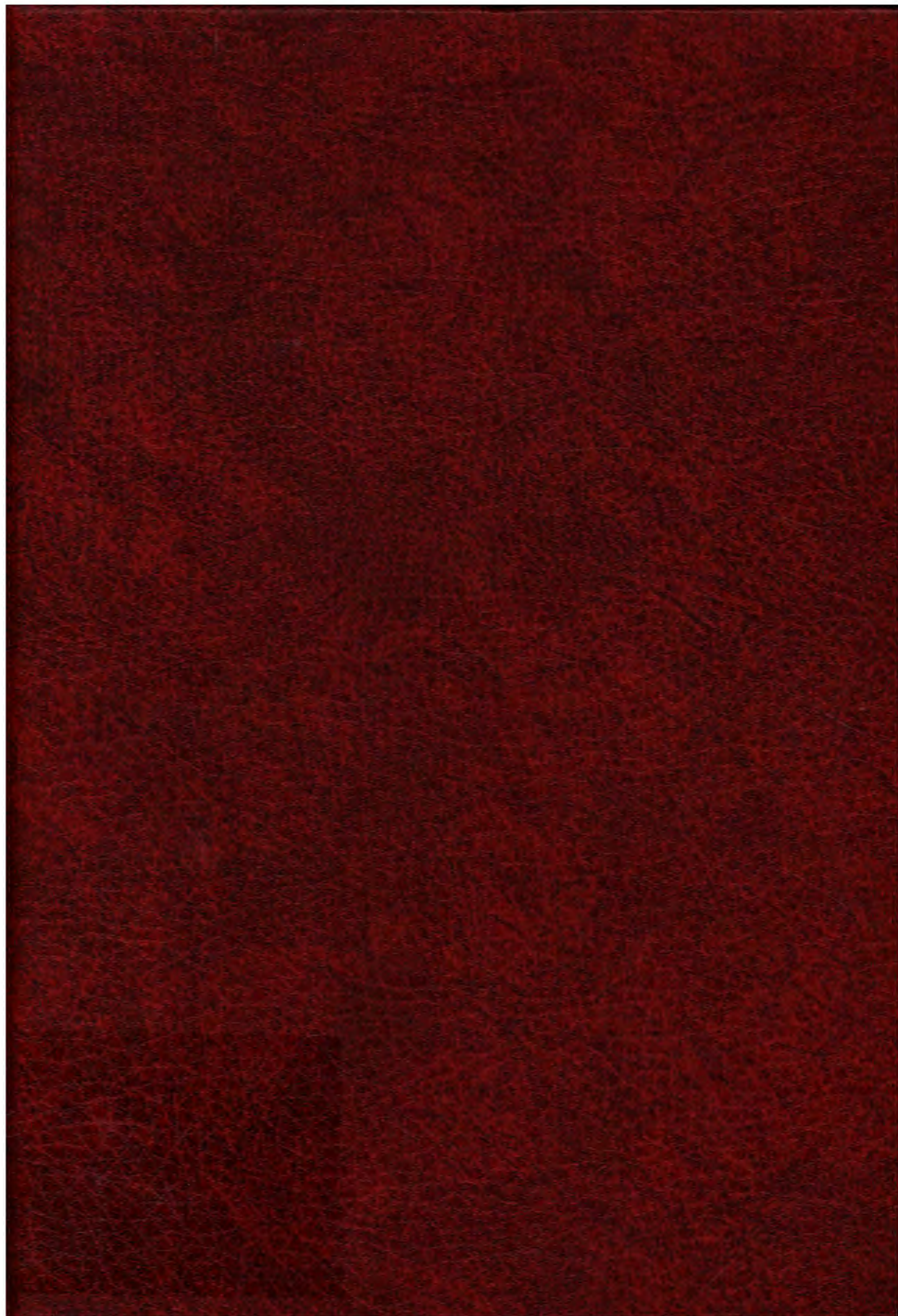


یادداشت‌های درسیه

فرهنگ و تاریخ

تألیف

دکتر غلامحسین یوسفی





یادداشت‌هایی در زمینهٔ
فرهنگ و تاریخ

تألیف
دکتر غلامحسین یوسفی





انتشارات سخن، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲، تلفن
۶۶۸۹۳۸

یادداشت‌هایی در زمینه فرهنگ و تاریخ

دکتر غلامحسین یوسفی

تیراژ ۲۲۰۰ نسخه

چاپ، چاپخانه حیدری

چاپ اول، ۱۳۷۱

مرکز بخش در تهران و شهرستانها: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل در
بزرگ دانشگاه تهران شماره ۱۳۵۸ تلفن ۶۶۰۶۶۷

فهرست مندرجات

۵	مقدمه
۷-۹۶	خط و خطاطی
۹۷-۱۰۱	بلقیس
۱۰۲-۱۱۱	به آفرید
۱۱۲-۱۱۹	چیستان
۱۲۰-۱۴۷	بابک خرمی
۱۴۸-۱۵۳	چهارباغ مشهد
۱۵۴-۱۷۲	ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی
۱۷۳-۱۸۲	چهارمقاله
۱۸۳-۱۸۹	بیستگانی
۱۹۰-۱۹۵	چاووش
۱۹۶-۱۹۹	مجله بهار
۲۰۰-۲۰۳	عبادی
۲۰۴-۲۰۵	چگِل
۲۰۶-۲۰۷	باغ پیروزی
۲۰۸-۲۱۳	چهل طوطی
۲۱۴-۲۱۵	بیرام شاه
۲۱۶-۲۲۴	چرند پرند
۲۲۵-۲۲۷	چوب خط
۲۲۸-۳۰۱	جامه ها و پوشیدنیها
۳۰۳-۳۴۴	فهرست اعلام

به نام خدا

مقدمه

این کتاب مجموعه‌ای است از تحریر فارسی برخی مقالات راجع به بعضی جنبه‌های فرهنگ و تاریخ ایران به قلم نویسنده این سطور که قبلاً در دانشنامه ایرانی^۱ به زبان انگلیسی چاپ و منتشر شده است و چون انتشار آنها به زبان فارسی برای علاقه‌مندان سودمند می‌نمود به این صورت گردآوری و عرضه شده است.

هر چند برخی از این موضوعات سابقه دارد و معهود می‌نماید آنچه در این کتاب بقلم آمده با اطلاعات و پژوهشهای تازه همراه است و نویسنده در عین برخورداری از ثمره تحقیقات دیگران و بیان فضل تقدّم آنان و حق‌گزاری در هر مورد، خوانندگان و جویندگان را برای اطلاعات بیشتر به منابع و مراجع مربوط نیز رهنمون شده است.

لطف و عنایت خداوند سبب شد که این مجموعه به زبان فارسی نیز صورت طبع و نشر پذیرد و موجب شکرگزاری است.

بررسی نمونه‌های چاپی و تنظیم و صفحه‌آرایی کتاب همه مرهون حسن توجه و سلیقه دوست فاضلم آقای کمال اجتماعی جندقی است که در ایام بیماری و ناتوانیم با مهربانی تمام مرا مدد کرده‌اند. از ایشان و از آقای علی اصغر علمی، مدیر محترم انتشارات سخن، که در چاپ و انتشار این کتاب کوشیده‌اند متشکرم.

غلامحسین یوسفی

تهران، مهرماه ۱۳۶۹

خط و خطاطی

خطی که در قرون اسلامی در ایران رواج داشته است و به آن خوشنویسی کرده‌اند و امروز نیز خط رسمی است در اصل از الفبای عربی است. عربها خود پیش از اسلام بر اثر مسافرت و ارتباط با اقوام متمدن‌تر با خط و زبان نبطی (از جانب حوران) و سریانی (از طریق حیره) آشنا شده بودند و از هر یک از این دو خط استفاده می‌کردند. خطهای نبطی و سریانی از خطوط سامی و تقلید از آن برای عربها امکان‌پذیر بود. خط اولی منشأ خط نسخ شد و دومی اصل خط کوفی (= حیری) است. بعد از اسلام ظاهراً هر دو خط بکار می‌رفته است: خط نسخ بیشتر برای تحریرنامه‌ها و مانند آن و خط کوفی برای کتابت مصحفها و بعد در کتیبه‌ها و سکه‌ها. در ابتدا برخی حروف همانند در خط عربی بی نقطه و یکسان نوشته می‌شد و تشخیص آنها از یکدیگر دشوار بود تا از نیمه دوم قرن اول هجری / هفتم حروف متشابه را با نقطه از یکدیگر متمایز کردند و همگام با آن اعراب نیز معمول شد و حرکات فتحه و کسره و ضمه را وضع کردند و این شیوه‌ها قریب یک قرن بعد تکمیل شد.

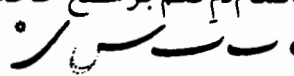
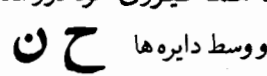
از اواخر دوره امویان و اوائل خلافت عباسیان قلمرو خط عربی وسعت گرفت و بتدریج در ایران و مصر و شمال افریقا انتشار و رواج یافت و اندک‌اندک از دو خط مذکور اقلام دیگری پدید آمد. در آخر قرن سوم / نهم و اوائل قرن چهارم / دهم هجری ابن مقفله (محمد بن علی الفارسی، ۸۶/۲۷۲ - ۸۸۵ - ۴۰/۳۲۸ - ۹۳۹)، وزیر المقتدر بالله خلیفه عباسی، و برادرش، ابوعبدالله حسن (م. ۵۰/۳۳۸ - ۹۴۹)، به هرج و مرج در اقلام گوناگون پایان دادند و از آن میان چهارده نوع را برگزیدند و با تکمیل اقلام موجود و هندسی کردن ابعاد حروف و تعیین اساس قواعد دوازده گانه در خط، خوشنویسی را تحت ضابطه درآوردند و

پایه خطوط را بر «سطح» و «دور» نهادند.

قاعده‌های خط

این مقله قواعد خوشنویسی را در رساله خط و قلم (دارالکتب مصر، شماره ۱۴؛ نیز، رک: قَلَقَشَنَدِی ۱۴۳/۳ - ۱۵۲) بیان کرده است. وی قواعد خط را به دو دستگاه تقسیم کرده است: حُسنِ تشکیل (اندازه و بهره هر حرفی از حیث سطح و دور، بلندی و کوتاهی، باریکی و کلفتی، راستی در حالت عمودی و افقی و مایل، حرکات قلم) که قاعده «اصول» و «نسبت» از آن پدید می‌آید و دیگری حُسنِ وضع (چگونگی پیوند دادن حروف پیوندپذیر و با هم آوردن حروف منفصل و طرز مجاورت کلمات و نظام سطرها و تناسب مَدّها = کشیدگیها) که قواعد «ترکیب» و «کُرسی» از آنها مستفاد می‌شود. بعد از این مقله خطاطان دیگر نیز بتدریج این اصول را بسط داده در هشت یا دوازده قاعده و بیشتر تنظیم کرده‌اند که چون درک مباحث مربوط به خط و خطاطی مستلزم شناخت آنهاست اینک باختصار بیان می‌شود.

قواعد مزبور عمومی و کلی است و مرجع آنها چهار قاعده عمده است: «اصول، نسبت، ترکیب، کُرسی». رعایت «اصول و نسبت» موجب حسن تشکیل است و توجه به «ترکیب و کُرسی» سبب حُسنِ وضع. قاعده اصول: یعنی حُسنِ نگارش مفردات حروف از الف تا یاء و استحکام و اعتدال آنها از جهات زیر:

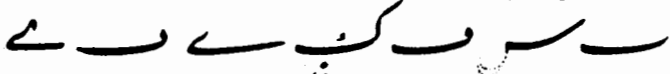
قوت: بکار بردن تمام دَمِ قلم بر سطح کاغذ با همه نیروی خود در وسط و انتهای مَدّها:  و وسط دایره‌ها  ح ن ی و و سِر دال و فاء و قاف و واو و غیره.

ضعف: بکار بردن جزئی از دَمِ قلم و نیش آن در آغاز و وسط اکثر حروف و در انتهای آنها که موجب نازکی می‌شود، نظیر:

• این گونه نمونه‌ها از کتاب اطلس خط و تعلیم خط تألیف آقای حبیب الله فضائلی و امثال آنها نقل شده که در فهرست مراجع مذکورست.

ن ز بی مخ و بی بن و بی بن و مز و و

سطح: حرکات راستی که با قلم در خط پدید می‌آید، اعم از افقی، عمودی و مایل، سطح نام دارد و چون این حالت در پایان مدهای کامل اصلی، از قبیل:

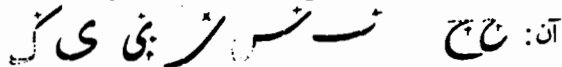
زائد و عارضی نظیر:  بیشتر بظهور می‌رسد سطح را غالباً مخصوص این نوع حرکات افقی شمرده‌اند.

دور: یعنی گردش حروف که در دایره‌های معکوس و مستقیم مانند: ح ق و در سرفاء، قاف، واو و مانند آن بوجود می‌آید و حالتی است برخلاف سطح. در ایجاد دور قلم بر حسب استادی و هنر خطاط بنرمی و گرمی بگردش درمی‌آید.

صعود: «صعود حقیقی» یعنی راست بالا بردن الفهای آخر و لام وسط و کاف آخر در کلمات، نظیر: جان ملک، جان ملک «صعود مجازی» بالا برگردانیدن انتهای دوایر حروف است وقتی قلم بحالت دور در گردش است:

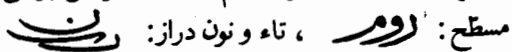
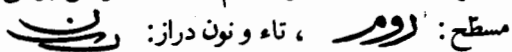
ن ی ی ن م م م م

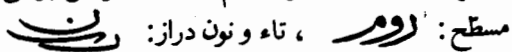
نزول: «نزول حقیقی» در الف و لام و کاف مفرد و لام و کاف اول و دنباله میم مصداق پیدا می‌کند: ال لب کن کم ال لب لکف م و «نزول مجازی» در اوائل دایره‌ها و آغاز برخی مدها و سرکش کاف و گاف و امثال

آن: ح  بی ی گ

در صعود و نزول حقیقی باید حروف مشابه بموازات هم نوشته شوند.

سواد و بیاض: رعایت و سنجش سیاهی خط و پدید آمدن آن مقدار سفیدی است که در حلقه‌های برخی حروف مانند صاد، ضاد، طاء، ظاء، فاء، قاف، عین، جیم، هاء و غیره پدید می‌آید.

ارسال: آزاد رها کردن قلم است در نوشتن برخی حروف مانند: راء، میم و واو مسطح:  ، تاء و نون دراز:  ، برخی از حروف شکسته:

 و امثال آن. سلطان علی مشهدی معتقد بوده است که ارسال در

خط نستعلیق مصداق ندارد.

قاعده نسبت یا تناسب: یعنی حروف همجنس و شکلهای مشابه، اعم از مفرد یا مرکب، در همه موارد به یک اندازه و برابر هم باشد. راوندی در *راحة الصدور* (ص ۴۴۱) خطی را که در آن رعایت قاعده نسبت شده «منسوب» نامیده است.

قاعده ترکیب: آمیزش هم آهنگ و دلپذیر حروف، کلمات، جمله ها و سطرها با یکدیگرست بطوری که مجموعه آنها از حسن ترکیب برخوردار باشد. رعایت این اصل را در ترکیب حروف و کلمات «ترکیب جزئی» و در جمله ها و مصراعها و سطرها «ترکیب کلی» می نامند. ایجاد این نظم و ترتیب و اعتدال و خوش ترکیبی باید در حرف و کلمه، جمله و سطر، سطور و صفحات، فواصل و سواد و بیاض، سنجش قلم با زمینه خط، حسن مجاورت، رعایت کشیدگیها و طریقه مرکبات، کرسی، حرکات (فتحه، کسره، ضمه، جزم، تنوین) و ضوابط (تشدید، نشانه مد، قطع و وصل)، تزیینات و نقطه گذاری مصداق یابد و سراسر خط منظره ای زیبا و هم آهنگ پیدا کند. مدها (کشیدگیها) که یکی از اجزاء قاعده ترکیب و از زیباییهای خط است خط را از خشکی عاری می کند و به آن تنوع و طراوت می بخشد. خطاط باید جاهای متناسب مد کامل، متوسط و کوتاه را (اعم از مد اصلی یا زائد) بشناسد و بکاربرد مثلاً در خط نستعلیق مد کامل را در آغاز و پایان سطر یا مصراع نمی آورند و در وسط سطر یا مصراع می نویسند اما آوردن مد ناقص و کوتاه در اول و آخر سطر یا مصراع مجازست.

بنابراینچه گذشت قاعده ترکیب در خوشنویسی بسیار اهمیت دارد و نیز نگارندگی دقیق و دشوارست، خاصه در مواردی نظیر کتیبه نویسی و گنجاندن جمله ها در سطحی محدود و معین که مستلزم کمال ذوق و مهارت است.

قاعده کرسی: یعنی در نوشتن سطر یا شعر حروف و کلمات، با توجه به خطی مستقیم و افقی که خطاط در نظر دارد (خط کرسی)، طوری نوشته شود که بطور قرینه و معادل یکدیگر قرار گیرند. این قرینه سازی در حقیقت مکمل قاعده ترکیب است. تعداد خط کرسی نسبت به انواع حروف پنج است:

کرسی اول: سر الف، لام، کاف لاهی که «رأس الخط» نامیده می شود.

کرسی دوم: سرِ دال، راء، صاد، طاء، عین، فاء، قاف، واو، هاء.
 کرسی سوم: دنباله الف، لام، باء و امثال آن، آغاز دوائر جیم، عین، خط
 آخر از کاف لامی و مسطح. این کرسی را «وسط» نامیده‌اند.
 کرسی چهارم: دنباله دال و راء و سین و صاد و قاف و نون و یاء.
 کرسی پنجم: دنباله جیم و عین و امثال آن. این کرسی را «ذیل الخط»
 خوانده‌اند.

بعضی از استادان خط در همه خطوط سه کرسی قائل شده‌اند: وسط، بالا و
 زیر، و برخی چهار کرسی را پذیرفته‌اند. (در مورد کرسی تصویر ۱ دیده شود).
 خط کرسی را امروزه «خط زمینه» و «خط حامل» نیز می‌نامند.

جهان چون چشم خط و حال و ابروت که بر چهره بجا بی خویش نیگوست

برای کرسی راء و طاء و عین و فاء و قاف و واو و هاء
 کرسی کاف لامی و مسطح
 در نسخ و ثلث و ابرشت

تَوَاضَعُوا لِمَنْ تَعَلَّمُونَ مِنْهُ الْعِلْمَ وَلِمَنْ تَعْلَمُونَهُ

لَوْ كَانَ تَهْدِي إِلَى الْإِسْلَامِ لَكُنْتُمْ هُدًى إِلَى الْإِسْلَامِ

لَوْ كَانَ تَهْدِي إِلَى الْإِسْلَامِ لَكُنْتُمْ هُدًى إِلَى الْإِسْلَامِ

تصویر شماره ۱، کرسی در نستعلیق و شکسته و نسخ و ثلث
 (حیبالله فضالی، تعلیم خط، ص ۱۰۵)

صفا و شأن: این دو اصطلاح صفت خطی است که به مرحله کمال
 رسیده است یعنی خطی که به برکت استعداد و قریحه خطاط هنرمند و بر اثر
 رعایت قواعد اصول، نسبت، ترکیب و کرسی درجه ممتاز را احراز کرده است.
 «صفا» حالتی است در خط که طبع را شاد و چشم را روشن می‌کند. منظور از
 «شأن» آن کیفیتی است از خط که چون پدید آید خطاط به نگرستن در خط

مجدوب شود و خستگی احساس نکند. «مزه» و «اثر» خط آن حالتی است که خط با داشتن این ویژگیها احراز و القاء می‌کند. «شأن و صفا» را «رونق و آب» هم گفته‌اند.

استاد خط با حصول مرتبه صفا و شأن به شیوه‌ای خاص دست می‌یابد. شیوه حالت و ملاحظاتی است برتر از اصول و قواعد یعنی شیرین کاریها و هنرنماییهای از نوع گردشهای خاص قلم، بلندی و کوتاهی مدها، گودی و کم عمقی آنها، دایره‌ها، تندی و تیزی و ملایمت، خشکی و نرمی، فربهی و لاغری حروف، انبساط و انقباض، صفا و گرفتگی، سواد و بیاض در حلقه‌ها و گره‌ها، هم‌آهنگی و وحدت میان همه این رموز. بعبارت دیگر آن رمزهای ظریف و نکته‌های باریک و ابتکاراتی که سبب جلوه و زیبایی خاص خط یک استادست و خط او را از دیگران متمایز می‌کند و صاحب‌نظران به تشخیص آنها قادرند.

در نمونه‌هایی از خطوط مختلف خوشنویسان که بمناسبت در این مقاله ارائه خواهد شد مصداق قواعد و اصول مذکور در فوق را می‌توان دید.



پس از ابن مقله، ابن بَوَّاب (ابوالحسن علی بن هلال بغدادی، م. ۴۱۳/۲۳-۱۰۲۲) در ضمن بکار بستن قواعد دوازده گانه، با سنجیدن حروف بمیزان نقطه قواعدی دیگر در خوشنویسی پیشنهاد کرد و با دقت در تراش قلم و انتخاب مرکب و تربیت شاگردان متعدّد در تکمیل اقلام ثلث و نسخ و رِقاع مؤثر افتاد. مقصود از تعیین اندازه حروف بوسیله نقطه آن است که ارتفاع حرفها (مثلاً الف یا لام و امثال آن)، یا طول مدها (کشیدگیها) در هر مورد و یا دهانه دوائر مانند قاف و لام و نون و مانند آنها چه اندازه باید باشد. این اندازه‌ها را با تعدادی نقطه‌های بهم چسبیده معین می‌کنند. معمولاً این نقطه‌ها را توخالی می‌نویسند تا با نقطه‌های متعلّق به حروف اشتباه نشود. هرگاه در تعیین اندازه‌ای، نقطه آخری تمام نبود و باصطلاح نیم نقطه بود آن را بصورتی شبیه صفر نشان می‌دهند. در طی دو قرن پس از ابن بَوَّاب خوشنویسی به دست خطاطان

متعدد رونق گرفت تا یاقوت مستعصمی (م. ۹۷/۶۹۶ - ۱۲۹۶ یا ۱۲۹۸-۹۹/۶۹۸) ظهور کرد و از میان اقلام متعدد رایج شش قلم (ثلث، نسخ، ریحان، محقق، توقیع و رقاع) را برگزید و در زیبا گرداندن آنها ابتکاراتی بخرج داد. اقلام سته یاقوتی به «خطوط اصول» نیز مشهورست و بتدریج جای خطوط دیگر را (بجز خط کوفی) گرفت.

در ایران پس از حمله عرب و چیرگی آنها بر شهرها، مردم بر اثر نفوذ زبان و خط عربی و دشواریهایی که در خط پهلوی وجود داشت بتدریج خط عربی را اقتباس کردند و برای ضبط برخی حروف فارسی و تلفظ آنها، در خط عربی تصرفاتی نیز کردند. بموازات آن تا مدتها خط پهلوی نیز رواج داشت تا بعدها ناخوانا و متروک شد. به روایت ابن ندیم (الفهرست ۹) ایرانیان خط خود را از یک نوع خط مرسوم به «فیرآموز» (پیرآموز) اقتباس کرده اند که به آن می نوشتند و می خواندند. اما چگونگی این خط بطور دقیق معلوم نیست (رک: پایین تر: کوفی شیوه ایرانی).

خط کوفی در ایران تا مدت پنج قرن معمول بوده است منتهی آن را بیشتر برای کتابت قرآن و تزئین ابنیه و کتابها و ظروف و امثال آن بکار می برده اند بخصوص که هر یک از حروف این خط بواسطه شکل خاص خود قابلیت تزئینی دارد و خطاط مبتکر می تواند با توجه به این جنبه و افقی و عمودی بودن و اتصال و انفصال حروف و گره ها ذوق و ابتکار خود را بخرج دهد. نوع کوفی تزئینی در ایران به اوج زیبایی خود رسیده است و تا قرن دهم / شانزدهم و پس از آن در دوره معاصر نیز مورد استفاده واقع شده است (کوفی تزئینی: تصویر ۲ و ۳).



تصویر شماره ۲، کوفی تزئینی.

(فضائل، اطلس خط، ص ۱۵۳)



تصویر شماره ۳، کوفی تزیینی. خط فرج‌الله بزل. قزوین، مسجد حیلرینه
(پوپ، شاهکارها، لوحه ۱۱۲).

بطور کلی خط کوفی دو نوع بوده: یکی تحریری و کتابتی بصورت‌های ساده (که $\frac{1}{8}$ تا $\frac{1}{6}$ آن دور و بقیه سطح است)، تزیینی و موشح (با تزیین بیشتر)، دیگری بتائی یا معقلی که تمامی سطح است و آن هم از لحاظ نقوش و قابلیت خواندن صورت آسان، متوسط و مشکل داشته است.

بعضی از پژوهندگان معاصر در برخی آثار بازمانده به خط کوفی شیوه‌ای خاص دیده‌اند که حروف بصورت منفصل نوشته شده و با نیش قلم و به خطی موین به یکدیگر پیوسته و در آن شباهتی با خط پهلوی و اوستایی یافته‌اند و آن را کوفی شیوه ایرانی نامیده‌اند. از این نظرگاه شیوه کتابت نسخه‌های قدیمی زیر را با این خط کوفی شیوه ایرانی دانسته‌اند: یک ورق از قرآن کریم در کتابخانه آستان قدس رضوی (تصویر ۴؛ رک: راهنما، ص ۲۸-۲۹)، نسخه خطی شماره ۷۰، قسمتی از قرآن در همان کتابخانه، نوشته عثمان بن حسین وراق، مورخ ۷۴۶/۷۴-۱۰۷۳ (تصویر ۵، رک: راهنما، ص ۴۵-۴۹)، نسخه قرآن مکتوب در قرن پنجم / یازدهم، جزء مجموعه اریک شرودر Eric Schroeder (تصویر ۶، پوپ، شاهکارها، لوحه ۱۱۳)، برگه‌هایی از قرآن در موزه هنر اسلامی برلین قرن پنجم / یازدهم، ایران (تصویر ۷)، نسخه‌ای از صفات الشیعة شیخ صدوق (رک: تلاش، ۳۳/۸ - ۴۵؛ اطلس خط ۱۲۹، ۴۰۱)، نسخه خطی الابنیه عن حقائق الادویه ابومنصور هروی، به خط اسدی طوسی، مورخ ۴۴۷/۵۶-۱۰۵۵، کتابخانه عمومی وین، به نشانه A.F.340، فلوکل ۳۶/۲ - ۵۳۴، چاپ عکسی، تهران، ۱۳۴۴ش ۱۹۶۵/۰ (تصویر ۸)، نسخه خطی کتاب تحدید نهایات الاماکن لتصحیح



تصویر شماره ۴، کوفی شیوه ایرانی
يك ورق از قرآن کریم، کتابخانه آستان قدس
رضوی، مشهد، (راهنمای گنجینه قرآن، ص ۲۸-
(۰۲۹



تصویر شماره ۵، کوفی شیوه ایرانی،
يك ورق از قرآن کریم، کتابخانه آستان
قدس رضوی، مشهد، (راهنمای گنجینه
قرآن، ص ۴۵-۴۹)

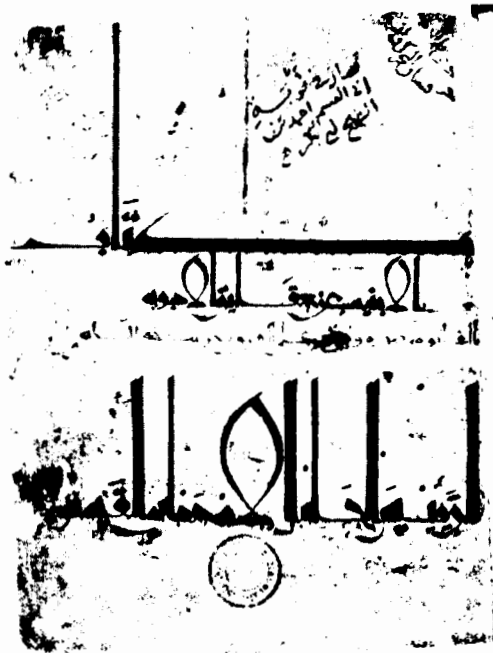
تصویر شماره ۶، کوفی شیوة ایرانی
صفحه‌ای از قرآن، قرن پنجم هجری
(پوپ، شاهکارها، لوحه ۱۱۳)

→



←

تصویر شماره ۷، کوفی شیوة ایرانی
برگی از قرآن کریم در موزة هنر اسلامی برلین
(West: mo. I. 4499) قرن پنجم هجری

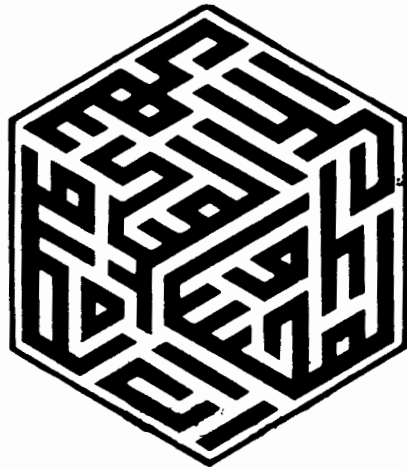


تصویر شماره ۸، کوفی شیوه ایرانی
نسخه خطی الانبیه عن حقائق الادویه،
ابومنصور هروی، خط اسدی طوسی،
مورخ ۴۴۷ ه. ق. (کتابخانه عمومی
وین، به نشانه A.F.340)

مسافات المساکن ابوریحان بیرونی، نسخه شماره ۳۳۸۶ کتابخانه فاتح، استانبول، احتمالاً به خط مؤلف، مورخ ۱۰۲۵/۴۱۶ (تصویر ۹)، نسخه ترجمان البلاغه محمد بن عمر رادویانی، به خط ابوالهیجا دیلمسپار، مورخ ۱۴/۵۰۷-۱۱۱۳، نسخه کتابخانه فاتح (تصویر ۱۰؛ نیز، رک: ترجمان البلاغه، تصحیح احمد آتش، استانبول، ۱۹۴۹)، تفسیر قرآن پاک، نوشته حدود ۱۰۵۸/۴۵۰، نسخه کتابخانه دانشگاه لاهور، شماره ۴۷۹۷، چاپ عکسی، تهران، ۱۳۴۴ ش. (تصویر ۱۱). (در باب «کوفی شیوه ایرانی»، رک: حبیب الله فضائلی، اطلس خط، ص ۱۲۸-۱۳۳، ۳۹۸-۴۰۱). فقط آقای رکن الدین همایون فرخ در طی مقالات متعدد خط این نسخه ها و برخی دیگر و ازان جمله خط عنوانهای نسخه منافع الحیوان، مورخ ۱۲۹۱/۶۹۰ یا ۹۸/۶۹۷-۱۲۹۷ یا ۳۰۰/۶۹۹-۱۲۹۹، در مراغه، کتابخانه پیر پونت مورگان، نیویورک (تصویر ۱۲، پوپ، لوحه ۱۱۸) را به خط «پیرآموز» مذکور در فوق دانسته اند (رک: «خط فارسی مأخوذ از خط پیرآموز ایرانی است»، تلاش، ش ۸، ۱۳۴۶/۱۹۶۷، ص ۳۳-۴۵؛ «خط پیرآموز».

[illegible]

تصویر شماره ۹۱، کوفی شیوه ایرانی
تفسیر قرآن پاک، نوشته حدود ۴۵۰
ه. ق. (نسخه کتابخانه دانشگاه لاهور،
شماره ۴۷۹۷)



تصویر شماره ۱۴، خط کوفی بنائی
متوسط طرح محمد مصطفی زاده و ترسیم
احمد فضائی: «ان الصلوة تنهى عن
الفحشاء والمنکر». (حبیب الله فضائی،
اطلس خط، ص ۱۶۹.)

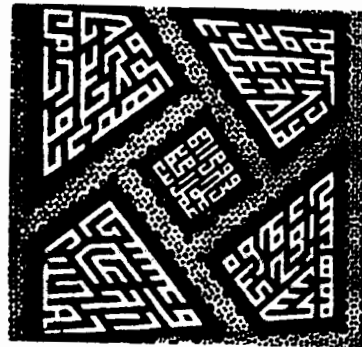
→



←
تصویر شماره ۱۵، خط کوفی بنائی مشکل:
«شکر تو که پیر دیر و ترسا که شود»
«تا آخر کار ز آتش* بوتره عشق»
(نشر دانش ۱۳۶۵، ۳/۷، ص ۳۸)

→

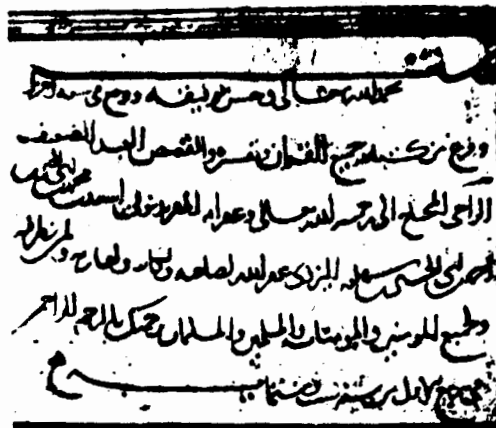
تصویر شماره ۱۶، بنائی یا مقفلی کوفی
کتابهای در مسجد جامع اصفهان، صفة استاد
عمل ابن محمد مؤمن محمد امین:
«چون نامه جرم ما بهم پیچیدند
بردند و به میزن عمل سنجیدند
پیش از همه کس گناه ما بود ولی
ما را به محبت علی بخشیدند»
(ح. فضائی، اطلس خط، ص ۱۶۹.)



خط نسخ

ایرانیان برای نیازمندیهای عادی خود در کتابت نوعی نسخ را بکار می‌بردند که با قلم نسخ قدیم و نسخ جدید متفاوت بود. قدیمترین نمونه آن یک صفحه از عقد معامله زمینی است که مارگلیوٹ تاریخ تحریر آن را ۱۱/۴۰۱-۱۰۱۰ خوانده و شاید کهنه‌تر از آن باشد (Royal Asiatic Society, 1910, p. 761) نظیر این خط - که به تعلیق نزدیک می‌نماید - تا قرن پنجم و ششم / یازدهم و دوازدهم در ترجمه فارسی قرآن‌ها دیده می‌شود (تصویر ۱۷) و نیز نمونه کامل آن در نسخه خطی هدایة المتعلمین فی الطب، تألیف ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی، محفوظ در کتابخانه بادلیان آکسفورد، تاریخ تحریر ۸۶/۴۷۸-۱۰۸۵ (نیز، رک: چاپ دکتر جلال متینی، مشهد، ۱۳۴۴ ش. / ۱۹۶۵، ص ۴۰ و ۴۱، هفت، چهل و هشت، پنجاه و یک) بکار رفته است.

خط نسخ در آغاز خطی بوده است همپایه کوفی منتهی بصورت نسخ ناقص که به خط حجازی معروف بوده است. پس از رونق یافتن خط کوفی، خط نسخ بیشتر در تحریرنامه‌ها و مکاتبات فوری معمول بود. از زمان ابن مقبله بعد با مقیاسها و قواعدی که او در خطوط وضع کرد و با هندسی کردن آنها، خط نسخ نیز از اواخر قرن سوم / نهم و آغاز قرن چهارم / دهم دوره ابتدائی پیشین را



تصویر شماره ۱۷، نسخ ایرانی قرن هفتم هجری. (راهجری، ص ۶۴)

طی کرد و به مرحله پیشرفت و زیبایی رسید چندان که بتدریج بیشتر قرآنها و کتابها را به این خط نوشتند.

امتیاز مهم خط نسخ رعایت نسبت در آن است که یکی از قواعد مهم خوشنویسی است یعنی اندازه حروف متشابه و همشکل یکسان و معتدل است و این تناسب سبب زیبایی خط می شود. بعلاوه نسخ خطی است کامل، معتدل و منظم و واضح. به همین سبب در خواندن حروف و کلمات آن هیچ اشتباه و دشواری پیش نمی آید، بخصوص وقتی با حرکات و اعراب همراه باشد از هر حیث کامل است. خصیصه دیگر در خط نسخ اعتدال است. این اعتدال و تساوی در اشکال و صور مبسوط و مستدیر (در حدود نیمی سطح و نیمی دور) آن و نیز در حرکات قلم و گردش گرم و نرم آن محسوس و بارزست. حروف و کلمات چندان درشت اندام نیست و در آن نیز اعتدال رعایت می شود از این رو زیبایی خط نسخ در قلم معتدل بیشتر جلوه گر می شود (تصویر ۱۸).

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ربنا ولاشکر

مفردات و انفرادات با خط و مفردات و انفرادات

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

تصویر شماره ۱۸، مفردات و اندازه

آنها با نقطه و صفر و پاره خطها در خط

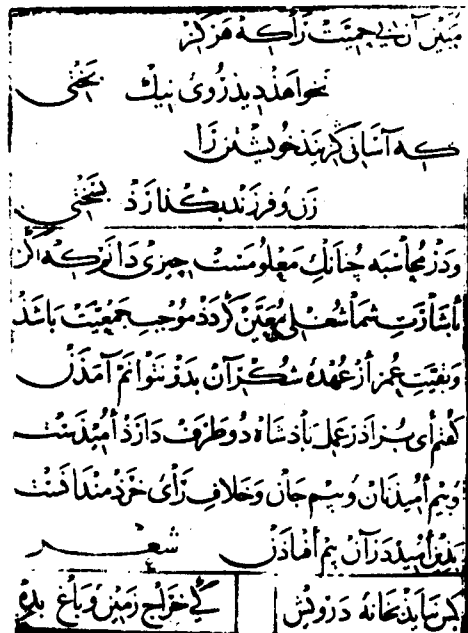
نسخ. (ح. فضالی، تعلیم خط، ص

۱۴۰)

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از یاقوت مستعصمی شیوه (عربی) او و شاگردانش در قلم‌های ششگانه مدتها رایج و مقبول بود (تصویر ۱۹). از قضا برخی از مهمترین شاگردان و مروّجان شیوه وی ایرانی بودند و در پیشرفت هنر خط مؤثر واقع شدند چندان که در قرون هشتم / چهاردهم، نهم / پانزدهم و دهم / شانزدهم خراسان و فارس و آذربایجان از مهمترین مراکز خوشنویسی و جایگاه استادان بزرگ این هنر بود. در اواخر عهد صفوی احمد نیریزی (م. بعد از ۱۱۵۵/۱۷۴۲) در شیوه نسخ ذوق آزمایشها نمود و شیوه‌ای اختیار کرد که نسخ ایرانی است و تا امروز در ایران مقبول و معمول است (تصویر ۲۰). معمولاً در خط نسخ، جز در کتابت قطعات و کتیبه‌ها، تزیین مرسوم نیست.

از آغاز رواج خط نسخ پیشرفت و رونق آن افزونی گرفت. اکنون نیز در کشورهای اسلامی اهمیت بسیار دارد و در تحریر قرآن کریم بکار می‌رود و نیز



تصویر شماره ۱۹، خط نسخ یاقوت مستعصمی، ۶۶۸ هـ. ق. نسخه گلستان سعدی، کتابخانه کاخ گلستان، تهران، نسخه عکسی، چاپ ب. آتابای، تهران، ۱۳۴۶.



تصویر شماره ۲۰، نسخ، قرآن، احمد
نیریزی، قرن ۱۲ هـ. ق. (ج. فضائل،
اطلس خط، ص ۳۵۴)

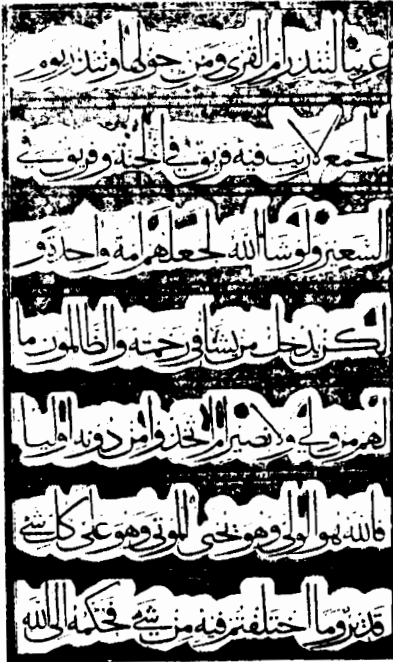
چون حروف چاپ و ماشین تحریر را به این قلم فراهم آورده‌اند کتابها و نشریه‌ها هم به این خط طبع و منتشر می‌شود. خط کتابها و نشریه‌ها بدون اعراب و حرکات است. در کتابت قرآن و دعا و حدیث اعراب و حرکات و ضوابط بقلم می‌آید. بعلاوه شیوه نسخ در کتابت قرآن مجید با حروف چاپ تفاوتی مختصر دارد که بر اثر مقایسه و دقت معلوم می‌شود. نسخ چاپی را «نسخ میانه» می‌نامند.

خط محقق

نخستین خطی است که در آغاز خلافت عباسیان از کوفی استخراج شده و نزدیکترین خطوط به آن است و نیز اولین خطی است که ابن مقله آن را تهذیب و هندسی کرده است. از این رودر این هر دو زمینه از حیث قدمت اهمیت دارد. بعلاوه تأثیر ذوق ایرانی در آن بارزست و نیز یاقوت مستعصمی آن را جزء اقلام ششگانه برگزیده است و پس از او استادان در آن هنرمندیها بخرج داده و قرآن‌ها و کتابهای نفیس را به این خط نوشته‌اند. محقق خطی است با شکوه و با اندام درشت و فاصله‌های منظم، یکدست و ساده، و چون هر حرف شکلی ثابت و معین دارد با حرفی دیگر اشتباه نمی‌گردد. کلمات نیز متداخل و تودرتو نوشته نمی‌شود. به این جهات خط محقق واضح و روشن است و اصولاً روشنی از صفات بارز آن است. الف و کاف و لام و دستۀ طاء در آن نسبت به خطوط دیگر بلندتر می‌نماید. سنگینی کلمات غالباً در یک سطر قرار می‌گیرد. حلقه‌ها و چشمهای عین وسط و آخر، فاء و قاف و واو و میم لام الف و هاء در همه حالات باز و گشاده است. حلقه‌های صاد و طاء و نظایر آنها در حالات مفرد و اول و وسط و آخر و نیز دایره‌های این خط با حداقل عمق اما فراخ‌ترست. الف مفرد و لام مفرد و لام اول و کاف مفرد و دستۀ طاء و باء اول و نظائر آن با سرک (= طَرَه، زلفک، ترویس. تُرکها آن را «زلف» نامیده‌اند) نوشته می‌شود یعنی بر آغاز سر آنها باندازه نقطه‌ای کوچک سرک می‌گذارند. دور و سطح در آن بنسبت $1/5$ و $4/5$ یا 2 و 4 است. حرکات قلم در آن بچربی و نرمی صورت نمی‌گیرد و قلم در آن بگندی حرکت می‌کند (تصویر ۲۱، ۲۲).

خط ریحان

یا ریحانی مقتبس از خط محقق است و سالها بعد ازان پدید آمده و منسوب است به ابن بواب. این خط همه محاسن و ویژگیهای خط محقق را دارد و افزون بر آن، حرکات حروف و اشکال آنها در خط ریحانی نازک‌تر و ظریف‌تر و خطوط عمودی آن کوتاه‌تر شده است و به ظرافت و لطافت ممتازست. خطوط



تصویر شماره ۲۱، خط محقق
قرآن به خط بایسنقر، موزن ۸۳۷ ۵ ق.
کتابخانه آستان قدس رضوی، شماره ۵۹. ←

بما كانوا يكسبون ويحذرون
منوا وكانوا يفتنون ويومخسون
اعدا الله الى النار وهم يزعمون حتى اذا
جاؤهم اشهد عليهم سمعهم واطعهم
وجلوسهم ان كانوا يعملون وقالوا
لنؤدبهم ان شهد علينا والواظفت
الله الذي انطق كل شيء وهو خلقكم

→
تصویر شماره ۲۲، خط محقق
قرآن، حدود قرن نهم هجری. کتابخانه آستان
قدس رضوی، مشهد، شماره ۴۲۰.

محقق و ریحان در نظر اول شبیه خط ثلث می‌نماید اما بر اثر دقت و توجه تفاوت آنها معلوم می‌شود. از جمله آن که در نقش حروف کاسه‌ها در آنها گشادتر و مرتب‌تر، قوسها از ثلث کمتر و چشمها بازترست و نیز حرکات و ضوابط ظریف‌تر از خط ثلث بقلم می‌آید و علائم تزئینی در آنها بمراتب کمتر و ساده‌تر از ثلث است.

خطوط محقق و ریحان تا قرن دهم / شانزدهم و یازدهم / هفدهم در ممالک اسلامی برای نوشتن قرآن‌ها و احیاناً دواوین رواج داشته است و بخصوص خوانابودن آنها یکی از موجبات بکار رفتنشان بوده است. اما بتدریج، شاید بسبب گندی در نوشتن و لزوم صرف وقت زیاد، از تداول آنها کاسته شده و متروک گشته است. دوام خط ریحان بیشتر از محقق بوده است (تصویر ۲۳، ۲۴).

خط ثلث

در باره سابقه قلم ثلث می‌توان گفت به چند واسطه به «قلم جلیلی» می‌رسد که آن هم اقتباس از خط کوفی بوده است. جلیلی (امروز جلی می‌گویند) در اصطلاح خطاطی بمعنی درشت‌اندام و فربه است (جلی = ستبر، درشت است، در برابر خفی = باریک، ریز). ابن مقلة وزیر در رساله اصناف الکتاب (خزانة عاقه، شماره ۱۷۲۳، رباط الفتح، مغرب اقصی) درباره رواج خط ثلث در روزگار پیشین نوشته است: قلمی که بیش از همه بکار می‌رفت و جلی‌تر از دیگر اقلام بود قلم ثلثین بود. پادشاهان و بزرگان احکام و اقطاع خود را با آن می‌نوشتند و آن را «سجلات» می‌نامیدند... از زمان مأمون عباسی بر اثر اصلاحات فضل بن سهل ذوالریاستین مکاتبه وزرا به عمال با قلم ثلث بود و پاسخ عمال به آنان با «صغیر ثلث» (در مقابل ثلث کبیر) نوشته می‌شد (به نقل از: مصور الخط العربی، ص ۴۰۸). در وجه تسمیه آن نیز اقوال مختلف است و مقبول‌تر و رایج‌تر از همه گفتار ابن مقلة است که «ثلثین» $\frac{2}{3}$ از حروفش سطح و $\frac{1}{3}$ دور بوده است و «ثلث» $\frac{1}{3}$ از حروفش سطح و $\frac{2}{3}$ دور بوده است (قلقشندی ۵۲/۳). همو (۶۲/۳، ۱۰۴) درباره قلم ثلث نوشته است بیشتر مایل به دورست.



تصویر شماره ۲۳، خط ریحان به سبک
بایسنقر، قرن نهم هجری، مرکز فرهنگ
و هنر عباسی، تهران.

فلنرّیحان

(آن عزّت بزرگ هر یک)

نا دانا را به از خاموشی

پیرایه نیست و کز این

دایستی نادان بود

العبد مجدّد

تصویر شماره ۲۴، خط ریحان
به قلم مجدالدین نصیری امینی از
احیاء الرسوم (راهپیری، ص ۱۶۴)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر

الحجج المشرفين

والعلماء الكرام

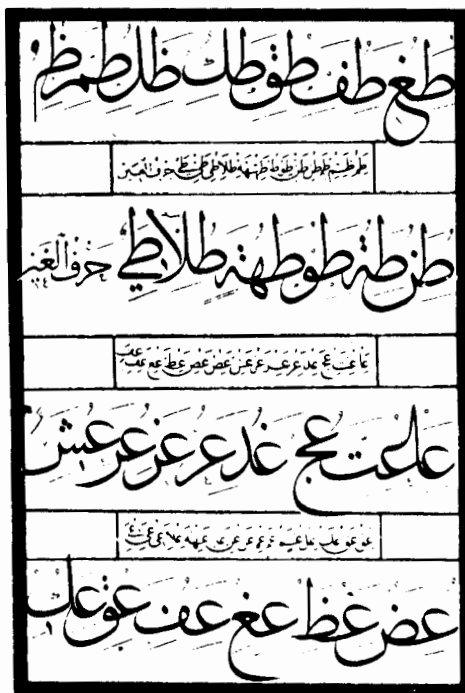
في دار السلام

في شهر ربيع الثاني

تصویر شماره ۲۵، خط ثلث، اندازه
حروف با نقطه و خط. (فضائی، تعلیم
خط، ۱۱۶).

نوشتن و احراز مهارت در خط ثلث دست و قلم را نیرومند می‌کند و به خطاط در نوشتن دیگر اقلام توانایی می‌بخشد.

خط ثلث در ایران برای نوشتن عنوان سوره‌ها در قرآن کریم، پشت جلد کتابها، سرلوحه‌ها و عنوانها، سرفصلهای کتابها و بخصوص در کتیبه‌ها و کاشیکاریها - که از زیباترین جلوه‌گاههای آن است - بکار رفته است و هنوز نیز رایج است (تصویر ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰). ظاهراً بواسطه آن که خواندن خط ثلث برای همگان مقدور نیست این خط در کتابت قرآن کریم (جز در سرآغاز آن و عنوان سوره‌ها و تاریخ تحریر پایان) بکار نمی‌رفته یا کمتر بکار رفته است. استاد مرتضی عبدالرسولی از خوشنویسان برجسته ایران - که در هفت نوع خط مهارت دارد و خط ثلث را در کمال زیبایی می‌نویسد - در حال حاضر سرگرم تحریر تمام قرآن به خط ثلث است که اثری است بی سابقه و بدیع و درخشان.



کوشه‌ای عجمان پرت از رویه‌های سخت

دیدار دوست مهرافراست

دیوار ناتوانان نماینده فروتنیت

زبور ہستی از زبور فاعرست



تصویر شماره ۳۷، خط ثلث با ترجمه
نستعلیق از مرتضی عبدالرسولی (کلمات
قصار، ص ۳۷).

نَبِّئْ فَالْحَقُّ يَا أَلْهَىٰ إِنشَاءُ الَّذِي نُبِئُ
رَبِّكَ تَكْشِفُ عَنَّا سِتَارَ الْعُيُ

تصوير شماره ٢٨، خط ثلث از
مصطفی راقم ١٣٦٢ هـ، ترکیه
(مصور الخط، ص ١٤٩).

←

أَنَا وَالْعَمَلُ عَلَىٰ

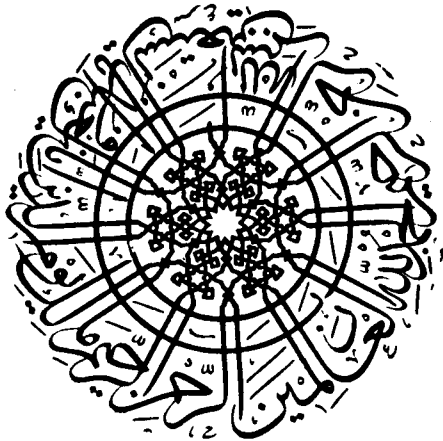
→
تصوير شماره ٢٩، خط ثلث.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
أَفِي عَلَى الْعَمَلِ وَالْإِقْفَا

←
تصوير شماره ٣٠، خط ثلث
مورخ ١٣٤٧ هـ، ق. (بدايع الخط -
المري، ص ٢٠٩)

خط توقیع

از مشتقات خط ثلث است و عنوان توقیع از آن جهت به آن داده‌اند که در قدیم در فرمانها و نامه‌ها و توشیحات خلفا و وزرا و برخی نوشته‌های دیوانی بکار می‌رفته است. قواعد حروف آن در کتابت نظیر ثلث است اما ریزه‌تر از ثلث و ترکیبات آن فشرده‌تر و اتصالاتش بیشترست. بعلاوه در خط توقیع پُری و فربهی حروف یکسان است و آن تشعیرات ثلث را ندارد. حروف توقیع گردتر و گودتر از ثلث بقلم می‌آید. فَتْح و طَمْس (باز و بسته بودن) فاء و قاف و میم و واو و حلقه لام الف را در توقیع مجاز دانسته‌اند اما در حال ضرورت بصورت بسته می‌نویسند. در توقیع شکله‌ها و صورتهایی از حروف می‌نویسند که در ثلث رایج نیست. کوچکتر بودن حروف توقیع از ثلث موجب سهولت و روانی آن در کتابت بوده است. علاوه بر موارد مذکور در فوق، در پایان قرآن‌ها و کتابها نام سفارش‌دهنده یا کسی که کتاب به او اهدا شده بوده و نیز تاریخ و مکان تحریر و نام کاتب را به خط توقیع می‌نویسند. در ایران بتدریج خط رقاع که آسان‌تر بود جای توقیع را گرفت (تصویر ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴).



تصویر شماره ۳۱، خط ثلث شبیه طغرا، نوشته حامد الّمدی: بسم‌الله و سورة فاتحه

(مصور الخط، ص ۵۵۸).

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَسَلَّمَ قِيدُوا الْعِلْمَ

بِالْكِتَابِ

كُنْتُ عَلَى نَزْلِ خَلْدِ اللَّهِ عَالِي عِلْمِهِ

وَمُصَلِّيَاتِي إِلَى نَبِيِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَعَشَرَتِهِ

تصوير شماره ۳۳، ثلث (۱-۳) و توقيع (۴-۵)
نوشتۀ ابن بواب، علی بن هلال، م. ۴۱۳
ه. ق. (موزه اوقاف استانبول (ح. فضائل،
اطلس خط، ص ۲۶۹)

←

تصوير شماره ۳۳، توقيع، نوشتۀ
عبدالله امامی ۸۴۰-۹۲۶ ه. ق.
(مصور الخط، ص ۱۰۶)

→

يَقُلُّ قَوْلُ الْحَطِّ يَا أَلَا تَأْتِي

وَالْحَطُّ الْأَرْمِيَّةُ لِلتَّائِبِ

فَإِنْ كُنْتَ ذَا مَالٍ فَخُطِّكَ بِرَبِّتِهِ

وَإِنْ كُنْتَ مُجْتَاجًا فَافْضَلْ
مُكْنَسُهُ

مَشَقُّ الْعَبْدِ الْفَقِيرِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَمَامِيِّ



←
تصوير شماره ۳۴، ثلث (س ۱)، توقيع
(۲-۳)، خط حافظ عثمان، تحریر
۱۰۹۳ ه. ق.، موزه قاپوسرای
(مصور الخط، ص ۱۳۴)

خط رِقاَع

خطی است که بر اثر نیاز به تندنویسی و مختصر نوشتن در مکاتبات (رُقعه‌ها) بکار رفته و از خط توقیع بوجود آمده به همین سبب از آسانی و روانی برخوردارست. در عین آن که صورتهای و شکل‌های حروف در رقاَع در حالت مفرد و مرکب شبیه ثلث و توقیع است با آنها تفاوت‌هایی دارد. حروف رقاَع ریزتر و لطیف‌تر از حروف توقیع است. اکثر حلقه‌ها و گره‌ها در حروف (از قبیل فاء، قاف، میم، واو، لام الف) بسته نوشته می‌شود بغیر از صاد، ضاد، طاء، ظاء، عین مفرد و اول.

حرکت و گردش قلم در رقاَع آزادتر از ثلث و توقیع و برخلاف ثلث ملایم و سریع است. خطی است تمام دور و کمتر از $\frac{1}{4}$ سطح در آن وجود دارد. حروف آن پُر و فربه اما ریزه و کوتاه است. تداخل و تودرتو نوشتن (جز بضرورت و ندرت) در رقاَع رسم نیست بلکه فاصله‌ای منظم رعایت می‌شود و حروف و اشکال آن از لحاظ هم‌آهنگی و ترکیب یکدست است. گاه دیده شده است که قدما در اختصار و کوتاه نوشتن برخی کلمات در رقاَع به افراط گراییده‌اند. اعراب و تزئین و حرکات غالباً در خط رقاَع نوشته نمی‌شود مگر گاهی آن هم بصورتی اندک.

رقاَع بیشتر در سرلوحه‌ها و پایان قرآن‌ها و کتابها برای ذکر تاریخ و نام بزرگان و کاتب بکار می‌رفته و در قدیم در اکثر ممالک اسلامی رواج داشته است. بعد در ممالک عربی و ترکیه جای خود را به خطوط دیگر داده است اما در ایران هنوز برخی استادان آن را بقلم می‌آورند (تصویر ۳۵، ۵۹). پس از آن که رقاَع بجای توقیع مرسوم شده در آن طَرَه (سَرک) نیز بکار رفته، از این رو رقاَع متأخران همراه با طَرَه است.

خط یا قلم غبار

خطی بوده است بسیار ریز که برای نوشتن یادداشت‌هایی خُرد که بتوسط کبوتران نامه‌بر می‌فرستاده‌اند بکار می‌رفته است و گاه «قلم الجناح» هم نامیده

شده است. وجه تسمیه آن به «غبار» یا «غبار الحلبه» (حَلَبَة: گروه اسبان) نیز از باب همین کوچکی و تشبیه آن به غبارست. این خط از رقاغ بوجود آمده است. از لحاظ صرفه در وقت و جا آن را بسرعت و یکدست و یکنواخت و کوتاه و ریز می‌نوشته‌اند. این که همه دور و خالی از سطح و فشرده و جمع و جور و بدون سرک بوده و یا حلقه‌ها و گره‌های حروف عین وسط و آخر و فاء و قاف و واو و میم و لام الف را می‌توانسته‌اند پُر و بسته بنویسند نیز متناسب با ریزی خط و سرعت کتابت و کوچکی کاغذ بوده است. برخی از خطاطان متأخر قلم غبار را یک نوع خط خاص نشمرده و نظرشان این بوده است که همه خطوط را می‌توان به قلم غبار و به شیوه مذکور نوشت (نیز: میرعلی هروی، مداد الخطوط، باب اول). با توجه به کاربرد خط غبار که گفته شد این خط در ایران نیز مورد استعمال داشته است (تصویر ۳۶).

فَلَمْ يَكُنْ
(نوع سیم از پنج بیت) (نوع سیم از پنج بیت)
مَالُ الزَّهْرِ لَا سَائِسُ غَيْرِ كَيْفَ عَمِلْنَا
الزَّهْرُ كَرْدُ كَرْدِ مَالِ عَاقِلِي الزَّهْرِ سَبَدُ
نَيْكَنْتُ كَيْسُ بَدِجْتُ كَيْسُ كَفْتُ
نَيْكَنْتُ لَنْكَ خُورُ كَيْسُ كَيْسُ
لَنْكَ مَرْدُ مَشْتُ كَيْسُ كَيْسُ

تصویر شماره ۳۵، رقاغ، احیاء الرسوم،
اثر مجدالدین نصیری امینی، ۱۳۳۴.
(راهجیری، ص ۱۶۸)

و بر سبیل احوال کلمه ای که جامع همه کلمات است بنویسم که هر کجا بر خیزد از آن می گزیند

نیکو نامزد کرد. زنهامر قمریم می آید استار از جوهر و ایندی و اگر اسم بند عقلت →

تصویر شعارہ ۳۶، غبار، خط حبیب اللہ فضائی، ۱۳۹۹ ش. (اطلس خط،

(281)

خط تعليق

از مقایسه بین خطوط رایج در ایران (مانند کوفی شیوه ایرانی، تعلیق، شکسته تعلیق و نستعلیق) با خطوط پهلوی و اوستایی و برخی شباهتهای محسوس بین آنها این نظر برای برخی محققان معاصر حاصل شده است که ایرانیان اگر چه خط تحریر معمولی خود را از خط عربی اقتباس کرده اند، تحت تأثیر خط ملی و باستانی خویش و سوابق ذهنی و ذوق و قریحه قومی در شکل حروف و طرز نوشتن خط عربی تصرفات و دگرگونیهای لطیف و دلپذیر بوجود آوردند که جلوه گاه آن بخصوص خطوط تعلیق و نستعلیق و شکسته نستعلیق است (رک: جلال الدین همایی، ص ۵۳۲؛ دکتر مهدی بیانی، ایران شهر، ۱/۷۶۵؛ اطلس خط، ص ۳۹۴-۴۰۲). خط تعلیق از این لحاظ درخور دقت است (آقای رکن الدین همایون فرخ در مقالات پیشین خط تعلیق را نیز صورت تحول یافته ای از خط «بیرآموز» دانسته اند).

از قرن پنجم هجری / یازدهم در نسخ تحریری شیوهٔ ایرانی — که پیش از این یاد شد — بتدریج تطوّراتی بروز نمود و از اواسط قرن هفتم / سیزدهم بر اثر تکامل قلم ایرانی خطی بوجود آمد که مقتبس از آن و قلم توقیع و رقاع بود و به نام خط تعلیق کمال و رواج یافت. خط تعلیق در تحریر کتابها و دیوانهای شعر بکار می‌رفت و تا قرن هشتم / چهاردهم نیز رواج به تکامل بود. نیاز به تندنویسی موجب آمد که در این خط پیوستگی حروف و کلمات مجاز شمرده شود و سرعت کتابت آن افزونی یابد و برای نوشتن مراسلات متناسب گردد. این مرحله را بهترست شکسته تعلیق نامید هر چند گاه از نظر سهولت و اختصار با مسامحه آن را تعلیق خوانده‌اند. این قلم خاص منشیان و کاتبان دیوان بود که گاهی «ترسَل»

شکسته تعلیق خطی است تو در تو و درهم پیچیده که از نظر سرعت در کتابت، بهم پیوستن حروف منفصل نیز در آن مرسوم است و گاه چندین کلمه را متصل به یکدیگر نوشته‌اند. حروف و کلمات آن از لحاظ درشتی و ریزی و فربهی و لاغری یکدست و یک‌نواخت نیست. از این رو هم آهنگی اجزاء در آن حالتی دیگر دارد و با ترتیب و تناسب ملحوظ در خطوط دیگر متفاوت است. در تحریر آن (جز در مواردی اندک) غلبه بر دَورست. حرکات قلم نیز گرم و نرم است (تصویر ۳۷، ۳۸، ۳۹).

پس از رواج خط تعلیق عثمانیها و مصریها موافق ذوق و سلیقه خویش در آن تصرفاتی کردند و شیوه خود را «دیوانی» (از باب انتساب به امور دیوان) نامیدند

مش
مواشرعانی للفرز

این نسخه سوره مبارکه المائدین معجزه خوار و کائنات را بر سر میسر فایده

الحجّاجين نعم للبر لا المقتدرين مصلوكم كل ط البر استر الله العالمين عن البر ابر

[illegible]

تصویر شماره ۳۷، شکسته تعلیق، خط
مرتضی عبدالرسولی، (کلمات قصار،
تهران، ۱۳۵۵ ش.، مقمه).

(213A)

[illegible]

← تصوير شمارة ۳۹، شکسته تطبيق ،
خط محمدعلي عطار هروی، خطاط
معاصر افغانستان (ح. فضائي، اطلس
خط، ص ۴۱۶).



وَمَنْ بَرَّوْا لِي سَتَرْنِي وَوَكَّلْتُ لَهُ الْفِتْرَةَ لِيُفْزِعَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ فُتِنَ مِنْهُمْ فَرْقِلْ يَدَ الْيَمِينِ قَدْرَ الْإِصْبَعِ مِنَ الْقَبْلِ قَدْرَ الْإِصْبَعِ الْفُتِنَ لَهُ مِنْ قَبْلِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَهُمْ يَنْكَبُونَ لَهَا وَيَصُدُّوا عَنْهَا زُنُوجَهُمْ يَسُوغُونَ لَهَا مِنْ يَدَيْهِمْ ذَوَاقًا وَهُمْ لَا يَسْتَفِيقُونَ

به دو صورت خَفی و جَلی که هنوز هم در ممالک عربی معمول است
(تصویر ۴۰).

خط شکسته تعلیق تا اوائل قرن دهم / شانزدهم رونق داشت و مدت چند قرن در دیوانهای حکام و قضات و تحریر کتابها و منشآت دیوانی مرسوم بود و منشیان و خطاطان به آن می‌نوشتند. از قرن دهم با رونق روزافزون نستعلیق و شکسته نستعلیق از رواج آن کاسته شد هر چند تا قرن سیزدهم / نوزدهم هنوز دوام داشت. خط تعلیق بخصوص از نظر آن که اساس و مقدمهٔ پدید آمدن خطوط بسیار مهم و ایرانی نستعلیق و شکسته نستعلیق بوده است واجد اهمیت بسیار است. امروزه خطاطان ایرانی با تعلیق کمتر آشنایی دارند و بعضی از آنان ممکن است از نظر تنوع دوستی گاه به این خط بنویسند یا ازان تقلید کنند. استاد مرتضی عبدالرسولی در نوشتن کتیبه‌های آرامگاه عمر خیام در نیشابور تنوعی بخرج داده و رباعیات خیام را در کاشیکاریهای آن جا، برخلاف شیوهٔ کتیبه‌نویسی که غالباً به خط ثلث است، به شکسته تعلیق و در کمال زیبایی نوشته است (تصویر ۴۱). خواجه تاج‌الدین سلمانی اصفهانی (قرن نهم / پانزدهم) را واضع خط تعلیق یا شکسته تعلیق شمرده‌اند (یا لا اقل به آن نظم و قاعده بخشیده) و مکمل آن را خواجه عبدالحی منشی استرآبادی (قرن نهم) دانسته‌اند (از جمله: میرزا حبیب اصفهانی، ص ۲۵۱).



تصویر شماره ۴۱، شکسته تعلیق،
خط مرتضیٰ عبدالرسولی
کتابه آرامگاه عمر خیام، نیشابور

خط نستعلیق

حدود یک قرن بعد از انتشار و رواج تعلیق یعنی از نیمه دوم قرن هشتم / چهاردهم بتدریج قلم دیگری به برکت ذوق و قریحه ایرانیان پدید آمد که به نام نستعلیق معروف شده است. پیچیدگی و بی نظمی و دایره های ناقص تعلیق به سلیقه ایرانی چندان مطبوع نمی نمود. از این رو از ترکیب خط نسخ — که خطی منظم و معتدل و زیبا بود — با تعلیق، خط سومی بوجود آوردند (نسخ تعلیق = نستعلیق) که از کندی نسخ و نقائص تعلیق بدورست. بعلاوه نظم و اعتدال و متانت وافر و دایره هایی ظریف و موزون و بغایت دلپذیر دارد. در نمونه هایی از خط تعلیق که از قرن هفتم / سیزدهم بجامانده نوعی گرایش تدریجی به نستعلیق مشهودست. بعلاوه از آغاز قرن هشتم / چهاردهم نسخ قدیم ایرانی — که خط تحریری آن دوره بوده و پیش از این یاد شد — بر اثر سرعت قلم اندک اندک به شیوه تعلیق نزدیک شده و بعد به نستعلیق شباهت یافته است و هنوز نستعلیق تحریری و ناقصی بوده است. این که غالباً از جمله سلطان علی مشهدی نوشته اند که میرعلی تبریزی (م. ۸۵۰/۴۷ — ۱۴۴۶) این خط را وضع کرده درست نمی نماید بلکه می توان گفت وی این خط را منضبط و منظم کرده و به آن هیأت خاصی بخشیده است که همین کار نیز کمال اهمیت را دارد.

در نگارش نستعلیق دو شیوه در ایران متداول شد: یکی آن که به شیوه جعفر (میرزا جعفر تبریزی بایسنغری، قرن نهم / پانزدهم) و اظهر (اظهر تبریزی، قرن نهم / پانزدهم، شاگرد میرزا جعفر بایسنغری، دربار هرات) مشهور گشت و بعد به دست سلطان علی مشهدی رونق یافت و در خراسان رواج گرفت (= شیوه شرقی یا خراسانی) و دیگری شیوه عبدالرحمن خوارزمی و پسران او، عبدالرحیم و عبدالکریم، خوشنویسان دربار سلطان یعقوب آق قویونلو (قرن نهم / پانزدهم) که چون در مغرب و جنوب ایران رواج گرفته است به شیوه غربی موسوم شده است.

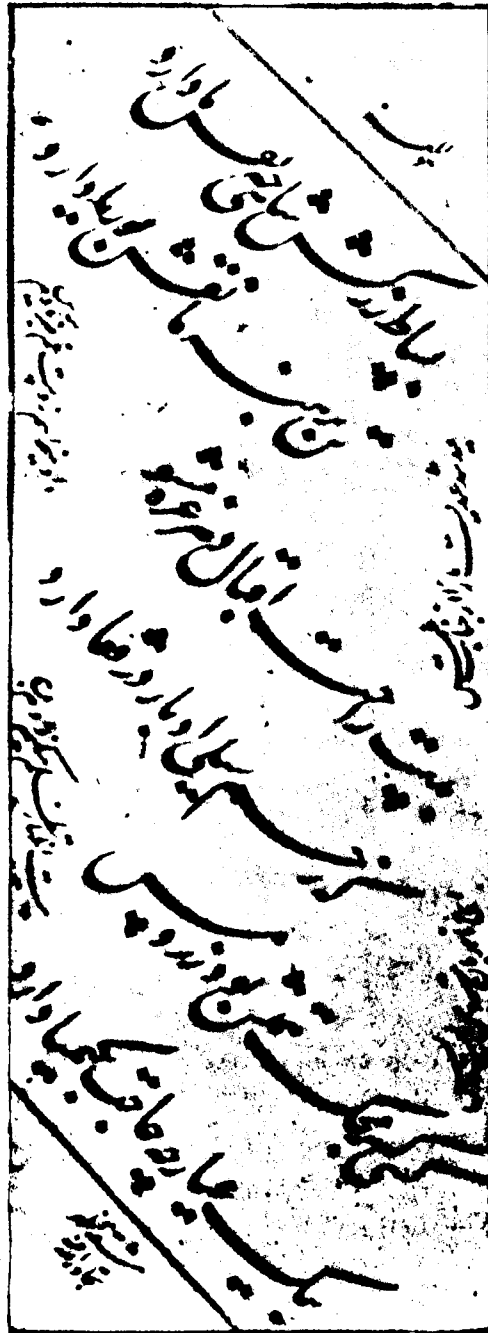
در شیوه غربی حروف و کلمات صورتی تند و تیز دارد. مدها صاف و بلندتر از معمول است. اندازه دایره ها نیز بزرگترست. بر روی هم آن اعتدال در اندازه حروف و کلمات و نیز آن گونه هم آهنگی و گیرایی و گرمی و طراوت که در شیوه شرقی یا

خراسانی است در شیوه غربی دیده نمی‌شود. به همین سبب شیوه غربی چون کاملاً مطبوع نمی‌نمود در ایران دیری نپایید. آثار آن را در نستعلیق خوشنویسان افغانستان و هند و پاکستان می‌توان دید (تصویر ۴۲). اما شیوه شرقی همان است که در طی چند قرن تکامل یافته و اینک در کمال زیبایی در ایران رایج است (تصویر ۴۳). خط نستعلیق از همه شرایط زیبایی برخوردارست، ازان جمله است: اعتدال، موزونی، استواری، تناسب، حسن ترکیب، هم‌آهنگی ذوق و سلیقه. زیرا همه اصول و قواعد خوشنویسی — که پیش از این ذکر شده است — در آن بخوبی رعایت می‌شود. علاوه بر زیبایی منظر، سهولت و سرعت تحریر نستعلیق و نیز آسانی قراءت کلمات و سطور از موجبات رواج آن بوده است. بنابراین نستعلیق خطی است با قاعده که در آن حروف و کلمات دارای اندازه‌های معین است و تقریباً تمام آن دَورست و $\frac{۱}{۹}$ یا $\frac{۲}{۹}$ آن سطح (تصویر ۴۴، ۴۵). حرکت دوری آن از راست به چپ متمایل است. در این خط قلم آزادتر و آسان‌تر از نسخ در حرکت است. دایره‌ها در نستعلیق از لحاظ برخی ریزه کاریها و ظرائف با هم تفاوت‌هایی دقیق دارند مثلاً دایره‌های سین، صاد، نون شبیه هم و دایره‌های حاء، عین، قاف نظیر یکدیگر و دایره‌های لام و یاء همانند بقلم می‌آید. اندازه گیری با نقطه با همان قلمی که می‌نویسند، حد و اندازه حروف را مشخص کرده است. آغاز بیشتر حروف و کلمات آن با نیش راست قلم نوشته می‌شود، مانند: دندانۀ سین، سرِ راء، منقار جیم، سرِ یاء معکوس، آغاز «بیا» و امثال آن و حال آن که این حروف در بعضی خطوط دیگر با تمام عرض قلم آغاز می‌شود. برخلاف ثلث و برخی خطوط که بواسطه درشت اندامی حروف، سفیدها و فاصله‌هایی زیاد بین حروف و کلمات پدید می‌آید که آنها را با نقطه‌های پهن و حرکات و علامات و تزیینات پر می‌کنند خط نستعلیق چندان گِرد و جمع و جورست که گاه جای نقطه‌ها نیز تنگ می‌شود و از این رو به حرکات و تزیینات، جز در موارد ضرورت و رفع اشتباه، نیازی نیست. در خط نستعلیق بواسطه نزدیکی و تجمع حروف و کلمات می‌توان مطالب بسیار را در چند سطر گنجانند و به جای کمتری نیازمندست. در عین حال بجز در کتیبه‌نویسی و مرقع‌نویسی (مُرَّع: دفتر و مجموعه ای از قطعات منتخب خطوط خوشنویسان) کلمات آن درهم و تودرتو بقلم

نمی‌آید. نستعلیق در نظم و روشنی و تعادل به نسخ می‌ماند و در حرکات قلمی و تندی حروف و کلمات به تعلیق؛ اما در زیبایی و لطافت از هر دو برترست. نکته دیگر آن که در نستعلیق حروف و کلمات همانند که سبب اشتباه شود وجود ندارد. حروف خط نستعلیق را ملهم از زیباییهای طبیعت شمرده‌اند: حروف قائم را به درختان و گلها، دوائر را به فراز و نشیب چمن‌زار و چشمه‌سار و زیر و بم اصوات، کشیدگیها (مَدّات) را به جلگه‌ها و دشتهای سرسبز و خرم یا کششهای صوت، و غلطانی حروف و کلمات را به اندامهای حیوانات و پرندگان بخصوص انسان و



تصویر شماره ۴۲، نستعلیق شیوه غربی، خط
عبدالکریم خوارزمی، قرن نهم - دهم هجری،
تهنگراد (Kostygova, p. 22)



تصویر شماره ۴۳، نستعلیق شیوه
 شرقی، خط ظهیرالدین اظهر تبریزی،
 قرن نهم هجری، لنینگراد
 (Kostygova, p. 21)

دسته‌بندی جمله‌ها را به صف‌های پرندگان و دسته‌بندی گل‌ها مانند کرده‌اند (رک: اطلس خط، ص ۶۰۳/۲ ح). شاید وجه مشابهت آن با حالات اندام‌های انسان — که از دیرزمان در فرهنگ بشری مظهر کمال زیبایی بوده است — محتمل‌تر باشد چنان که تشبیه برخی اعضای معشوق و آدمی به حروف که در اشعار فارسی فراوان است گویا از همین بابت است.

متانت، ظرافت، اعتدال در فربهی و نازکی حروف و باز و بستگی و کوتاهی و بلندی، زیبایی شکل حروف و مرکبات، قوس و دایره‌های چشم‌نواز، کشیدگی‌های معتدل، نظم و ترتیب دلپذیر، قرینه‌سازی موزون، لطف مجاورت حروف و کلمات در کنار یکدیگر و خلاصه جمع آمدن همه محسنات در خط نستعلیق آن را مانند شعری دلکش و قطعه‌ای موسیقی به اوج زیبایی رسانده و از حدّ اعلای سرزندگی و شادابی برخوردار ساخته است چندان که گویی حروف و کلمات در حال رقصی

شعر فارسی شماره ۴۴
بسم الرحمن الرحیم

اصول حرکات و اندازها ۱
ا ب ج د ر ز س ص
ط ع ف ق ک ل
م ن و ه ی ک

اصول ۲ - ۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰

اصول ۲ - ۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰

تصویر شماره ۴۴، نستعلیق: اصول، حرکات، گردشها و اندازة حروف (ح). فضائی، ص ۱۶۹.

لطیف و موزون در حرکت و خرامیدند، دست در دست یکدیگر و گاه دست در آغوش هم.

خوشنویسان با ذوق با نوشتن اشعار شیوا و جمله‌های پرمغز و زیبا به خط

حوکنم خورون چشمت شد کسی زلفه
 آنم من با ریح اسرعه ناز که رگات بر لب من بگذرد
 چو شمع پیش آید لعل کسیت
 کسیت منم زینت لب من و دست به در زنت به در زنت
 چو شمع کوی بر دل و چو شمعان
 مدد من بر لب من کسیت زلفه من و دست به در زنت
 بود چون و دم به دست در بوستان
 در این سرای زلفه من کسیت زلفه من و دست به در زنت
 چو شمع کوی بر دل و چو شمعان

تصویر شماره ۴۵، نستعلیق، اندازه
 حروف، امیرالکتاب عبدالحمید ملک
 الکلامی «شرقی» (طرز نوشتن، تهران،
 ۱۳۱۸).

نستعلیق و توأم گرداندن نوشته های خود با تذهیب و نقاشی از پیوند چند هنر نمونه های کاملی از زیبایی بوجود آورده اند که در بسیاری از نسخه های خطی و مرقعات دیده می شود.

از آغاز قرن نهم / پانزدهم با وجود تداول دیگر خطوط اسلامی اکثر کتابت ایرانیان به خط نستعلیق بوده است. این خط بواسطه مزایای مذکور بزودی در سراسر ایران رواج گرفت و نیز به هند و ترکیه عثمانی و مصر و دیگر بلاد اسلامی نفوذ کرد اما خطاطان هیچ یک از آن کشورها نتوانستند آن را به زیبایی خوشنویسان ایرانی بنویسند.

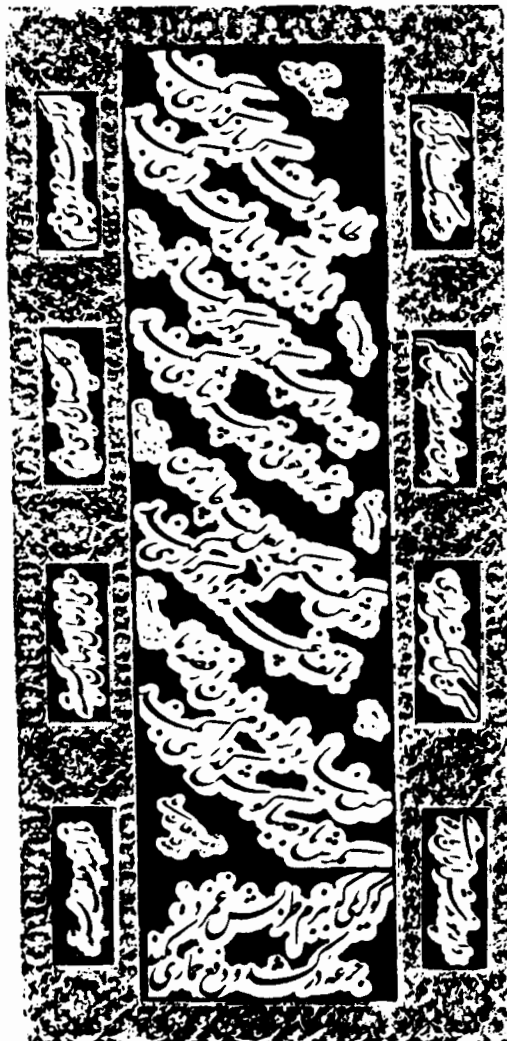
رواج و رونق نستعلیق در ایران بخصوص در نیمه اول عصر صفویان بود. خط نستعلیق در طی روزگاران بتوسط هنرمندانی مانند سلطان علی مشهدی (م. ۱۵۲۰/۹۲۶) و دیگران جلا و جلوه فراوان یافت (تصویر ۴۶) تا به دست میرعماد حسنی سیفی (مقتول ۱۰۲۴/۱۶۱۵) و میرزا محمد رضا گلهر (۱۲۴۵/۳۰ - ۱۸۲۹ - ۱۸۹۲/۹۳/۱۳۱۰) به اوج کمال رسید (تصویر ۴۷). ناامنیها و جنگها در قرن دوازدهم / هجدهم از رونق اکثر هنرها از جمله خوشنویسی کاست. اما در نیمه دوم قرن سیزدهم / نوزدهم بار دیگر به خط و خط نستعلیق توجه شد و استادانی هنرمند آثار باارزش بوجود آوردند. در قرن چهاردهم / بیستم از رواج خوشنویسی کاسته شد. اما در سی چهل سال اخیر تا امروز اقبال به خطاطی بخصوص به خط نستعلیق روزافزون بوده است و خوشنویسانی توانا در این زمینه ظهور کرده اند و نیز در حال حاضر تعداد هنرآموزان خط بخصوص در انجمن خوشنویسان ایران و شعبه های آن در شهرهای کشور بسیارست و علاقه به خوشنویسی فراوان است.

اصول خط نستعلیق امروزه همان است که میرعماد ملحوظ می داشته است، البته استادان قرون سیزدهم و چهاردهم با برخی ریزه کاریها به زیبایی و ظرافت آن افزوده اند که اینک آن تجربه ها و جلوه های ذوق و قریحه سرمشق معاصران است.

خط شکسته نستعلیق، شکسته

کثرت کاربرد نستعلیق و نیاز به تندنویسی ایجاب کرد که صورت خفیف آن نیز

بتدریج بوجود آید. از این رو از اوائل قرن یازدهم / هفدهم و اواخر دوره صفویه خط شکسته نستعلیق پیدا شد که نخست چندان تفاوتی با نستعلیق نداشت فقط برخی حروفش بر اثر سرعت قلم شکسته و خردتر نوشته می‌شد و بعضی جاها حروف و کلمات منفصل بصورت متصل درمی‌آمد. در نوشته‌های این مرحله تأثیر شکسته تعلیق



تصویر شماره ۴۶، نستعلیق «شرقی»،
سلطان علی مشهدی (م. ۹۲۶)، (ح).
فضائی، اطلس خط، ص ۴۶۸.

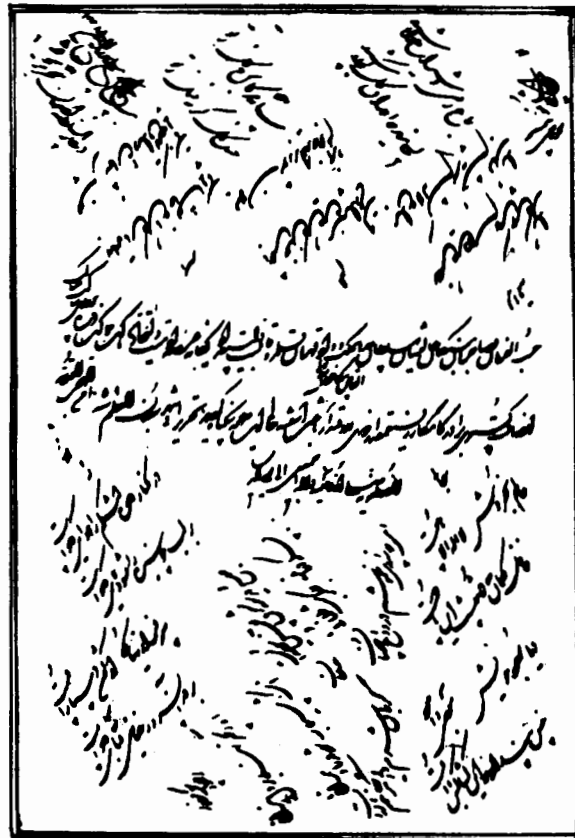
تصویر شماره ۴۷، نستعلیق، خط
میرعماد حسنی سیفی (مقتول ۱۰۲۴
ه. ق.)، کتابخانه ملی تهران



را می‌توان دید، یعنی آنچه حالت شکسته‌ای از نستعلیق داشت به دست تعلیق نویسان حالاتی از تعلیق را نیز پیدا کرد و حاصل این آمیختگی عنوان مستقل «شکسته» را یافت که چون روشن‌تر از خط تعلیق بود کم‌کم در نوشتن نامه‌ها و احکام جای تعلیق را گرفت و بعدها در کتاب‌نویسی و قطعات و مرقعات هم ازان استفاده شد.

رگه‌هایی از سوابق وجوه خط شکسته را در تفتنات ثلث نویسان، مفردات تزینی قلمهای ریحان و محقق و در برخی شیوه‌های خط‌آرایی نستعلیق‌های ترسلی دوران تیموری — صفوی سراغ کرده‌اند و بعضی از عناصر ترکیبی آن را در قلمهای مختلف خط دیوانی عثمانی (مظفر بختیار، ص ۸۶ به نقل از: Mahmud Yazir, pp. 129-55)

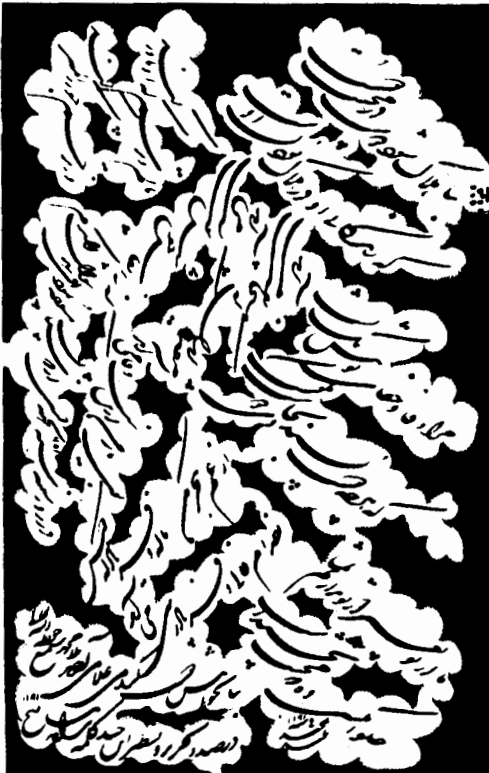
در خط شکسته دو طرز عمده محسوس بوده است: ساده و روشن، پیچیده و درهم — که دومی را «خط ترمّل» نیز خوانده‌اند. شکسته در مراحل نخستین، مثلاً در نوشته‌های مرتضی قلی خان شاملو (م. ۱۱۰۰/۸۹-۱۶۸۸) یکدست نیست و آمیزه‌ای از تعلیق و نستعلیق و شکسته است و برخی ترکیبات در آن دیده می‌شود که بعد ترک شده است (تصویر ۴۸). مرتضی قلی خان شاملو و محمد شفیع هروی حسینی معروف به شفیع (م. ۱۰۸۱/۷۱-۱۶۷۰) خط شکسته را بصورتی زیبا می‌نوشته‌اند و از پیشقدمان شکسته‌نویسی‌اند. اما کمال جلوه و زیبایی شکسته با قلم هنرمند درویش عبدالمجید طالقانی (م. ۱۱۸۵/۱۷۷۱) تحقق یافت که به این خط صورت خاص و



تصویر شماره ۴۸،
شکسته نستعلیق، خط
مرتضی قلی خان شاملو،
مورخ ۱۰۵۹ ه. ق. و
۱۰۷۸ ه. ق. (ج)
فضائی، اطلس خط، ص
(۶۰۹)

معین بخشید. شاگردان و پیروان او و خوشنویسان دیگری که در این زمینه پیدا شدند موجب انتشار و رونق این خط شدند و نیز شیوه او را ترویج کردند که هنوز نافذست. در شکسته نویسی درویش تا حدودی پیچیدگی وجود دارد و در نتیجه خواندنش کمی دشوار می‌نماید اما قدرت قلم و حسن ترکیب و شیرین کاریهای او این حالت را تحت الشعاع قرار می‌دهد (تصویر ۴۹).

چون احکام و نامه‌ها و بسیاری مطالب دیگر را به خط شکسته می‌نوشتند تفتن منشیان بر پیچیدگیهای خط شکسته می‌افزود. از این رو نیاز به ساده گردانیدن آن احساس شد. به این منظور تجربه‌هایی آغاز گشت و چند شیوه پدید آمد که مشهور ترین آنها شیوه شکسته تحریر قائم مقام (ابوالقاسم، م. ۱۲۵۱/۳۶-۱۸۳۵)، حسنعلی خان امیرنظام گروسی (۱۲۳۶ - م. ۱۳۱۷/۱۹۰۰-۱۸۹۹-۱۸۲۰) و



تصویر شماره ۴۹، شکسته نستعلیق، خط درویش عبدالمجید طالقانی (غزلی) چند از حافظ به خط خوشنویسان مشهور، نشریه انجمن دوستداران کتاب، تهران، ۱۳۳۸ ش.

شکسته از لحاظ سرعت در نوشتن در درجهٔ اوّل خطوط است. بعلاوه خطی است ظریف، زیبا و تمام دور با اندکی سطح. حرکت دست و قلم در آن آزادتر از نستعلیق است. نوشتن حرکات حروف (جز بضرورت) در آن معمول نیست. خطوط قائم آن کوتاه‌ترست و دوائر سین و صاد و قاف و نون علاوه بر صورت مدوّر به شکل محدود نیز نوشته می‌شود. لام و نون و یاء را به سه شکل می‌نویسند. دایره‌های حاء و عین کمی بازتر از نستعلیق است. سرکشها بلندتر از نستعلیق است و به جای خود کاملاً نمی‌پیوندند. کشیدگیها در آن بیش از نستعلیق مرسوم است (تصویر ۵۱). گاه برخی

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

والله اعلم بالصواب

سرر مصرط ع وف فنت

گنگہ ل ل م م ن ن خ خ ز ز و و لا

یاری

استنبی النجا دانه از آتش انحراف و خطا :

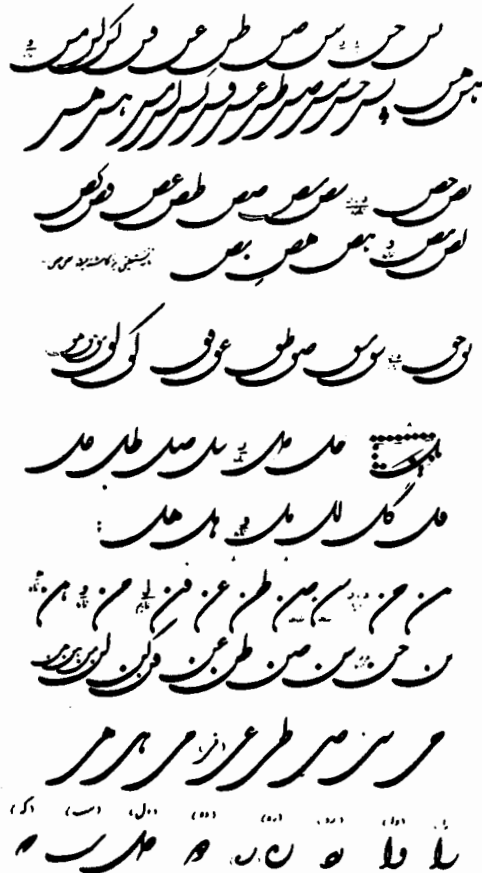
1954年11月1日

۱! حضرت یوسف علیہ السلام نے اپنے والدین سے کہا کہ میں نے ایک خواب دیکھا ہے کہ میں ایک کھجور کے باغ میں ہوں گا اور وہاں سے کھجوریں لے کر اپنے والدین کو بھیج دوں گا۔

تصویر شعارہ ۵۱، شیکستہ نستعلیق،
الفا، مفردات، اندازہ حروف با نقطہ و
پلمر خطها (ح. فضائی، تعلیم خط، ص
(۱۹۲)

حروف منفصل را متصل می‌نویسند.

در شکسته به پیروی از نستعلیق — که سادگی و روشنی و خوانا بودن مطلوب است — پیوستگی زیاد، درهم یا بی نقطه نوشتن و بقلم آوردن شکل‌های همانند برای موارد متفاوت نقص بشمار می‌آید. اشکال موزون حروف و کلمات و هم‌آهنگی و گرمی و نرمی و تموجی که در حرکات و فراز و نشیب حروف آن مشهودست و نیز حسن ترکیب آنها با هم (تصویر ۵۲، ۵۳، ۵۴) و زیبایی منظر آنها در کنار یکدیگر جلوه و جمال خاصی به این خط بخشیده است. حرکت موزون و چالاکانه قلم در شکسته، حروف و کلمات درشت و ریز پدید می‌آورد که ایجاد هم‌آهنگی بین



تصویر شماره ۵۲، شکسته نستعلیق،

ترکیبات دوحرفی (ح). فضائی، تعلیم

خط، ص ۱۹۳-۱۹۵.

۱۔ ترکیب : ۱۵، ۱۵، ۱۵، ۱۵ :

۱۔ ترکیب، دال، دال، دال :

۲۔ ترکیب : ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰

باب دوم در دوس :

تصویر شماره ۵۳،

سمحرفی (ح. فضائی،

تعلیم خط، ص ۱۹۶).

خط شکسته بصورتی ناپخته و بی قاعده در ادارات، مؤسسات، دفترخانه‌ها، نامه‌نگاری‌ها و مقاله‌نویسی‌ها بکار می‌رود و حدود کاربرد آن در ایران بسیار زیادست. این خط که در آغاز قرن چهاردهم / یستم مانند دیگر خطوط از رونق افتاده بود امروز باز مورد توجه خوشنویسان واقع شده است.

طغرا

در قدیم به خطی منحنی و پیچیده و متوازی که بر سر فرمانهای پادشاهان می‌نوشته‌اند و نام و لقب پادشاه وقت را در برداشته طغرا می‌گفته‌اند. در دیوان پادشاهان طغرای سلطانی بجای مهر متداول بوده است و طغرا را بر سر نامه‌ها و فرمانهای ایشان رسم می‌کرده‌اند و بمنزله امضای فرمان بشمار می‌آمده است. از سابقه و رسم طغرا در ایران تا زمان سلجوقیان یاد می‌شود (رک: نظامی گنجهای، مخزن الاسرار، تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، ۱۳۶۳ ش. / ۱۹۸۴، ص ۱۰۸؛ خاقانی، دیوان، تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، تهران، ۱۳۳۸ ش. / ۱۹۵۹، ص ۱۱). طغرا که نخست بر صدر احکام فرمانروایان و نیز بر مسکوکات و مهر و عقیق قرار داشته بتدریج تا امروز موارد استعمال دیگر نیز یافته است. بدیهی است برای طغرا نخست شکل خاص و معین قائل نبوده‌اند اما بعدها خطاطان عثمانی آن را بصورت خاصی درآورده‌اند که با آنچه بر فرمانهای پادشاهان صفوی و نادرشاه افشار دیده می‌شود متفاوت است. طغرا را غالباً به خط ثلث و رقاع یا دیوانی نقش می‌کنند و از جمله خطوط تفتنی است که در ممالک اسلامی از جمله: مصر، سوریه، لبنان، عراق، ایران و افغانستان به آن می‌پردازند. طغرا در ترکیه پس از تغییر خط عربی به خط جدید رواج پیشین را ندارد. به یک اعتبار هر عنوان و سرلوحه‌ای را که حالت نقاشی و تزیین داشته به خط کوفی و ثلث و نسخ و نستعلیق و شکسته و دیوانی باشد طغرا یا شبه طغرا می‌توان نامید (تصویر ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۳۱).



تصویر شماره ۵۵، طغرا، خط حامد
آمدی خطاط معاصر ترك (مصور الخط،
ص ۲۶۳).

تصویر شماره ۵۶، طغرا، خط محمد
صبری هلالی عراقی، ۱۳۶۰
(مصور الخط، ص ۲۶۲). →

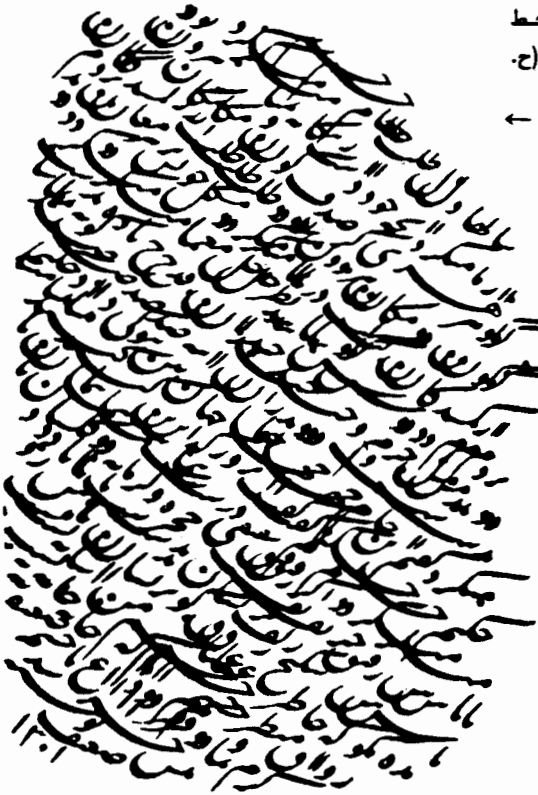


←
تصویر شماره ۵۷، طغرا، خط مرتضی
عبدالرسولی، مورخ ۱۳۶۷ ش، متعلق
به نویسنده مقاله.

سیاه‌مشق

صفحه‌ای است که خطاط بمنظور تمرین نستعلیق و شکسته نستعلیق (بیشتر در این دو خط معمول است) در خوشنویسی، مفردات و ترکیبات گوناگون را مکرر و پیاپی بر آن می‌نویسد. سیاه‌مشقها در عین حال که نمودار ممارست و پشتکار و شور و شوق خوشنویسان است غالباً حالتی دلپذیر و لطفی خاص دارد، حتی گاه نوعی تفتن نیز در آنها دیده می‌شود. از این رو سیاه‌مشق استادان را در ضمن کتابها و رسالات مربوط به خطاطی درج و چاپ می‌کنند. (تصویر ۵۸).

تصویر شماره ۵۸، سیاه مشق، خط
محمدخان صبا، موزن ۱۳۰۱. ح.
فضائی، اطلس خط، ص ۶۶۹. ←



مقایسه خطوط

برای شناخت تفاوت شکل و اندازه حروف در خطوط مختلف باید به نکات زیر توجه کرد:

- ۱- اندازه الف بر حسب نقطه در هر خط، زیرا شکل و اندازه دیگر حروف را با توجه به تعداد نقطه الف می‌سنجند.
- ۲- شکلهای خاص هر یک از حروف در حال انفراد و ترکیب و حالات اتصال و انفصال.
- ۳- توجه به یکدستی و یک‌نواختی حروف یا مخلوط بودن آنها و نیز حدود روشنی و ظرافت و زیبایی آنها.

کوفی	عقربند	ثلث	توقیع	رتاع
۱۱۱۱۱۱	۱۱۱۱۱۱	۱۱۱۱۱۱	۱۱۱۱۱۱	۱۱۱۱۱۱
۲۲۲۲۲۲	۲۲۲۲۲۲	۲۲۲۲۲۲	۲۲۲۲۲۲	۲۲۲۲۲۲
۳۳۳۳۳۳	۳۳۳۳۳۳	۳۳۳۳۳۳	۳۳۳۳۳۳	۳۳۳۳۳۳
۴۴۴۴۴۴	۴۴۴۴۴۴	۴۴۴۴۴۴	۴۴۴۴۴۴	۴۴۴۴۴۴
۵۵۵۵۵۵	۵۵۵۵۵۵	۵۵۵۵۵۵	۵۵۵۵۵۵	۵۵۵۵۵۵
۶۶۶۶۶۶	۶۶۶۶۶۶	۶۶۶۶۶۶	۶۶۶۶۶۶	۶۶۶۶۶۶
۷۷۷۷۷۷	۷۷۷۷۷۷	۷۷۷۷۷۷	۷۷۷۷۷۷	۷۷۷۷۷۷
۸۸۸۸۸۸	۸۸۸۸۸۸	۸۸۸۸۸۸	۸۸۸۸۸۸	۸۸۸۸۸۸
۹۹۹۹۹۹	۹۹۹۹۹۹	۹۹۹۹۹۹	۹۹۹۹۹۹	۹۹۹۹۹۹
۱۰۱۰۱۰۱۰	۱۰۱۰۱۰۱۰	۱۰۱۰۱۰۱۰	۱۰۱۰۱۰۱۰	۱۰۱۰۱۰۱۰
۱۱۱۱۱۱۱	۱۱۱۱۱۱۱	۱۱۱۱۱۱۱	۱۱۱۱۱۱۱	۱۱۱۱۱۱۱
۱۲۱۲۱۲۱	۱۲۱۲۱۲۱	۱۲۱۲۱۲۱	۱۲۱۲۱۲۱	۱۲۱۲۱۲۱
۱۳۱۳۱۳۱	۱۳۱۳۱۳۱	۱۳۱۳۱۳۱	۱۳۱۳۱۳۱	۱۳۱۳۱۳۱
۱۴۱۴۱۴۱	۱۴۱۴۱۴۱	۱۴۱۴۱۴۱	۱۴۱۴۱۴۱	۱۴۱۴۱۴۱
۱۵۱۵۱۵۱	۱۵۱۵۱۵۱	۱۵۱۵۱۵۱	۱۵۱۵۱۵۱	۱۵۱۵۱۵۱
۱۶۱۶۱۶۱	۱۶۱۶۱۶۱	۱۶۱۶۱۶۱	۱۶۱۶۱۶۱	۱۶۱۶۱۶۱
۱۷۱۷۱۷۱	۱۷۱۷۱۷۱	۱۷۱۷۱۷۱	۱۷۱۷۱۷۱	۱۷۱۷۱۷۱
۱۸۱۸۱۸۱	۱۸۱۸۱۸۱	۱۸۱۸۱۸۱	۱۸۱۸۱۸۱	۱۸۱۸۱۸۱

تصویر شماره ۵۹، جدول مقایسه خطوط، (ح. فضائی، تعلیم خط، ص ۳۱۲).

- ۴- انبساط و انقباض، سطح و دَور، باز و بسته بودن حلقه‌ها، طَره (مَرگ) داشتن یا نداشتن حروف.
- ۵- مَذهَا (کشیدگیها)، مَذه کامل - که گاه طول آن سه برابر الف است و مَذهای کوتاه.

نسخ	تعلیق	نستعلیق	شکسته
۱. ا ا	ا ا	ا ا	ا ا
۲. ب ب	ب ب	ب ب	ب ب
۳. پ پ	پ پ	پ پ	پ پ
۴. د د	د د	د د	د د
۵. ذ ذ	ذ ذ	ذ ذ	ذ ذ
۶. س س	س س	س س	س س
۷. ص ص	ص ص	ص ص	ص ص
۸. ط ط	ط ط	ط ط	ط ط
۹. ع ع	ع ع	ع ع	ع ع
۱۰. ف ف	ف ف	ف ف	ف ف
۱۱. ق ق	ق ق	ق ق	ق ق
۱۲. ک ک	ک ک	ک ک	ک ک
۱۳. ل ل	ل ل	ل ل	ل ل
۱۴. م م	م م	م م	م م
۱۵. ن ن	ن ن	ن ن	ن ن
۱۶. و و	و و	و و	و و
۱۷. ه ه	ه ه	ه ه	ه ه
لا لای	لا لای	لا لای	لا لای

تصویر شماره ۶۰، جدول مقایسه خطوط (ح. فضائی، تعلیم خط، ص ۳۱۳).

۶- حرکات تند یا کند قلم.

۷- کاربرد خاص هریک از خطوط (رک: تعلیم خط ۲۸۶-۳۱۳) (تصویر

۵۹، ۶۰، قطعه جامع: ۶۱).

سرمشق

خطی است که استاد بعنوان نمونه برای هنرآموزان خط می‌نویسد تا از روی آن مشق (تمرین) کنند. تنظیم دفترهای سرمشق و چاپ و نشر آنها به این منظور رواج یافته است. در مراحل بعد، مشق کردن از روی خط استادان پیشین و شیوه آنها را سرمشق قرار دادن از جمله تمرینهای سودمندست.

این نکته گفتنی است که توجه به انواع خط و خوشنویسی در خطه‌ای که امروز کشور افغانستان نام دارد دارای سابقه‌ای طولانی و درخشان است، بخصوص از روزگار تیمور (۷۷۱-۸۰۷ / ۱۳۷۰-۱۴۰۵) تا عصر سلطان حسین میرزا بایقرا یعنی قریب یک قرن و نیم (۸۷۵-۹۱۲ / ۱۴۷۰-۱۵۰۶) خطوط ششگانه و تعلیق و نستعلیق در دربار هرات ترقی فراوان داشته است و استادان بزرگ به خلق آثار و تربیت شاگردان می‌پرداخته‌اند و نام مکتب هرات شهرت یافته است. در دو قرن اخیر نیز به خوشنویسی رغبت بوده است و در آثار خطاطان افغانی بخصوص در خط نستعلیق پیروی از شیوه میرعماد و شاگردان او دیده می‌شود چنان که عزیزالدین وکیلی در کتاب هنر خط در افغانستان در دو قرن اخیر قطعاتی از آثار میرعلی هروی (م. ۹۵۱/۴۵ - ۱۵۴۴)، مالک دیلمی (م. ۹۶۹/۶۲ - ۱۵۶۱)، میرعماد و عبدالرشید دیلمی ایلّا «رشیدا»، در هندوستان مشهور به «آقارشید» و «آقا»، م. ۱۰۸۱/۷۱ - ۱۶۷۰ را درج کرده است و نیز برخی صفحات از هر دو کتاب ع. وکیلی (رک: فهرست مراجع) نشان می‌دهد که خطوط این استادان بعنوان سرمشق همیشه مورد توجه بوده است. اما از تأمل در آثار خوشنویسان معاصر افغانی از جمله ع. وکیلی، مؤلف کتاب، و نیز محمدعلی عطار هروی - که هر دو تن چند خط را با مهارت می‌نویسند - می‌توان دریافت که شیوه نستعلیق استادان افغانی با شیوه ایرانی تا حدودی تفاوت پیدا کرده است، از جمله در کشیدگیها، دوائر حروف، تناسب و تقارن حرفها و نقطه‌ها و کلمات، مجاورت و هم‌آغوشی کلمات و خلاصه «مزه و اثر» و زیبایی منظر (رک: تصویر ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵). بر روی هم نستعلیق افغانی گرمی و دلربایی نستعلیق ایرانی را ندارد.

تصویر شماره ۶۲، نستعلیق، خط
عزیزالدین وکیلی، خطاط معاصر افغانی،
مورخ ۱۳۵۴ ش. (وکیلی، ۱۳۵۶، ص
۲۳۷).

بوالبابا
اے گلشن آینه درین بوستان
نوش دار خاطر
فرزانه بستان و از راه
بیلینجی بجای
خط و دی خط و دی خط
۱۳۵۴

دل از مرز حیات از غنچه دریاب
حقیقت مجارش بی حجاب است
ز خاک تیرمهیه وید و یسکن
نکاهش بر شعاع آفتاب است
بخط عزیزالدین وکیلی خطاط هفت قلمی

تصویر شماره ۶۳، نستعلیق، خط عزیزالدین
وکیلی، خطاط معاصر افغانی (وکیلی، ۱۳۵۶،
ص ۱۸۹).

این صبح همان و آن شب تار همان
 باشد رو این چهار دیوار همان
 استاد مانیک سبق داده بب
 مکرار همان و باز مکرار همان

تصویر شماره ۶۴، نستعلیق، خط
 عزیزالدین و کیلی، کابل، ۱۳۴۷ ش.
 (مجله دانش، ص ۱۰۹). ←

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 تَبَّتْ يَدَايَ الْهَبِ
 تَبَّتْ مَاعْنِي عَمَّةُ مَالِهِ وَمَا
 كَسَبَ يَصْنَعُ نَارًا ذَاتَ
 لَهَبٍ وَامْرَأَتُهُ خَالِدَةٌ نَحْطَبُ
 فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ

→ تصویر شماره ۶۵، نستعلیق شرقی،
 خط محمدعلی عطار هروی، خطاط معاصر
 افغانی (قرن المعلن، ص ۷۶).

در خط نسخ امروز افغانستان نیز تفاوت با نسخ ایران و ممالک عربی محسوس است (رک: تصویر ۶۶، ۶۷، ۶۸) و در هر حال از خط نسخ رایج در پاکستان خوشتر و بهترست. بعلاوه در دیگر خطوط نیز نمونه کار استادان افغانی خوب و دلپذیرست: متأثر از شیوه ایرانی و گاه متفاوت با آن (رک: تصویر ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲). عزیزالدین وکیلی — که «هفت قلمی» را در امضای خود می‌آورد — انواع خطوط را می‌نویسد و در کوفی و ثلث و نستعلیق و شکسته نستعلیق و طغرا استادی او بارزست. محمدعلی عطار هروی خطاط هنرمند دیگر افغانستان است که بخصوص در خط کوفی مهارت دارد و دیگر خطوط را از محقق و ربیعان و نسخ و ثلث و

اَنْ نِّمَه نَانِ كِه بِسِنَوَايِي يَابَدْ

وَاَنْ جَامَه كِه كُوْدَكِ كَدَايِي يَابَدْ

چُون لَذَتِ فَتَحِيست كِه اِقْلِيْمِي

خطاط هفت قلمی عزیزالدین وکیلی تحریر نموده

لَشَكْرِ شَكْنِي جَهَانِ كَشَايِي يَابَدْ

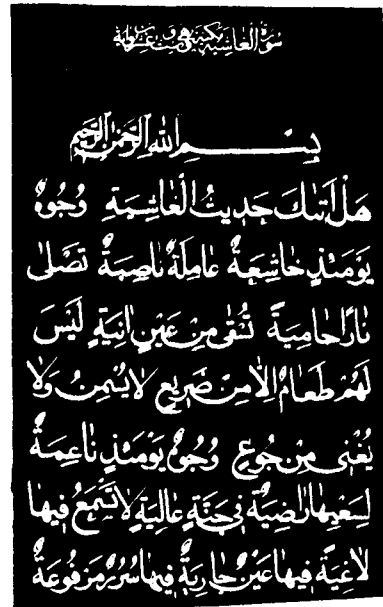
تصویر شماره ۶۶، نسخ، خط
عزیزالدین وکیلی (مجله دانش، ص

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ
لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا ۝

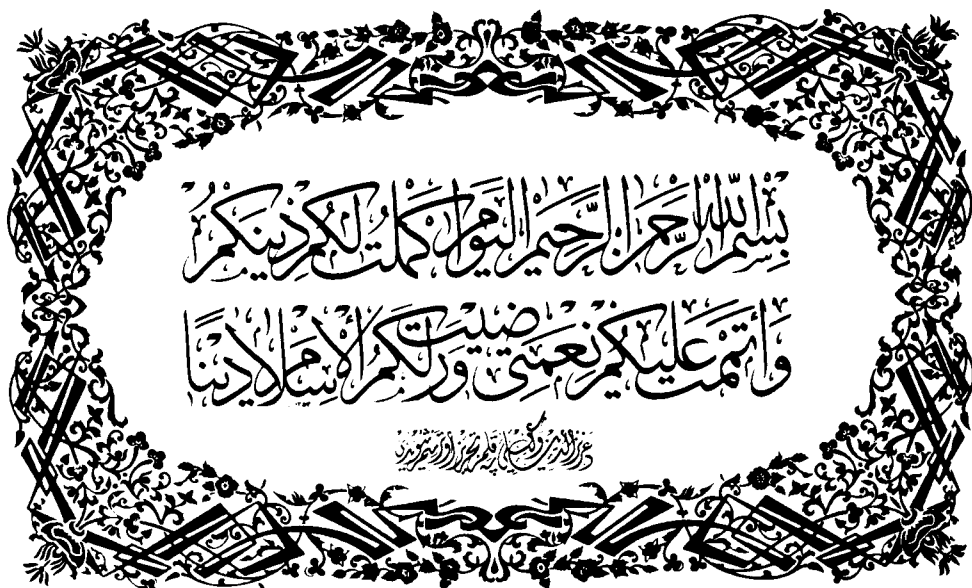
عزیز الدین وکیل نجف زعمود

↑ تصویر شماره ۶۷، نسخ، خط عزیزالدین وکیل
(وکیل، ۱۳۵۶، ص ۹۴).

تصویر شماره ۶۹، شکسته، خط
عزیزالدین وکیل، قلمه دیوان بیگی،
کابل، موزخ ۱۳۴۴ ش. (مجله دانش،
↓ ص ۱۰۴).



↑ تصویر شماره ۶۸، نسخ، خط
محمدعلی عطار هروی (قرآن المجلد)،
(ص ۵۰)



تصویر شماره ۷۰، ثلث و دیوانی، خط عزیزالدین وکیلی (وکیلی، ۱۳۵۶، ص ۳۸).

اَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا ۚ سُبْحَٰنَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ

بست امید ما به معرفت

عَجَزَ الْوَاِصْفُونَ ۚ صَفَاتُكَ

عاجز به ارشاد و آفرینش

تَبَّ عَلَيْنَا فَاَنْتَ الْبَاسِرُ ۚ

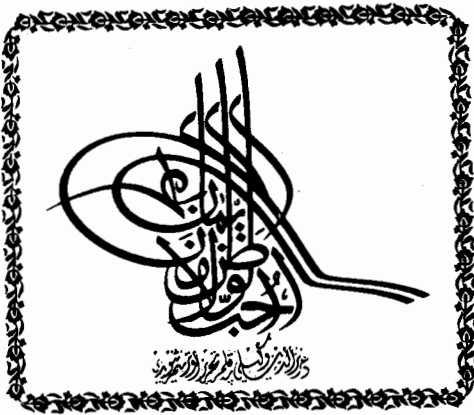
عذر ما را پذیر چون بشیر

مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ ۚ

ز سر کس بکن معرفت

تصویر شماره ۷۱، ثلث و نستعلیق، خط عزیزالدین وکیلی، قلمه دیوان بیگی، کابل، موزع ۱۳۵۴ ش. (وکیلی، ۱۳۵۶، ص ۴۹).

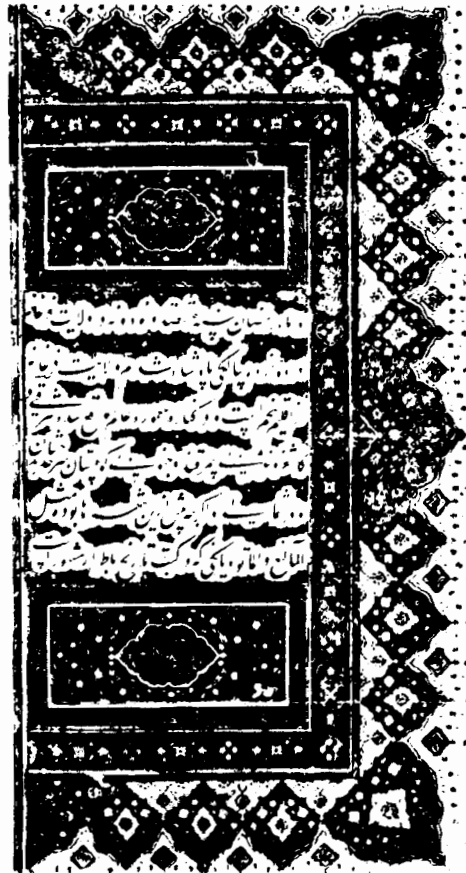
تصویر شماره ۷۲، طغرا و دیوانی، خط
عزیزالدین وکیلی (وکیلی، ۱۳۵۶، ص
۶۲).



نستعلیق با توانایی بقلم می آورد (برای انواع خطوط نوشته او، رک: قرآن المَحَلّی).
خطوط اسلامی و ایرانی در هندوستان از دیرزمان دیده شده است چنان که از
قرن دوم و سوم هجری / هشتم و نهم کتیبه به خط نسخ و کوفی در آن دیار باقی
مانده است و نیز خط ثلث در کتیبه مسجدی که شیرشاه سوری، حاکم افغانی هند
شمالی (۹۴۷ - ۹۵۲ / ۱۵۴۰ - ۱۵۴۵)، در قلعه قدیمی دهلی، در غیاب همایون
(قرن ۱۶/۱۰)، ساخت و سوره یس را بر قسمت مرکزی آن به خط ثلث نوشتند
(رک: M. Abdullah Chaghatai, p. 1127b).

اما از انواع خطوط آن که بیشتر از همه در این سرزمین رواج یافته است نستعلیق است
که شاهان گورکانی هند مشوق و مروج آن بوده اند. وجود نسخه ای مصور از باثرا نامه به
خط نستعلیق علی کاتب، مورخ ۳۱/۹۳۷ - ۱۵۳۰، که در ایالت الوار Alwar
هندوستان تحریر شده (تصویر ۷۳) و کاربرد خط نستعلیق در آرامگاه اکبرشاه در
سکندرا، خارج شهر آگره، در تحریر اشعار فارسی به خط عبدالحق بن قاسم
شیرازی، به تاریخ ۱۴/۱۰۲۲ - ۱۶۱۳ (رک: علی اصغر حکمت، ص ۹۷ - ۹۸) و نیز
باقی ماندن نسخه های خطی متعدد از آثار گوناگون مکتوب در هند به این خط و
مجالس و تصویرها و مینیاتورهایی که همراه با خط نستعلیق است (از جمله نسخه ای
مصور و مشهور از کتاب چنگیزنامه رشیدالدین فضل الله همدانی، بخش مربوط به
چنگیز در جامع التواریخ، محفوظ در کتابخانه کاخ گلستان، تهران، که در زمان

تصویر شماره ۷۳، نستعلیق، از
بایرنامه مصور، خط علی کاتب، مورخ
۹۳۷ هـ. ق.، هند.



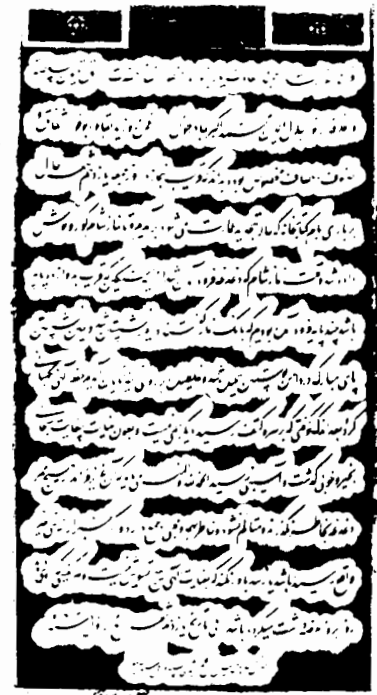
اکبرشاه در ۲۷ رمضان ۱۰۰۴/ ۲۵ مه ۱۵۹۶ در هند کتابت شده و نیز با مینیاتورهای زیبا آراسته شده است) و کتیبه‌های بسیار در بناهای قدیم (از جمله، رک: علی اصغر حکمت، فصلهای مختلف) همه حاکی از رواج فراوان نستعلیق در سرزمین هندست. بعلاوه پادشاهان و شاهزادگان مانند جلال الدین اکبر، نورالدین جهانگیر، شاه جهان، داراشکوه، شاه شجاع، اورنگ زیب، زیب النساء بیگم، محمدشاه گورکانی (پادشاه هند در هنگام لشکرکشی نادرشاه افشار به آن سرزمین) و بهادرشاه دوم، آخرین پادشاه گورکانی هند (۱۲۵۳ - ۱۲۷۴ / ۱۸۳۷ - ۱۸۵۸)، نه فقط مشوق

نقاشان و خطاطان بوده‌اند بلکه برخی از آنان خود در خوشنویسی مهارت داشته‌اند؛ حتی اورنگ زیب - که در خط شاگرد سیدعلی خان تبریزی، جواهر رقم (م. ۱۰۹۴ / ۱۶۸۳ یا ۱۰۹۷ / ۱۶۸۶) بود - قرآنهایی می‌نوشت و به شهرهای مقدس عربستان می‌فرستاد اما آنها را امضا نمی‌کرد (M. Abdullah Chaghatai, p. 1128؛ غلام محمد دهلوی، ص ۵۶-۵۷). در این میان بخصوص شیوه میرعلی هروی و عبدالرشید دیلمی پیروان بسیار داشته است. خوشنویسان هند خود گروه کثیری بوده‌اند. از مشاهیر آنان محمدحسین کشمیری زرین قلم (م. ۱۲/۱۰۲۰-۱۶۱۱) نستعلیق نویس نامورست که در دربار اکبرشاه و جهانگیر مورد کمال توجه بوده است و قطعات فراوان از آثار او، از جمله در مرقع گلشن (محفوظ در کتابخانه کاخ گلستان، شماره دفتر ۱۶۶۳، ۱۶۶۴؛ رک: بدری آتابای، ۱۳۵۳ ش. / ۱۹۷۴، ص ۳۳۴-۳۶۸؛ محمد محیط طباطبائی، ص ۴۰-۴۷؛ احمد سهیلی خوانساری، ص ۱۶-۱۸) باقی است و ظاهراً دیباچه و خاتمه مرقع گلشن نیز به خط اوست (تصویر ۷۴، ۷۵؛ نیز، رک: مرقع گویا از محمدحسین کشمیری، فرخنده پیام، ص ۲۰۲) و بعد از او عبدالرحیم عنبرین قلم از کاتبان دربار جهانگیر پادشاه (تصویر ۷۶) و میرمحمد مقیم تبریزی و فرزند او سیدعلی خان جواهر رقم در دربار اورنگ زیب و هدایه الله زرین قلم (م. ۱۱۱۸/۷-۱۷۰۶) کتابدار اورنگ زیب که اول به شیوه محمدحسین کشمیری می‌نوشت و بعد به شیوه سیدعلی خان جواهر رقم گرایش پیدا کرد. عبدالرشید دیلمی، خواهرزاده و شاگرد میرعماد حسنی، وقتی پس از کشته شدن میرعماد به هندوستان مهاجرت کرد در دربار شاه جهان تقریب یافت و خوشنویس خاص دربار وی شد. بعلاوه شاگردان بسیاری تربیت کرد، از آن جمله شاهزادگان: داراشکوه (پسر کوچکتر و ولیمهد شاه جهان، م. ۱۰۶۹ / ۱۶۵۸-۵۹. تصویر ۷۷) و زیب النساء بیگم (۱۰۴۸ / ۳۹ - ۱۶۳۸ تا ۱۱۱۲ / ۱۷۰۰ - ۰۱) و دیگران. رشیدا در دوره اورنگ زیب نیز مورد توجه و احترام بود. در آثار نستعلیق نویسان هفدهم تأثیر بارز شیوه ایرانی را می‌توان دید (تصویر ۷۸) و هم تفاوتهایی بخصوص در جای مدها (کشیدگیها) و کثرت آنها و جدایی کلمات از یکدیگر، چندان که گاه جاگزینی آنها یادآور طرز قرار گرفتن کلمات



مرفع گلشن ۱۲۶۲

تصویر شماره ۷۵، نستعلیق، از مرفع
گلشن، خط محمدحسین کشمیری،
کتابخانه کاخ گلستان، تهران.



مرفع گلشن ۱۲۶۲

تصویر شماره ۷۴، نستعلیق، از مرفع
گلشن، موزع ۱۰۱۷ هـ. ق.، خط
محمدحسین کشمیری زرین قلم،
کتابخانه کاخ گلستان، تهران.

در حروف چینی چاپی است و آن انس و پیوستگی کلمات نستعلیق ایرانی را ندارند. برخی خطاطان علاوه بر نستعلیق به دیگر اقلام از جمله ثلث و ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق و شکسته نیز کتابت می‌کرده‌اند نظیر میرزا محمدجعفرخان معروف به کفایت‌خان (قرن ۱۱/۱۷) و جمال‌الدین یوسف در خط شکسته و میرخلیل‌الله هفت‌قلمی (تصویر ۷۹) و غلام محمد دهلوی معروف به هفت‌قلمی (م. ۱۲۳۹/۲۴-۱۸۲۳).

سرانجام آن که خط اردو— که الفبای آن عربی است و حروف چهارگانه

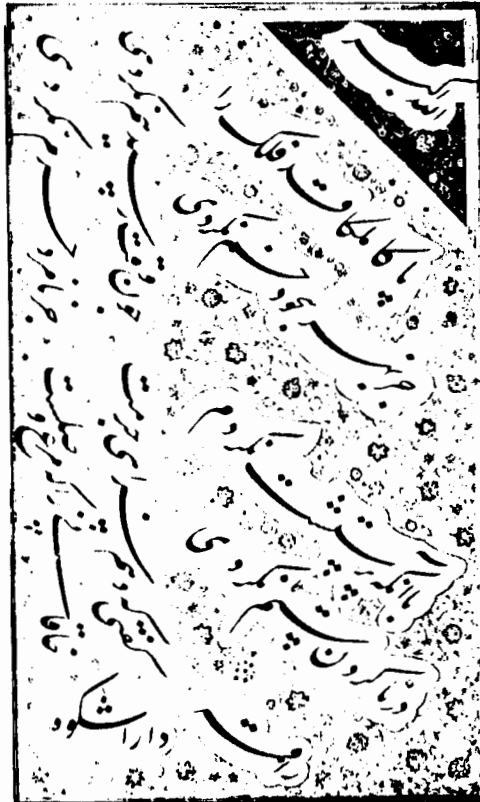
خاصّ فارسی را واجدست و برای سه حرف ویژه سنسکریت نیز ترکیبی از دو حرف را دارد. به نستعلیق فارسی کتابت شده است و در شبه‌قاره هند رواج دارد. نستعلیق خوشنویسان اردو از شیوه ایرانی دورست و اصولاً نوشته‌های خطاطان هند و پاکستان زیبایی و جلوه‌ای ندارد.

خطة آسیای صغیر که قسمت عمده آن امروز قلمرو کشور ترکیه است در بحث از خوشنویسی در ایران از دو نظر درخور توجه است: یکی آن که حکومت سلاجقه روم بر آن سرزمین (۱۰۷۷/۴۷۰ - ۱۳۰۱/۷۰۰) موجب شد ادبیات و فرهنگ و تمدن ایرانی بیش از دویست سال در این دیار نفوذ کند و این احوال تا آغاز قرن هشتم / چهاردهم که تاریخ انقراض این سلسله بتوسط سلاطین عثمانی است ادامه داشت. در تمام این ادوار چه پیش از عثمانیان و چه پس از آن کتابت به



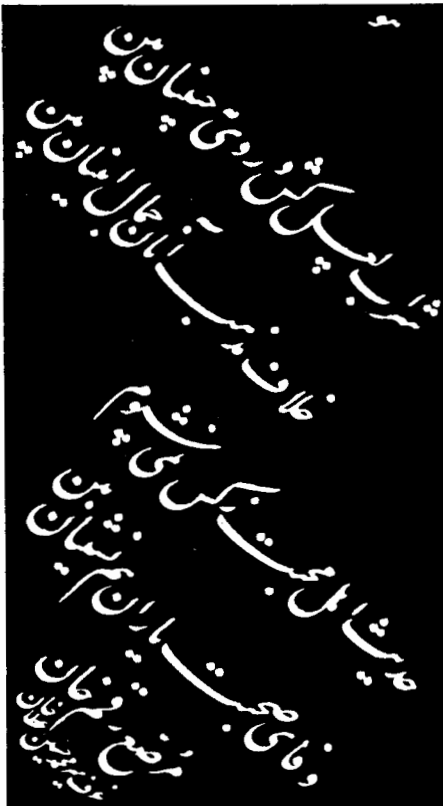
تصویر شماره ۷۶، نستعلیق، از مرقع گلشن، خط عبدالرحیم عنبرین قلم، کتابخانه کاخ گلستان، تهران.

تصویر شماره ۷۷، نستعلیق، خط
داراشکوه (م. ۱۰۶۹ هـ. ق.)، موزه
اسلامی برلین.

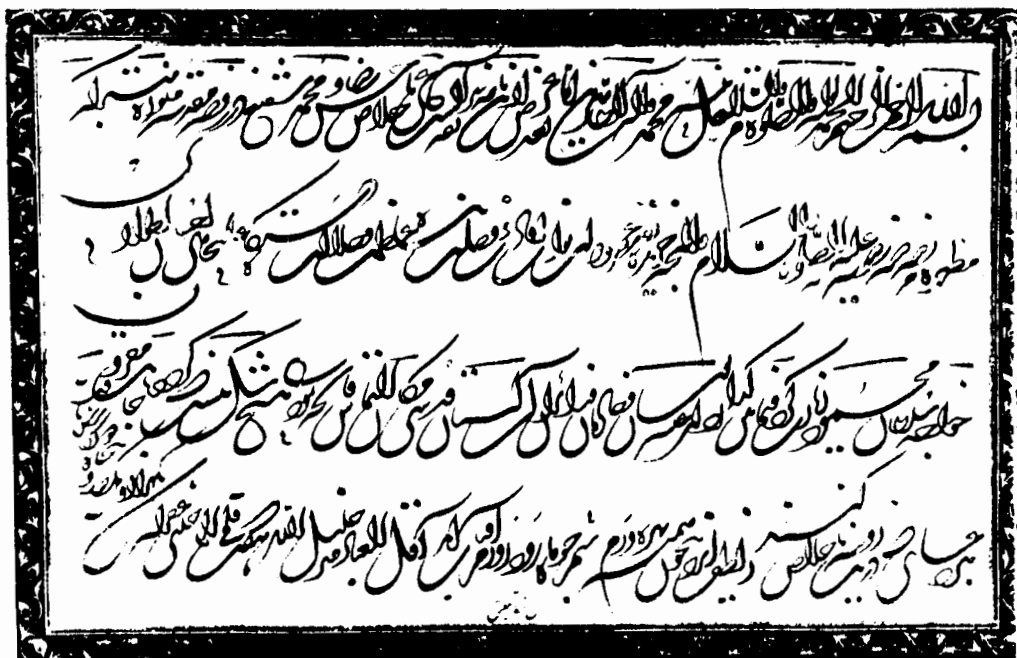


خط فارسی صورت می‌گرفته است. دوم آن که ترکیه از مراکز مهم رواج خطوط اسلامی و خوشنویسی بوده است. اما در دوره اول یعنی عصر سلجوقیان خوشنویسی کاملاً تحت تأثیر مکتب ایرانی بوده است و کسی را بعنوان خوشنویس ترک و صاحب سبک نام نبرده‌اند. پس از یاقوت مستعصمی و رواج یافتن مکتب او و شاگردانش نخستین کسی که در تاریخ خوشنویسی عصر عثمانی نامورست شیخ حمدالله آماسی (۱۴۳۶/۸۴۰ - ۱۵۲۰/۹۲۶) خطاط مشهور دوره سلطان محمد دوم (فاتح قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳/۸۵۷) و بایزید دوم است - که پدرش شیخ مصطفی از مهاجران بخارا به آماسیه بود - و چون استاد او خیرالدین مرعشی

خود از شاگردان عبدالله صیرفی تبریزی بود، حمدالله نیز متأثر از طریقه و شیوه وی بوده است. در هر حال حمدالله اماسی خطاط بزرگ ترک است که هم آثار ارجمند از خود بیادگار گذاشته است و هم هفت تن از استادان معروف خوشنویسی در عصر عثمانی سلسله تعلیمشان به مکتب او مربوط می‌شود. در روزگار فرمانروایی عثمانیان اقلام سته در آسیای صغیر به اوج ترقی رسید و بتدریج استانبول مرکز خوشنویسی شد. سیر خوشنویسی در ترکیه مبحثی جداگانه است. تا آن جا که به خوشنویسی در ایران مربوط می‌شود می‌توان اشاره کرد که سلاجقه روم خط کوفی را از سلاجقه بزرگ ایران بمیراث بردند اما عثمانیها به این خط چندان رغبت نداشتند. نسخ و ثلث که در دوره سلاجقه ایران صورت



تصویر ۷۸، نستعلیق، خط
میرمحمدحسین عطاخان، مرصع
رقمخان، قرن یازدهم هجری، موزه
اسلامی برلین.



تصویر شماره ۷۹، تعلیق، خط میرخلیل الله هفت قلمی، هند، موز ۱۱۵۲ هـ. ق.، موزه اسلامی برلین.

خاصی داشت و نسخ و ثلث سلجوقی خوانده می‌شد در آناتولی، بخصوص پس از شیخ حمدالله آماسی و مکتب او، پیشرفت و ترقی کرد و ازان پس حافظ عثمان (۴۳/۱۰۵۲ - ۱۶۴۲ تا ۹۹/۱۱۱۰ - ۱۶۹۸) با شیوه خاص خود به این دو خط اعتلای فراوان بخشید. بعضی از استادان ترکیه نظیر حافظ عثمان و حامد آمیدی خطاط معاصر ترک در ایران نیز معروفند.

نخستین نمونه‌هایی که از نستعلیق در ترکیه بجامانده است مربوط است به دوره سلطان محمد دوم. این خط را خوشنویسان ایرانی به دربار عثمانیان آوردند و در پرتو قریحه خوشنویس مشهور درویش عبدی بخارایی (م. ۱۰۵۷/۱۶۴۷) - که خود از شاگردان میرعماد بود و سبک و شیوه ایرانی میرعماد را به قلمرو حکومت عثمانی آورد - و به کوشش شاگردان و پیروان او و نیز محمد رفیع معروف به کاتب‌زاده (م. ۱۱۸۲/۱۷۶۸ - ۶۹) پیشرفت کرد. محمد اسعد یساری

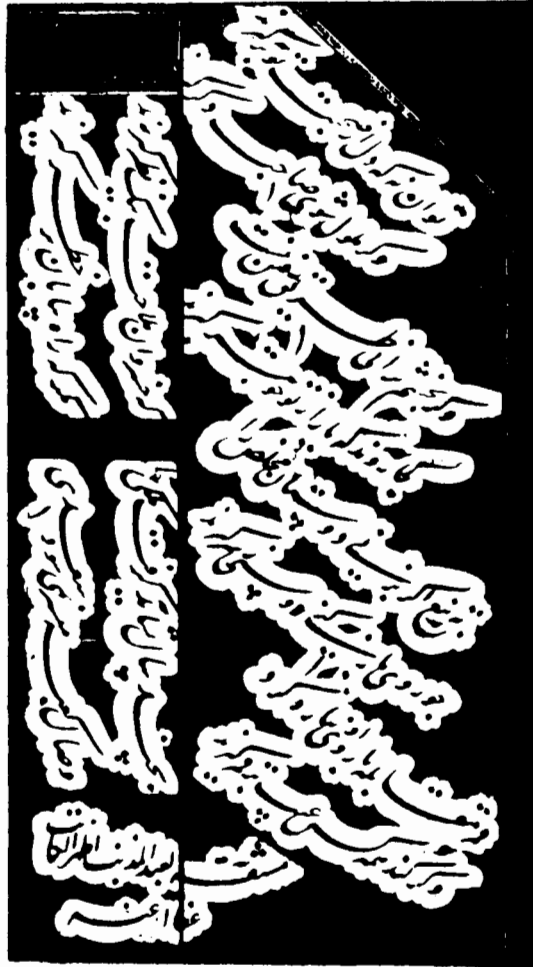
(قرن ۱۸/۱۲) — که با دست چپ می‌نوشت و به این سبب به «یساری» مشهور شده است — نیز نستعلیق را استادانه می‌نوشت (تصویر ۸۰). اما فرزند و شاگرد او یساری‌زاده مصطفی عزت کسی است که در ترکیه نستعلیق را به شیوه‌ای خاص و متفاوت با شیوه ایرانی نوشته است. در شیوه ترکی نستعلیق، حروف تا حدودی گسترده‌تر و درازتر از شیوه ایرانی است. سامی، خلوصی و نجم‌الدین (م. ۱۹۷۶) از نستعلیق‌نویسان معاصر ترکیه بشمارند. شکسته نستعلیق در ترکیه چندان رواج نداشته و پیچیدگی شکسته نستعلیق ترکی از شیوه ایرانی کمتر بوده است. بدیهی است از سال ۱۹۲۸ م. که دولت ترکیه بکار بردن خط عربی و فارسی را در ترکیه منسوخ کرد و الفبای فرنگی را خط رسمی کشور قرار داد خوشنویسی از رواج و رونق افتاد.

در این جا اشاره به خوشنویسی در اعصار گذشته در ماوراءالنهر و آسیای



تصویر شماره ۸۰، نستعلیق، خط
محمد اسمد یساری، خطاط ترك، قرن
۱۲ هـ. ق.، کتابخانه طوقاپوسرای.

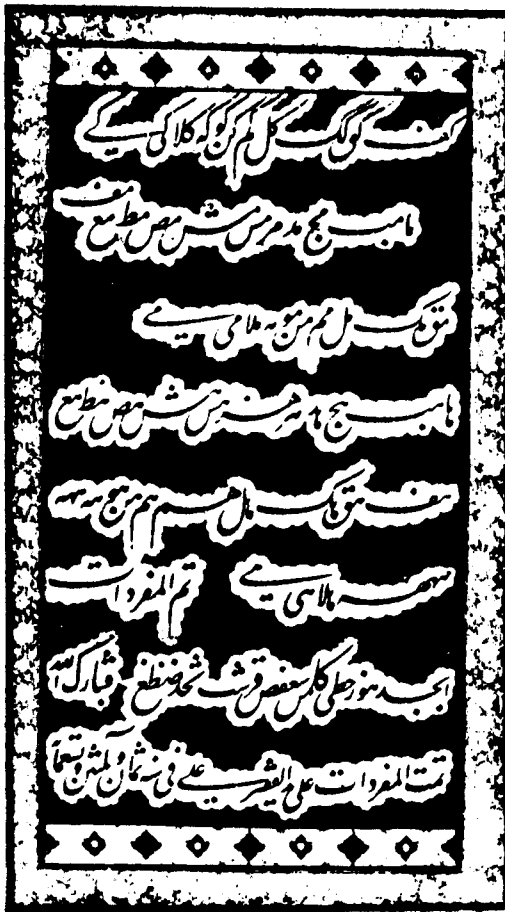
تصویر شماره ۸۱، نستعلیق، از
مرقع گلشن، خط ظهیرالدین اظهر
تبریزی کاتب، قرن نهم هجری،
کتابخانه کاخ گلستان، تهران.



مرقع گلشن ۱۶۶۴

مرکزی — که امروز خارج از مرزهای کشور ایران است — سودمند می‌نماید،
به‌خصوص که قرن‌ها فرهنگ و هنر ایرانی در آن مناطق رایج و نافذ بوده است. رواج
خوشنویسی در دوره تیموریان و توجه تیمور و شاهرخ و فرزندان وی: بایسنغر و
الغ‌بیک و دیگران به هنر خط و تشویق هنرمندان سبب شده که در قلمرو وسیع
فرمانروایی آنان انواع خط رونق گیرد خاصه آن که استادان بزرگی نظیر میرعلی

تبریزی، میرزا جعفر تبریزی بایسنغری و امثال ایشان در آن روزگاران می‌زیستند و علاوه بر خلق آثار هنری شاگردان هنرمندی نیز تربیت کردند. اظهر تبریزی استاد نستعلیق و ثلث — که پیش از این نیز از او یاد شد — در سمرقند از حمایت الغ‌بیک برخوردار گشت (تصویر ۸۱). اقامت شانزده ساله میرعلی هروی، استاد بزرگ نستعلیق در بخارا (تصویر ۸۲، ۸۳) در دستگاه عبیدالله ازبک و پروردن شاگردانی برجسته مانند محمود شهابی و سیداحمد مشهدی و بسیاری دیگر و نفوذ



تصویر شماره ۸۲، نستعلیق، از
مرقع گلشن، خط فقیرعلی (میرعلی
هروی)، کتابخانه کاخ گلستان،
تهران.

تصویر شماره ۸۳، نستعلیق، خط
فقیرعلی (میرعلی هروی) مجموعه
اختصاصی ان ماری شپمل، ۱۹۷۹،
ص ۱۹۸.



مکتب وی تا حدود نیم قرن پس از او، در آن خطه آثار فراوان بجای گذاشت (تصویر ۸۴). مقصود آن که روزگاران دراز در مناطق مزبور و نیز آن سوی آرس انواع خطوط مورد نظر رواج داشته است و آثار بازمانده آنها در نسخه‌های خطی و مرقعات و ابنیه تاریخی و کتیبه‌ها و سنگ مزارها گواه بر این است، از آن جمله است در بناهای زیر در نقاط مختلف: کوفی ساده: جَرَقورغان، ازبکستان، مناره، سالهای ۱۱۰۸-۱۱۰۹ م؛ ترکستان، مقبره خواجه احمد یسوی، قرن ۱۴ م؛ سمرقند، گورامیر، سال ۱۴۰۴ م. (و نیز کوفی معقلی)؛ باکو، مناره مسجد محمد (بینیق قلعه)، سال ۱۰۷۸ م؛ نخجوان، مقبره یوسف بن قَاصِر،

سالهای ۱۱۶۱-۱۱۶۲ م.؛ مقبره مؤمنه خاتون، سال ۱۱۸۶ م. (رک: آثارالاسلام، ۳، ۴۰، ۵۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱). کوفی تزیینی: اوزگند، سردر مقبره جنوبی، سال ۱۱۸۶ م.؛ سفیدبلان، قرقیزستان، مقبره شاه فاضل، قرن ۱۲ م. (همان کتاب، ۱۰، ۱۳). کوفی معقلی: بخارا، دیوار باختری نمازگاه، قرن ۱۲ م.؛ مدرسه عبداللّه خان، سالهای ۱۵۸۸ - ۱۵۹۰ م.؛ سمرقند، شاهزنده، دو گنبد مقبره قاضی زاده رومی، قرن ۱۵ م.؛ مناره گوشه ای مسجد بی بی خانم، سالهای ۱۳۹۹ - ۱۴۰۴ م.؛ بخارا، سردر مدرسه الغ بیگ، سال ۱۴۲۰ م. مدرسه طلاکاری، سالهای ۱۶۴۶ - ۱۶۶۰ م.؛ نخجوان، دهکده قراباغلار (همان کتاب، ۷، ۸۸، ۳۵، ۳۶، ۴۹، ۶۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۷). خط ثلث: بخارا، سردر مقبره بیان قلی خان، سال ۱۳۵۹ م.؛ سردر مدرسه الغ بیگ، سال ۱۴۱۷ م.؛ مدرسه میرعرب، گنبد آرامگاه، سالهای ۱۵۳۵ - ۱۵۳۶ م. و گنبد ایوان جنوبی؛ ترمذ، مقبره حکیم ترمذی، سنگ قبر، قرن ۱۴ م.؛ سمرقند، شاهزنده، سردر مقبره شیرین بیگ آغا، سال ۱۳۸۵ م.؛ شاهزنده، حیاط بالایی، مسجد و مقبره تومان آغا، اوایل قرن ۱۵ م.



تصویر شماره ۸۴، نستعلیق، خط میرعلی هروی، بخارا، موزه هنری دانشگاه هاروارد، شماره ۷۰.

(تصویر ۸۵)؛ سردر ورودی اصلی مسجد بی‌بی خانم، سالهای ۱۳۹۹ - ۱۴۰۴ م.
 (تصویر ۸۶) و ازاره سردر همان مسجد؛ باکو، مجموعه قصر شروانشاهان، مناره
 مسجد، سالهای ۱۴۴۱ - ۱۴۴۲ م.؛ مناره مسجد جمعه، قرن ۱۵ م. (همان
 کتاب، ۱۵، ۵۸، ۷۶، ۷۷، ۱۷، ۲۹، ۳۴، ۴۵، ۴۸، ۱۳۰، ۱۳۲). نستعلیق:
 خیه، مدرسه الله قلی خان، سال ۱۸۳۵ م.؛ مدرسه امین خان، سال ۱۸۵۲ م.
 (همان کتاب، ۱۱۲، ۱۱۵).

آثار بازمانده از هر نوع در این نواحی - تا حدودی که اطلاع از آنها
 حاصل است - به خطوط مختلف کتابت می‌شده و خوشنویسی به اقلام و
 شیوه‌های گوناگون در طی قرون در سراسر این مناطق رواج داشته است و تأثیر
 خطاطان و اسلوب ایرانی در آنها محسوس است. بدیهی است از قرن بیستم
 میلادی که دولت شوروی خط روسی را خط رسمی جمهوریه‌ها در سراسر کشور
 قرار داد طبعاً خطوط مزبور و نیز خوشنویسی بتدریج فراموش و متروک شد چندان
 که در دهه‌های اخیر برخی متون فارسی که در آن کشور تصحیح شده و بطبع
 رسیده و از روی دست‌نوشت چاپ شده غالباً به خط نستعلیق خوانا اما خام و
 عاری از هر جنبه خوشنویسی است.

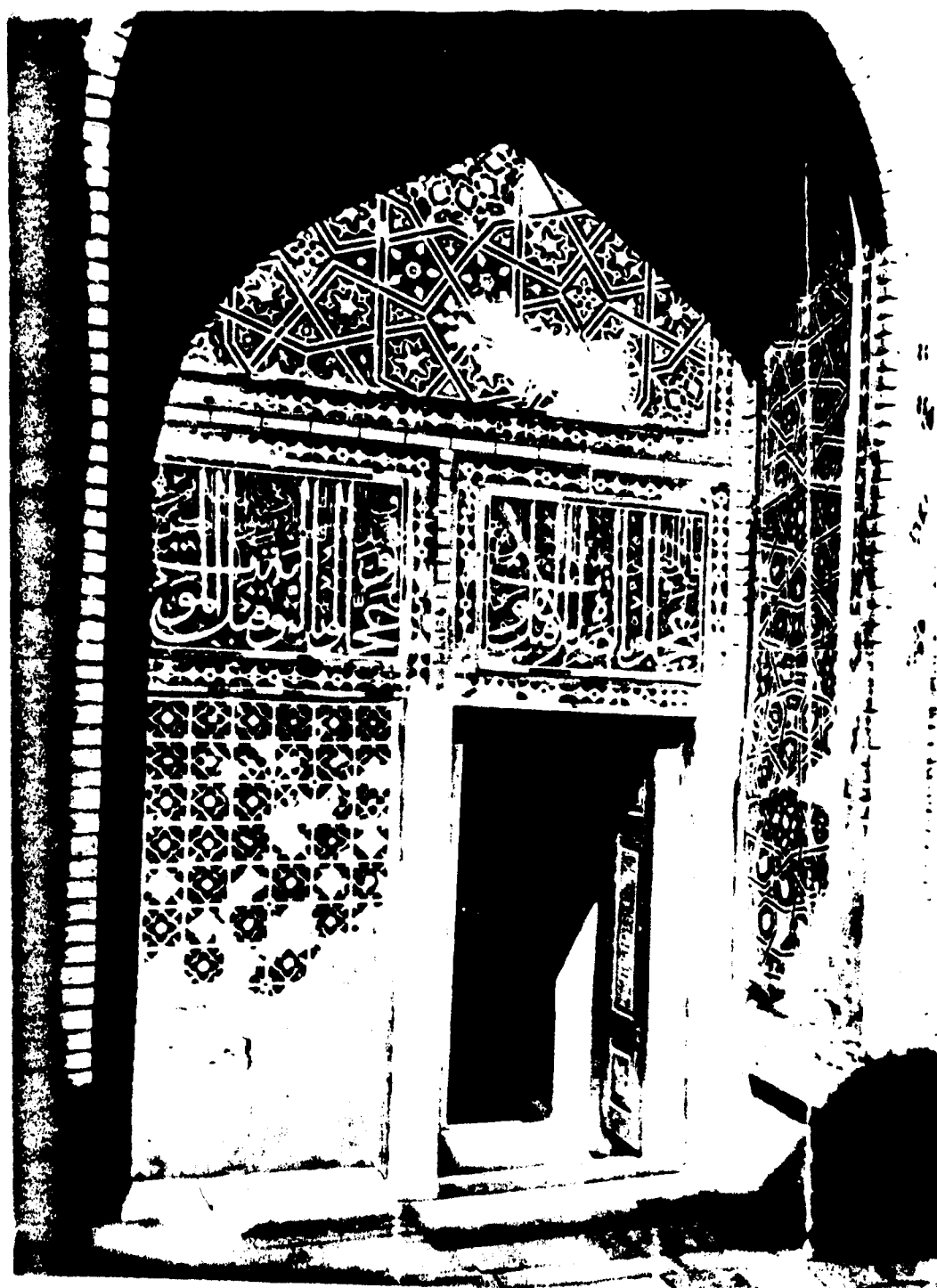
تزینات خط

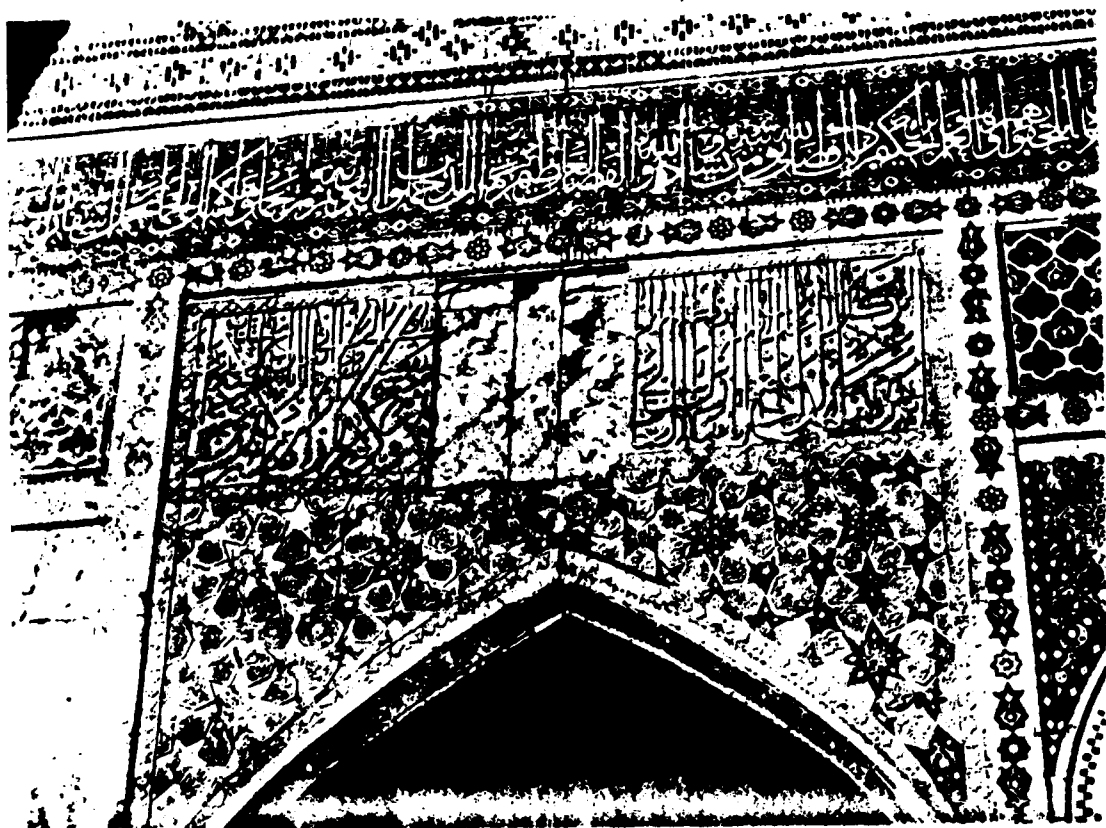
در خوشنویسی تزینات خط به چند طریق صورت می‌گیرد: ۱- تزین با خود
 خط یعنی نوشتن عبارات و ترکیب آنها بصورتی هندسی یا نقاشی مانند که مثلاً
 طغرا نمونه‌ای از آن است، ۲- تزین ساده از نوع زمینه کمرنگ و زرافشان،
 ۳- تزین خط و همراه گرداندن آن با جدول و کمند و تشعیر و تریج و سرلوحه و
 حاشیه و لچک‌سازی.

جدول خط‌هایی (غالباً سه خط) موازی و مجاور یکدیگرست که نوشته را
 بصورتی مستطیل دربرمی‌گیرد. خط میانی را عریض‌تر و به رنگ روشن زرد

تصویر شماره ۸۵، ثلث، سمرقند، شامزند، مسجد و آرامگاه تومان‌آغا. اوایل قرن پنجم

← (آثار اسلام، ص ۳۴).





تصویر شماره ۸۶، ثلث، سمرقند، مسجد بی بی خانم، منحل اصلی، ۱۳۹۹-۱۴۰۴.
(انارالاسلام، ص ۴۵).

نارنجی و طلایی می‌کرده‌اند و دو خط دیگر (داخلی و خارجی) را نازک و سیاه و لاجوردی. اگر نوشته نسبت به سطح صفحه کوچک می‌نموده است جدول دیگری را با فاصله بیشتر و نازکتر از جدول اصلی می‌افزوده‌اند که نسبت به جدول اصلی و نخستین، جدول بیرونی است و کمند خوانده می‌شود. فاصله دو جدول مزبور را گاه با تزیینات دیگر نظیر تشعیر (نقوش نازک و موی مانند از گل و بوته و گاه حیوانات) و تذهیب پرمی‌کرده‌اند. تزیین خاص بالای نخستین صفحه کتاب یا سرفصلهای آن را که با حاشیه‌ای به رنگهای مختلف و نقوش درهم‌بافته و ظریف می‌آرایند سرلوحه و حاشیه می‌نامند. این نقشها دارای نظم و تقارن زیبایی خاصی است، و به شاخه‌های درهم پیچیده درختی می‌ماند که بتدریج گسترده

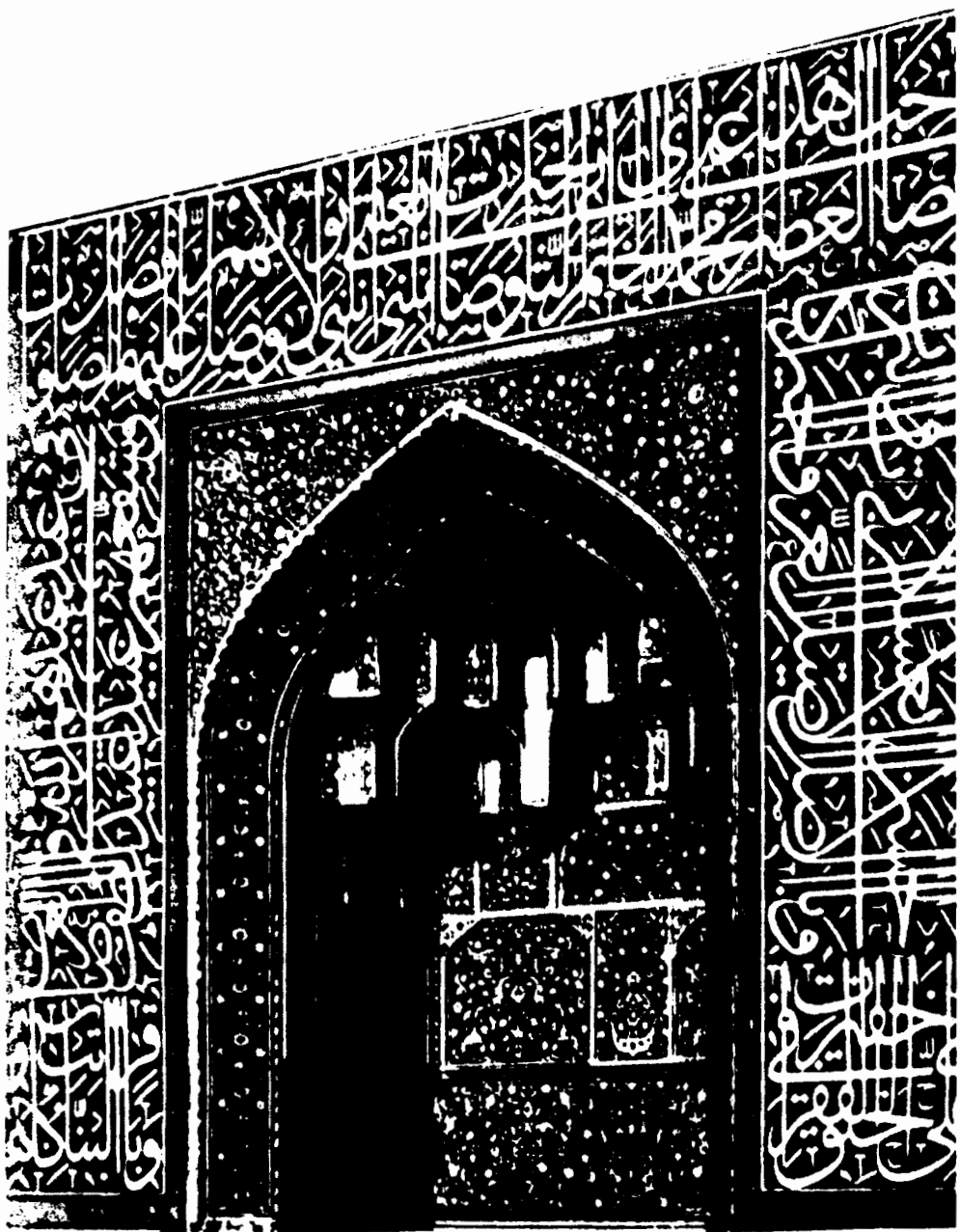
شده است. در تریزین سرلوحه و حاشیه اگر فقط رنگهای گوناگون بکار رود آن را مُرَصَّع خوانند و اگر با طلاست مُدَّهَب است و جمع هر دو را مذهب مَرَصَع می‌نامند. **ترنج:** پشت نخستین صفحه کتاب نیز آرایشی ویژه داشت شامل یک ترنج بزرگ در وسط صفحه که در آن نام کتاب و مؤلف را می‌نوشتند و دو ترنج کوچک یا نیم‌ترنج بر بالا و پایین آن که گاه به ترنج-بزرگ می‌پیوسته و آنها را سرترنج می‌نامیده‌اند. در هر گوشه همان صفحه که ترنجهای قرار داشت $\frac{1}{4}$ ترنج نقش می‌کردند که لَچَکی نام داشت. نظیر چنین طرحی را در برخی قالیها و درهای مکانهای مقدس و زیارتگاهها نیز می‌توان دید. اصطلاح ترنج و «لچک ترنج» در قالی بافی نیز وجود دارد.

کتیبه‌نویسی

در این جا اشاره‌ای به کتیبه‌نویسی نیز مفید می‌نماید. کتیبه (مُمال کِتَابَه که در میان فارسی زبان بجای کسر اول با فتح اول متداول است) نوشته‌ای است به خط درشت و جلی که پس از آن که خطاط بر کاغذ نوشت آن را بر صفحات کاشیها یا سنگ نقل می‌کنند. کتیبه‌ها را بر سردرها و دیوارها و درهای مساجد و مکانهای مقدس و ضریح زیارتگاهها و نیز بر بناهای مهم نصب می‌کنند. کتیبه را به هر نوع خط می‌توان نوشت لیکن از روزگار قدیم غالباً خط ثلث برای کتیبه‌نویسی بکاررفته است، بخصوص که این خط بواسطهٔ دور و تموجی که دارد و نیز بسبب حرکت نرم قلم و درشتی و برجستگی حروف آن و قابلیت تزیین و نقش و نگار با نقوش کاشیها و طرحهای زمینه کتیبه‌ها سازگارترست و از دور که به آن بنگرند باشکوه‌تر می‌نماید. مضمون کتیبه‌ها که در بناهای ایران فراوان است آیات قرآن کریم، احادیث نبوی، شعر، ماده تاریخ، تاریخ بناها یا نام بنیان‌گذاران و امثال آن است (تصویر ۸۷).

نقاشی - خط

در دودۀ اخیر بعضی از خوشنویسان به ترکیبی از خط و نقاشی دست‌زده‌اند، یعنی رنگ و نقاشی را در خدمت خوشنویسی گرفتن یا برعکس؛ و



تصویر شماره ۸۷، ثلث، کتیبه مسجد شیخ لطف‌الله اصفهان، مؤرخ ۱۰۲۸ هـ ق.
(انتشارات پساوی، ص ۱۰۶).

گاه تابلوهایی بدیع پدید آورده‌اند. بسیاری از استادان خط این کار را نوعی بدعت یا نوآوری و دور از مقوله خوشنویسی می‌دانند که جای آن نیز در مبحث نقاشی است.

ابزار خطاطی

برای خطاطی ابزار و وسائلی مورد نیاز بوده است که به نوع و کیفیت آنها توجه خاص داشته‌اند به همین سبب در رساله‌های مربوط به خوشنویسی در این زمینه بتفصیل سخن رفته است. این ابزار از این قرار بوده است:

۱- قلم‌نی که نوع پخته معتدل آن مطلوب است. پختگی نی قلم از رنگ کاملاً سرخ آن معلوم می‌شود و سفیدی تا‌مش. قلم باید راست، رگهای پوست آن راست و هموار، بدون پیچ و گره و محکم، توخالی، درون آن سفید و در بلندی و کوتاهی و سنگینی در حد اعتدال باشد (رک: E. Kühnel, 1972, p.80). تراشیدن قلم هم مراحل دارد: الف- برداشتن روی قلم، ب- تراش پهلوه‌ای قلم، ج- فاق قلم یعنی شکاف دادن دم آن، د- قَط: برش بر پهنای سر قلم، زدن سر قلم، ه- برداشتن پشت قلم که خاص قلمهای درشت است. نکته درخور توجه آن که در خوشنویسی تراش قلم برای هر نوع خطی فرق می‌کند از درشت جلی تا ریز خفی.

۲- قلمدان که غالباً دوات کوچکی نیز بر سر آن نصب بوده است. خطاطان برای آسانی کار، قلمهای لازم و قلم تراش ظریف و قَط‌زن و قاشق کوچک و سنگ قلم تراش تیزکن (پایین‌تر) را با قیچی کوچکی برای بریدن کاغذ در قلمدان می‌گذارند (رک: E. Kühnel, 1972, p.81؛ دکتر سوسن بیانی، تصویر ۱۸، ۱۹).

۳- قلم تراش: خطاطان برای آماده کردن قلم از دو قلم تراش استفاده می‌کنند: یک قلم تراش که باید پهن و محکم باشد و برای برداشتن میدان قلم (عرض قلم یعنی از دم قلم تا پایان تراشیدگی) است و نیز برای قَط، قلم تراش دوم که تیغه‌ای باریک اما محکم دارد برای آن است که بدان وسیله سر و زبانه قلم را باریک کنند.

۴- قَط‌زن: ابزاری تقریباً بدرازی یک انگشت و با عرض حدود ۱/۵

سانتیمتر از چوب صاف و سخت نظیر آبنوس یا عاج و استخوان و یا از جنس شاخ. امروز از قطعه‌ای کائوچو نیز برای قَط‌زدن می‌توان استفاده کرد. دَم قلم را روی قَط‌زن می‌گذارند و تیغه قلم تراش را روی آن فشار می‌دهند و قَط می‌زنند.

۵- دوات شامل مُرکب و ليقه. مرگب مایع سیاهی است که با آن می‌نویسند و از لحاظ پُررنگی ممکن است بسیار سیاه، سیاه معمولی، سیاه مایل به خاکستری، یا سیاه مایل به سبز و باصطلاح سیاه طاووسی باشد. مرگب را در دوات می‌ریزند. دوات را سرگشاده با گودی کم انتخاب می‌کنند که مرگب برگرفتن ازان آسان باشد. ليقه چند نخ از ابریشم تابیده است و در دوات به مرگب آغشته است تا مرگب باندازه به دَم قلم بیاید و مانع ریختن و پاشیدن مرگب شود. ساختن مرگب و نیز رنگهای مختلف از قدیم اصول و آدابی داشته است که در بعضی کتابها و رسالات مربوط به خطاطی نوشته‌اند (رک: تعلیم خط، ص ۳۷۰ - ۳۹۲؛ نیز: دکتر سوسن بیانی، ص ۲۰۳-۲۵۶). هنوز در خوشنویسی استفاده از مرگب ساخت ایران و کشورهای اسلامی را بر مرگبهای خارجی ترجیح می‌دهند.

۶- آلت بهم زدن ليقه و مرگب که سر آن پهن و دسته‌اش مخروطی است و آن را از جنس آبنوس اختیار می‌کنند.

۷- فاشق کوچک مخصوص برای ریختن آب در دوات، بجای آب گلاب یا آب ریحان یا آب مازورا ترجیح می‌دهند که مرگب را خراب نمی‌کند.

۸- سنگ رومی یا حجازی برای تیز کردن قلم تراش.

۹- آلك یا ظرفی کوچک که شن و ماسه نرم را در آن می‌ریخته‌اند و پشت قلم را پس از تراشیدن به آن خاک می‌مالیده‌اند تا لغزندگی و چربی آن از میان برود و مرگب به یک طرف قلم جمع نشود.

۱۰- پارچه‌ای پشمین یا از حریر، دورویه و رنگین که دَم قلم را پس از پایان نوشتن با آن پاک می‌کرده‌اند که مرگب بر آن خشک نشود.

۱۱- قِسْطَرَة یا قِسْطَر: صفحه‌ای از چند لایه کاغذ یا مقوا باندازه مطلوب که نخهای تابیده را بر روی آن بفاصله‌های معین بجای سطرهای می‌گذرانند و صفحه را

نخ کشی می‌کردند. آنگاه این صفحه را زیر ورق کاغذ می‌گذاشتند و با فشار بر روی کاغذ و آثاری که از نخها بر کاغذ می‌ماند سطور و حدود متن معین می‌شد. امروز بجای نخ کشی خطوط موردنظر را بر صفحه مسطر رسم می‌کنند و آن صفحه را که زیر ورق کاغذ قرار می‌دهند خطها از زیر آن دیده می‌شود و بر آن اساس سطور را راست می‌توان نوشت.

۱۲- زیردستی یا زیرمشق صفحه‌ای است مقوایی یا چرمی و تیماجی، صاف و هموار و نرم، از لحاظ طول و عرض باندازه‌ای معتدل که هنگام نوشتن کاغذ را بر آن قرار می‌دهند و می‌نویسند.

۱۳- کاغذ: نوع کاغذ و صافی و همواری آن در خوشنویسی اثر دارد. در رساله‌های مربوط، راجع به کاغذ و انواع آن و کاغذ الوان و آهار دادن و مهره زدن (جلا دادن و صیقلی کردن) کاغذ دستوره‌های عملی داده شده است (از جمله، رک: صیرفی، گلزار صفا، هنر و مردم، ۹۳، ۱۳۴۹ ش. / ۱۹۷۰ ص ۳۲-۴۲؛ تعلیم خط، ص ۳۵۷-۳۷۰) بخصوص که استادان خط سابقاً برخی وسائل کار خویش از جمله ساختن مرکب و فراهم آوردن کاغذ و مسطر و امثال آنها را خود عهده‌دار می‌شده‌اند.

۱۴- ابزارهای فرعی از قبیل خط کش مدرج کوچک و بزرگ و گونیا و امثال آن که مورد نیاز کتیبه‌نویسان بوده است.

مراجع

(علاوه بر آنچه در متن آمده است).

شمس‌الدین محمد آملی، نفائس الفنون فی عرائس العیون، تصحیح ابوالحسن شفرانی، تهران، ۱۳۷۹ / ۶۰-۱۹۵۹، ۲۸-۲۲/۱. انجمن خوشنویسان ایران، مرقع رنگین، دو جلد، تهران، ۱۳۶۴ ش. / ۱۹۸۵، ۱۳۶۶ ش. / ۱۹۸۸. مرتضی عبدالرسولی، خطوط هفتگانه، تهران، ۱۳۶۳ ش. / ۱۹۸۴. دکتر سهیل انور، الخطاط البغدادی علی بن هلال المشهور بابن البواب، ترجمه محمد بهجة الاثری و عزیز سامی عراقی، بغداد، ۱۳۷۷ / ۵۸-۱۹۵۷. بدری آتابای، فهرست قرآنهای خطی کتابخانه سلطنتی، تهران، ۱۳۵۱ ش. / ۱۹۷۲. همو، فهرست کتب دینی خطی کتابخانه سلطنتی، تهران، ۱۳۵۲ ش. / ۱۹۷۳. همو، فهرست مرقعات کتابخانه سلطنتی،

تهران، ۱۳۵۳ش. / ۱۹۷۴. محمدعلی عطار هروی، گنجینه خطوط، کابل، ۱۹۶۷.

باباشاه اصفهانی، آداب المشق، به اهتمام محمد شفیع لاهوری، اورینتل کالج مکزین، ۳/۲۶ (۱۹۵۰)، ص ۵۲-۷۱. دکتر مهدی بیانی، احوال و آثار خوشنویسان، چهار جلد، تهران، ۱۳۴۵ش. / ۱۹۶۶ - ۱۳۵۸ش. / ۱۹۷۹. همو، «نظر اجمالی به تحول خط در ایران اسلامی»، سخن، ۴/ ۶۹۲ - ۶۹۸. همو، «خط»، ایران‌شهر، تهران، ۱۳۴۳ش. / ۱۹۶۴، ۷۷۳-۷۵۷/۱. همو، فهرست نمایشگاه خطوط نستعلیق کتابخانه ملی، تهران، ۱۳۲۸ش. / ۱۹۴۹. همو، راهنمای خطوط خوش کتابخانه سلطنتی، تهران، ۱۳۲۸ش. / ۱۹۴۹. همو، نمونه خطوط خوش کتابخانه سلطنتی، تهران، ۱۳۳۹ش. / ۱۹۶۰. همو، مجموعه‌ای از خطوط خوش، فیلمهای شماره ۳۲۲۷ و ۴۰۴۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. بدیع‌الله دبیری‌نژاد، «احوال خطوط اسلامی در آغاز قرن چهارم هجری و ظهور ابن مقلة»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی اصفهان، ۵/۴ (۱۳۴۸ش. / ۱۹۶۹)، ص ۸۴-۹۹. دائرة المعارف فارسی، «خط فارسی». محمدتقی دانش‌پژوه، «سرگذشت نامه‌های خوشنویسان و هنرمندان»، هنر و مردم، ۸۶-۸۷، (۱۳۴۸ش. / ۱۹۶۹)، ص ۳۱-۴۳. همو، «مرقع‌سازی و جنگ‌نویسی»، فرخنده پیام، مشهد، ۱۳۶۰ش. / ۱۹۸۱، ص ۱۴۸-۲۲۹. همو، «گلزار صفای صیرفی»، هنر و مردم، ۹۳ (۱۳۴۹ش. / ۱۹۷۰)، ص ۳۰-۴۲. دهخدا، لغت‌نامه، «خط». ابن عبدربه، العقد الفرید، مصر، ۱۳۳۱ / ۱۹۱۳، ۱۲/۳، ۲۳-۳۰. ابن بواب، قصیده عربی درباره صناعت خط، رک: ح. فضائی، تعلیم خط، ص ۷۳-۷۵. ابن مقلة، رسالات مختلف، رک: تعلیم خط، ص ۷۶. پرویز اذکائی، «رساله خط»، هنر و مردم، ۸۵ (۱۳۴۸ش. / ۱۹۶۹)، ص ۵۱-۵۷. محمد عزت، دفتر خط، مطبعة عثمانیه، ۱۳۰۶ / ۱۸۸۸. حبیب‌الله فضائی، اطللس خط، اصفهان، ۱۳۵۰ش. / ۱۹۷۱. همو، تعلیم خط، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۶۶ش. / ۱۹۸۸. این هر دو کتاب از غنی‌ترین و بهترین مراجع درباره خط و خوشنویسی است و بنده از آنها بسیار بهره برده‌ام. فکری سلجوقی، ذکر برخی خوشنویسان و هنرمندان، کابل، ۱۳۴۹ش. / ۱۹۷۰. محمد گلین، کتاب‌شناسی زبان و خط، تهران، ۱۳۵۶ش. / ۱۹۷۹، ص ۹۹-۱۷۱. احمد گلچین معانی، «یک رساله نفیس و کهنسال هنری»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ۳/۱۴ (۱۳۴۱ش. / ۱۹۶۲)، ص ۲۸۷-۳۰۳. همو، راهنمای گنجینه قرآن [آستان قدس رضوی]، تهران، ۱۳۴۷ش. / ۱۹۶۸. عبدالحی حبیبی، «پیدایش شیوه‌های خطوط دوره تیموریان هرات بحیث مظاهر هنری بر ابنیه و در کتب»، ادب، ۱۷ (۱۳۴۸ش. / ۱۹۶۹)، ص ۳-۴، ص ۵۴-۷۱. همو، تاریخ خط و خوشنویسان کهن افغانستان، کابل، ۱۳۵۰ش. / ۱۹۷۱. جلال‌الدین همایی، تاریخ ادبیات ایران، چاپ دوم،

تهران، ۱۳۴۰ش. / ۱۹۶۱، ص ۵۲۷-۵۳۴.

حافظ حسین بن کربلانی تبریزی، روضات الجنان و جنت‌الجنان، تصحیح جعفر سلطان القزائی، تهران، ۱۳۴۴ش. / ۱۹۶۵، ص ۳۶۹-۳۷۳. حاج حلیم، دفتر نمونه الخطوط، ترکیه، ۱۳۷۰ / ۵۱-۱۹۵۰. غلام محمد راقم هفت قلمی دهلوی، تذکرة خوشنویسان، چاپ محمد هدایت حسینی، کلکته، ۱۹۱۰. میرعلی هروی، مداد الخطوط، با امتحان الفضلاء (= تذکرة الخطاطین)، میرزا سنگلاخ بجنوردی، تبریز، ۱۲۹۵ / ۱۸۷۸ چاپ شده است. حسن مرتضی الحسنی، تذکرة خوشنویسان (مجموعه خطوط در شیوه‌های مختلف)، تهران، ۱۳۴۴ش. / ۱۹۶۵. خضری قیروانی، زهرآداب، به اهتمام دکتر زکی مبارک، چاپ دوم، مصر، ۱۹۲۹، ۲۲۲/۲-۲۳۱.

عبدالمحمدخان ایرانی، پیدایش خط و خطاطان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۶ش. / ۱۹۶۷. کمال‌الدین جعفر بایسنغری، رساله در قواعد و تعلیم خط، منسوب به او، نسخه خطی کتابخانه مجلس سنای سابق (تهران)، به شماره ۱۶۳۲؛ نیز، رک: تعلیم خط، ۲۶۷-۲۶۸. محمود کمال اینال، خطاطان، استانبول، ۱۹۵۵: محمد طاهرین عبدالقادر کردی مکی، تاریخ الخط العربی و آدابه، مصر، ۱۳۵۸/۱۹۳۹.

مجنون بن محمود رفیقی هروی، رسالت آداب خط، خط و سواد، رسم الخط یا رسم خط (رک: دانش‌پژوه، هنر و مردم، ۸۶-۸۷، ص ۳۶؛ محمد شفیع لاهوری، اورینتل کالج مگزین ۱۱ (۱۹۳۴) ش ۴/ص ۶۶-۷۳؛ یاسین‌خان نیازی، همان نشریه، ش ۴ (۱۹۳۴)، ش ۲ (۱۹۳۵)، ص ۴۶ (بیمه). غلامرضا مایل هروی، «هنر خطاطی افانستان امروز»، هنر و مردم، ۹۵ (۱۳۴۹ش. / ۱۹۷۰)، ص ۱۹-۲۰. محمد مهران، «تاریخ خط در ایران»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، ۶/۵ (۱۳۵۰ش. / ۱۹۷۱)، ص ۷۴-۱۰۴. میرزا حبیب اصفهانی، خط و خطاطان (به ترکی)، استانبول، ۱۳۰۵ / ۸۸-۱۸۸۷. میرزا سنگلاخ بجنوردی، تذکرة الخطاطین = امتحان الفضلاء، تبریز، ۱۲۹۵ / ۱۸۷۸. محمد بن دوست محمد بخاری، فوائد الخطوط، عکس نسخه تاشکند در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (رک: فهرست میکروفیلمها، ۱/ص ۱۵۰). محمود بن محمد، قواعد خطوط، نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران، شماره ۱۱۵.

مستقیم‌زاده سلیمان سعدالدین افندی، تحفة الخطاطین، استانبول، ۱۹۲۸. ندیم، الفهرست، به اهتمام رضا تجلبد، تهران، ۱۳۹۳ / ۱۹۷۳. علی احمد نعیمی، «صورتگران و خوشنویسان هرات در عصر تیموریان»، ضمیمه دوره ۷ و ۶ آریانا (۱۳۲۶ - ۱۳۲۸ش. / ۱۹۴۷ - ۱۹۴۹).

احمد نجفی زنجانی (احمد معصومی)، آثار جاویدان خط، تهران، ۱۳۵۶ ش. / ۱۹۷۸. مجدالدین نصیری امینی، احیاء الرسوم، در کتاب: تاریخ مختصر خط (رک: ع. راهجیری)، ص ۱۵۱-۱۷۴.

ترجمه فارسی، شاهکارهای هنر ایران، اقتباس و نگارش دکتر پرویز ناتل خانلری، تهران، ۱۳۳۷ ش. / ۱۹۵۸. قَلَقَشَنَدی، صبح الاعشی فی کتابه الانشاء، قاهره، ۱۳۳۱ / ۱۹۱۳ - ۱۳۳۲ / ۱۹۱۴، ۲/ ۴۳۰-۴۷۷، ۳/ ۵-۱۷۱. قاضی احمد بن میرمنشی قمی، گلستان هنر، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، ۱۳۵۲ ش. / ۱۹۷۳؛ ترجمه انگلیسی پیوست می‌نورسکی: *Calligraphers and Painters*, Washington, 1959.

علی راهجیری، پیدایش خط و خطاطان بانضمام تذکره خوشنویسان، تهران، ۱۳۴۶ ش. / ۱۹۶۷؛ همو تاریخ مختصر خط و سیر خوشنویسی در ایران، تهران، ۱۳۴۹ ش. / ۱۹۷۰. راوندی، راحة الصدور، به اهتمام محمد اقبال، لندن، ۱۹۲۱، ص ۴۳۷-۴۴۷. ریحان نستعلیق، به اهتمام محمد عبدالله جغتایی، پونه، ۱۹۴۱. فتح الله سبزواری، اصول وقواعد خطوط سته، به کوشش ایرج افشار، فرهنگ ایران زمین، ۱۱ (۱۳۴۲ ش. / ۱۹۶۳)، ص ۱۰۳-۱۳۴. دکتر محسن شاملو، «سیر تکامل و نمونه خطوط گوناگون قرآن»، وحید، ۹ (۱۳۵۰ ش. / ۱۹۷۱)، ص ۳۷۵-۳۸۲. عبدالله صیرفی، رساله خط، نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی، رک: تعلیم خط، ص ۲۲۵-۲۲۷.

محمدحسن سمسار، «نظری به خط خوش فارسی»، هنر و مردم، ۷۲ (۱۳۴۷ ش. / ۱۹۶۸)، ص ۲۷-۳۳. سلطان علی مشهدی، صراط السطریا صراط الخط (مذکور در گلستان هنر، ص ۶۴-۷۸). محمد بن حسین الطیبی، جامع معاصر کتابه الکتاب و نزاهه اولی البصائر و الالباب، به اهتمام دکتر صلاح الدین المنجد، بیروت، ۱۹۶۲. ابوحیان توحیدی، رساله فی علم الکتابه در ثلث رسائل لابی حیان توحیدی، تحقیق ابراهیم گیلانی، دمشق، ۱۹۵۱. عزیزالدین فوفلرای وکیل، هنر خط در افغانستان در دو قرن اخیر، کابل، ۱۳۴۲ ش. / ۱۹۶۳. انتشارات یساولی، پیدایش و سیر تحول هنر خط، تهران، ۱۳۵۷ ش. / ۱۹۷۹.

ناجی زین الدین، مصور الخط العربی، بغداد، ۱۳۸۸ / ۱۹۶۸. همو، بدایع الخط العربی، بغداد، ۱۳۹۱ / ۱۹۷۱. انتشارات یساولی، مرقعات خط، تهران، ۱۳۵۹ ش. / ۱۹۸۰. یساولی، بهارستان (مجموعه مرقعات کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران)، تهران، ۱۳۶۱ ش. / ۱۹۸۲. یدالله کابلی خوانساری، شکسته نویسی و شکسته خوانی، تهران، ۱۳۶۲ ش. / ۱۹۸۳. مظفر بختیار، «شکسته نویسی و شکسته خوانی» (نقد کتاب مذکور)، کتاب نمای ایران، تهران، ۱۳۶۶ ش. / ۱۹۸۸. قرآن المَحَلّی، خط محمدعلی عطار هروی، تهران، ۱۳۶۶ ش. / ۱۹۸۸.

عزیزالدین وکیلی، خطاط هفت قلمی، په اوسنی عصر کی دافغانستان خطاطی: خطاطی افغانستان در عصر حاضر، کابل، ۱۳۵۶ش. / ۱۹۷۷. علی اصغر حکمت، نقش پارسی بر احجار هند، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۷ش. / ۱۹۵۸. آثار الاسلام التاريخية في الاتحاد السوفيتي، مؤسسة روحاني مسلمانان آسیای میانه و کازاخستان، تاشکند، بی تاریخ.

محمد محیط طباطبائی، «تحلیلی از یک سند تاریخی راجع به مرقع پادشاهی گلشن و چمن»، هنر و مردم، ش ۶۱-۶۲، ۱۳۴۶ش. / ۱۹۶۷، ص ۴۰-۴۷. احمد سهیلی خوانساری، «تحلیلی از یک سند تاریخی»، هنر و مردم، ش ۷۳، ۱۳۴۷ش. / ۱۹۶۸، ص ۱۶-۱۸. ابوالفضل علائی، آیین اکبری، فصل مربوط به خطاطان و نقاشان. دکتر سوسن بیانی، «اهمیت دوات و دوات داری در ایران و نقش آن در تمدن اسلامی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی [دانشگاه تهران]، ش ۱۰۱-۱۰۴، ۱۳۶۲ش. / ۱۹۸۳، ص ۲۰۳-۲۵۶. دانش، اسلام آباد، ش ۱۲، ۱۳۶۶ش. / ۱۹۸۷، ص ۱۰۹-۱۱۸: نمونه های خط عزیزالدین وکیلی.

محمد مهدی هراتی، تجلی هنر در کتابت بسم الله، مشهد، ۱۳۶۷ش. / ۱۹۸۸.

هاشم رجب زاده، تعلیم خط: نسخ، نستعلیق، شکسته، (با همکاری شوکواوکازاکی)، ژاپن، بی تاریخ.

دکتر محمود فاضل یزدی مطلق، «خوشنویسان ایرانی در سرزمین هند و پاکستان»، دانش (اسلام آباد)، ۱۶ (زمستان ۱۳۶۷ش. / ۱۹۸۸)، ص ۱۲۵-۱۳۲.

«راهنمای هنر خط در اسلام، استانبول، ۱۹۸۹»، نشر دانش، سال نهم، شماره ۳ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۸ / ۱۹۸۹) ص ۷۳.

گلستان سعدی، به خط یاقوت مستعصمی، چاپ عکسی، به کوشش بدری آتابای، تهران، ۱۳۴۶.

Ali Alparslan, *El* (2), IV, pp. 1122 - 26.

Muhammad, Aziza, *La calligraphie Arabe*, Tunis, 1971.

Cl. Huart, *Les calligraphes et les miniaturistes de l'orient musulman*, Paris, 1908.

Eberhard Krüger, «Ligaturen Des Nastaliq - Duktus», *Kaveh*, 36, 1971, pp. 287 -

290. G. Kostigova, *Obraztsy Kalligrafii Irana, i Xrednei Azii, XV-XIXuv*, Moscow, 1961.

B. Moritz, *El* (1), «Arabic Writing».

- E. Schroeder, «What was the Badi, Script?», *Art Islamica*, 1937, pp. 232-48.
- A.U.Pope, *Survey of persian Art*, II, 1706-84. *idem*, *Masterpieces of persian Art*, New York, 1945.
- A. Schimmel, *Islamic Calligraphy*, Leiden, 1970. Bibliography, pp. IX—XI; *idem*, New York & London, 1984. *idem*, «Poetry and Calligraphy: Thoughts about their Interrelation in Persian Culture», in *Highlights of Persian Art*, ed. by R. Ettinghausen & E. Yarshater, U.S.A., 1979, pp. 177-212.
- Ziaddin, *A Monograph on Moslem Calligraphy*, Calcutta, 1936.
- Mahmud Yazir, *Eski Yazilari Okuma Anahtari*, Istanbul, 1942.
- Ernest Kühnel, *Islamische Kleinkunst*, Germany, 1963.
- idem*, *Islamische Schriftkunst*, Graz, Austria, 1972.
- M. Abdullah Chaghatai, *El(2)*, IV, pp. 1126-28.
- Titus Burckhardt, *Art of Islam, Language and Meaning*, tr. Peter Hobson, Kent, 1976.
- The Jenghiz Khan Miniatures from the Court of Akbar. The Great*, text by J. Marek and H. Knizková, Czechoslovakia, 1963.
- Miniatures of Babur - Namah*, introd. by Hamid Soleiman, 2nd ed., Tashkent, 1970.
- P. Soucek, *Encyclopaedia Iranica*, II, p. 616: «Art in Iran VII».
- G. Flügel, *Die Arabischen... handschriften der... Hofbibliothek zu wien*, Vienna, 1865.
- Martin Lings, *The Quranic Art of Calligraphy and Illumination*, England, 1976.
- Anna Masala, «Maestre Ottomane di Calligraphia», *Islâm storia e civiltà*, anno VII, n.3, luglio - settembre 1988, pp. 199-208. Roma.

بلقیس

نام ملکه سباست در ادبیات فارسی و عربی که دیدار او با سلیمان معروف است. در عهد عتیق و قرآن کریم نام بلقیس مذکور نیست: در عهد عتیق (کتاب اول ملوک، فصل دهم، ۱-۱۰، ۱۳؛ کتاب دوم تواریخ ایام، فصل نهم، ۱-۱۲) از او بعنوان «ملکه سبا»، بدون ذکر نام، یاد شده. خلاصه آن که وقتی ملکه سبا آوازه سلیمان و دانایی او را شنید بقصد آزمودن وی با همراهان و تحفه‌ها و طرایف بسیار به اورشلیم درآمد و به حضور سلیمان رسید و پس از گفتگو با وی از حکمت سلیمان آگاه شد و به بزرگی او اقرار آورد و هدایایی را که همراه داشت به سلیمان پیشکش کرد. سلیمان نیز به ملکه سبا تمامی مراد و مطلبش را داد. سپس ملکه با کسانش به ولایت خویش بازگشت. در قاموس کتاب مقدس (جیمز هاکس، بیروت ۱۹۲۸ م.، ذیل «سلیمان»، ص ۴۸۵) نیز نام «بلقیس» نیست و در همین حد ذکر شده که «فراست بی نظیر و دانش بی منتهای سلیمان بتدریج در مشرق زمین معروف شده اعظم ولایات را به پایتخت او کشانید (رک: عهد عتیق، کتاب اول ملوک، فصل چهارم، ۲۹-۳۴؛ کتاب دوم تواریخ ایام، فصل نهم، ۲۲-۲۳) که ازان جمله ملکه سبا بود که از مسافت بعیدی آمد تاحکمت سلیمان را بشنود.»

در قرآن کریم (سوره نمل (۲۷)، آیات ۲۰-۴۴) — که در این باب است — نیز ذکر «بلقیس» نیامده اما از ملکه سبا یاد شده است. مختصر آن که سلیمان به فضل خدا زبان پرندگان را می‌دانست. روزی جوئی هدیه شد و چون هدیه حاضر نبود گفت اگر برای غیبت خود دلیلی روشن نیاورد او را کیفر خواهد داد. وقتی هدیه حاضر شد خبر آورد که در خطه سبا مردمی را دیده است که زنی بر آنان فرمانروایی دارد و او را هرگونه نعمت است و نیز دارای تختی عظیم است.

اما آن زن و آن قوم، بجای خداوند یگانه، خورشید را می پرستند. سلیمان درصدد تحقیق برآمد. نامه‌ای، سرآغاز آن بسم الله الرحمن الرحیم، بتوسط هدهد به نزد ملکه سبا فرستاد و از آنان خواست که از وی فرمانبرداری کنند. ملکه پس از مشورت با نزدیکانش چنان اندیشید که کسانی را با هدیه‌ای به نزد سلیمان بفرستد. سلیمان آن هدیه را نپذیرفت و پاسخی تهدیدآمیز فرستاد. به دستور سلیمان کسان او از طریق علم و حکمت تخت ملکه سبا را به درگاه سلیمان آوردند و در آن تغییراتی دادند تا معلوم شود ملکه آن را بازخواهد شناخت یا نه. ملکه سبا پس از رسیدن پیام سلیمان به نزد او شتافت. وقتی رسید از او پرسیدند آیا تخت تو چنین است؟ گفت گویا همین است. سپس به او گفتند به قصر داخل شود. وی از فرط صفا و زدودگی ساحت قصر پنداشت که آن آبی است بزرگ، جامه از ساق پا برگرفت؛ و وقتی دریافت قصری است از آبگینه صاف در شگفت شد و سرانجام سر به تسلیم و ایمان فرود آورد.

مفسران قرآن در ترجمه و شرح آیات مزبور نام ملکه سبا را بلقیس نوشته‌اند، حتی برخی از پدر و مادر و نسب او هم یاد کرده‌اند (از جمله، رک: طبری، جامع البیان فی تفسیر القرآن، مصر ۱۳۷۳ ه. ق. / ۱۹۵۴ م.، ۱۹/۱۵۲، ۱۵۴؛ بیضاوی، انوارالتنزیل و اسرار التأویل، مطبعة عثمانیه ۱۳۰۵ ه. ق. / ۱۸۸۷ - ۱۸۸۸ م.، ص ۵۰۲؛ نیز: مقدسی، البدء والتاریخ، چاپ کلیمان هوار Cl. Huart، پاریس ۱۹۱۹ م.، ج ۳، ذیل «سلیمان بن داود، داستان بلقیس»؛ و از منابع متأخر: میرخواند، تاریخ روضه الصفا، تهران ۱۳۳۸ ش.، ۱/۲۷۵؛ خیرالدین الزرکلی، الاعلام، مصر ۱۳۷۸ ه. ق.، ۵۱/۲) و نیز افزوده‌اند که دیوان (طبری: از بیم آن که مبادا سلیمان او را بزنی بگیرد) به سلیمان خبر دادند که بلقیس بی‌خردست و بر پای موی دارد و پایش چون شُم خران است و سلیمان خواست به آن پی برد. از آن رو تخت بلقیس را دگرگون کرد تا از زیرکی و دانش او آگاه شود (بیضاوی؛ نیز: تفسیر قرآن مجید (نسخه کیمبریج)، تصحیح دکتر جلال متینی، تهران ۱۳۴۹، ۱/۳۵۹؛ ابواسحاق نیشابوری، قصص الانبیاء، تصحیح حبیب یغمایی، تهران ۱۳۴۰، ص ۳۰۰) و بلقیس را بر کوشک آبگینه گذراندند و سلیمان

«ساقهای او بدید و پای او بدید نیکوتر از ساق مردمان و پای مردمان» (تفسیر قرآن مجید ۱/۳۶۰-۳۶۱). روایت دیگر آن است که به دستور سلیمان برای ستردن موهای پای بلقیس نوره را ساختند (طبری ۱۹/۱۶۹ - ۱۷۰؛ البدء و التاريخ، همانجا؛ قصص الانبیاء ۳۰۲). به قولی سلیمان بلقیس را بزنی گرفت و او را عزیز می‌داشت و چهار فرزند (سه دختر و یک پسر) از او پیدا کرد (قصص الانبیاء ۳۰۸). بعضی روایات در این باب اختلاف دارد و نوشته‌اند سلیمان وی را به یکی از تبایعه (ذو تبیع، ملک همدان) بزنی داد (بیضاوی، مقدسی؛ نیز رک: یاقوت، معجم البلدان، بیروت ۱۹۷۹م، ۳/۲۳۵، ذیل «سَلْحِین»). روایتی دیگر حاکی است وقتی مردمانی از جَمِیر گورستان پادشاهان را بکنند و در آن جا در حفره‌ای جسد زنی را در کفنی از حله‌های زربفت یافتند که بر سر او تخته‌ای از سنگ مرمر نهاده و بر آن ابیاتی نوشته بود و نشان آن بود که قبر بلقیس بوده است (تفسیر قرآن مجید ۱/۳۶۱-۳۶۲) و نیز کشف تابوت بلقیس را در عهد ولید بن عبدالملک ذکر کرده‌اند که به دستور او آن را بار دیگر در جای خود قرار دادند (الاعلام ۵۱/۲).

در برخی منابع یهود بُخْتُ نَصْر Nebuchadnezzar را ثمره ازدواج سلیمان و بلقیس دانسته‌اند. در منابع حبشی، منلیک اول Menelik پادشاه حبشه فرزند سلیمان و مکدا Mekeda (نام حبشی بلقیس) شمرده شده است. از این رو پادشاهان حبشه خود را از اعقاب سلیمان بشمار می‌آوردند (نیز، رک:

E. Littmann, *The Legend of the Queen of Sheba in the Tradition of Axum* 1904; E. A. W. Budge, *The Queen of Sheba and Her Only Son Menyelek*, 1932; D.A. Hubbard, *The Literary Sources of the Kebra Nagast*, 278 - 308 (St. Andrews University Ph. D. thesis, 1956).

به این سبب است که ملکه سبا را حبشی شمرده‌اند، هر چند اگر روایت قصه سلیمان و ملکه سبا واقعیت داشته باشد ملکه سبا از مردم عربستان جنوبی بوده است یا از جنوب غربی عربستان، یمانی و از اهالی مَآرِب. بعضی محققان، بنابر برخی قرائن، به احتمالی وجود سوابق روایات مربوط به سرگذشت سلیمان و

بلقیس در تفسیرهای یهود Midrash پرداخته‌اند و نیز در ضمن احتمال داده‌اند که شاید کلمه «بلقیس» از اصلی عبری مشتق شده است (رک:

(E. Ullendorff, «Bilkis», *Et*, (2), I, 1220

انعکاس داستان بلقیس در ادبیات فارسی بصور گوناگون است: مثلاً مولوی در دفتر چهارم مثنوی (چاپ نیکلسون، ۳۱۱/۴ - ۳۴۳) ازان بشرح سخن گفته است، گاه نیز بصورت اشاره‌ای است به گوشه‌هایی از سرگذشت او یا «عرش بلقیس» و «تخت بلقیس» (از جمله، رک: دیوان فرخی سیستانی، تصحیح دکتر محمددبیرسیاقی، تهران ۱۳۴۹ش.، ص ۲۲۶؛ بوحنیفة اسکافی، به نقل تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، مشهد ۱۳۵۶ش.، ص ۴۸۷؛ دیوان منوچهری، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۵۶ش.، ص ۵۵، ۲۰۱؛ دیوان امیرمعزی، تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۱۸ش.، ص ۴۳؛ دیوان لامعی گرگانی، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۵۳ش.، ص ۵۰؛ دیوان عثمان مختاری، تصحیح جلال الدین همایی، تهران ۱۳۴۱ش.، ص ۲۳۲، ۳۹۳؛ دیوان انوری، تصحیح محمدتقی مدرّس رضوی، تهران ۱۳۴۰ش.، ص ۵۹۱/۲؛ دیوان خاقانی، تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، تهران ۱۳۳۸ش.، ص ۲۷۲، ۸۷۹؛ بوستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۶۳ش.، ص ۱۵۷)، یا حکایاتی به وی نسبت داده‌اند نظیر گفتگوی بلقیس و سلیمان در مورد فرزند رنجور خود و موجب شفا یافتن وی در هفت پیکر نظامی گنجه‌ای (کلیات، تصحیح حسن وحید دستگردی، تهران ۱۳۳۵ش.، ص ۷۱۹-۷۲۱). و نیز از نام «بلقیس» ترکیبات وصفی ساخته‌اند (رک: دیوان خاقانی ۱۵۱: منشآت خاقانی، تصحیح محمد روشن، تهران ۱۳۴۹ش.، ص ۴۱، ۵۶، ۱۲۲، ۳۳۹). در زبان عربی هم «عرش بلقیس» مثل بوده است (رک: ثعالبی، ثمارالقلوب، قاهره ۱۳۲۶ ه.ق. / ۱۹۱۸ م.، ص ۲۴۵). تا چندی پیش نیز تصویر سلیمان و بلقیس در نقاشیها و روی پرده‌های قلمکار ایرانی دیده می‌شد و رایج بود.

مراجع

(علاوه بر بسیاری تفسیرهای قرآن و آنچه در متن مقاله آمده) یعقوبی، تاریخ، چاپ هوتسما Th. Houtsma، لیدن ۱۸۸۳ م.، ج ۱، ذیل «سلیمان بن داود». ابوعلی بلعمی، تاریخ بلعمی، تصحیح محمدتقی بهار، به کوشش محمدپروین گنابادی، تهران، چاپ دوم ۱۳۵۳ ش.، ۵۶۵/۱. ثعلبی، عرائش المجالس معروف به قصص الانبیاء، مصر ۱۳۵۶ ه. ق.، ص ۲۶۵. ابواسحاق نیشابوری، قصص الانبیاء (مذکور در متن) ۲۹۲-۳۰۳. عبدالوهاب النجار، قصص الانبیاء، چاپ سوم، بیروت ۱۳۵۳ ه. ق. / ۱۹۳۴ م.، ص ۳۳۳. قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر سورآبادی، به اهتمام دکتر یحیی مهدوی، تهران ۱۳۴۷ ش. شهاب‌الدین احمد نویری، نهاية الأرب فی فنون الادب، قاهره ۱۳۷۴ ه. ق.، ۱۴/۱۳۴. ابوالفضل میبدی، کشف الاسرار، تصحیح علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۳۹ ش.، ۲۱۰-۲۰۹/۷. سراج‌الدین محمود ارموی، لطائف الحکمة، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۱ ش.، ص ۳۹، ۲۶۴، ۳۱۶-۳۱۷، ۴۶۶. روضة الصفا (مذکور در متن) ۳۷۳/۱؛ غیاث‌الدین خواندمیر، حبيب السیر، تهران ۱۳۳۳ ش.، ۱۲۳/۱.

لغت‌نامه دهخدا، ذیل «بلقیس»؛ صدر بلاغی، قصص قرآن، تهران ۱۳۲۹ ش.، ص ۱۸۵-۱۸۹، ۳۷۷-۳۸۲. بدیع‌الزمان فروزانفر، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، تهران ۱۳۳۳ ش.، ص ۱۳۲.

دکتر محمد خزائلی، اعلام قرآن، تهران ۱۳۴۱ ش.، ص ۳۴۳-۳۶۲. دق‌ة‌المعارف فارسی، به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، ذیل «بلقیس»، «اکسوم»، «حبشه»، «سبا». دکتر عسکر حقوقی، تحقیق در تفسیر ابوالفتح رازی، تهران ۱۳۴۸ ش.، ۳/۳۰۴. دکتر محمدجعفر یاحقی، فرهنگ اشارات داستانی در ادبیات فارسی، رساله دکتري چاپ نشده از دانشگاه تهران ۱۳۵۹ ش.، ۲۳۵/۱-۲۳۷. در باب حکایت بلقیس در آثار یهود، رک:

E. Ullendorff, «Bilkis», *EI* (2), I, 1220, Bibliography

و تحقیقات وی و دیگران که در فهرست مراجع مقاله مزبور ذکر شده است.

G. Rösch, «Die Königin von Saba als Königin Bilqīs», *Jahrbuch für protestantische Theologie*, 1880, 524 - 72.

بِه آفرید

بِه آفرید یا بهافرید: بدعت گذار در آیین زردشت و مدّعی پیامبری، مقتول به سال ۱۳۱ هـ. ق. / ۷۴۸-۷۴۹ م. نام او را «بهافرید بن فروردینان» (بهافرید پسر فروردین) نوشته اند (رک: خوارزمی، *مفاتیح العلوم*، ص ۳۸؛ ترجمه فارسی، ص ۳۹؛ بیرونی، *الآثار الباقیه*، ص ۲۱۰؛ پسر ماه فرودین. عوفی در *جوامع الحکایات* (Suppl. Pers. 95, f. 213b)، در زمرة پیامبران دروغی، نام او را باشتباه «ماه آفرین» نوشته و در جای دیگر (f. 336a)، در بحث از منسوجات چینی از او به نام «بهافرید» یاد کرده است؛ نیز، رک: ابن الندیم، *الفهرست*، ص ۴۰۷؛ ثعالبی، *عُرر التّسیر*، به نقل هوتسما، *W.Z.K.M.*, III, p. 34؛ گردیزی، *زین الاخبار*، ص ۱۱۹). در کتاب *صور الاقالیم* (ص ۹۱) نام او «بهزاد مجوس» ذکر شده است. «بهزاد» نیز مرادف «بهافرید» است و این حدس که مؤلف *صور الاقالیم* شاید ترجمه عربی «بهافرید» را دیده و آن را به «بهزاد» فارسی تعبیر کرده باشد محتمل می‌نماید (Sadighi, *Les Mouvements...*, p. 115, n. 4). نام «بهافرید» در میان ایرانیان سابقه داشته است (رک: طبری، ذیل ملوک فارس: نسب اردشیر بابکان، چاپ لیدن، ۱۸۷۶ - ۱۹۰۱ م.، ۸۱۳/۲؛ نیز، رک: نولدکه، *تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان*، ترجمه دکتر عباس زریاب خویی، تهران، ۱۳۵۸ ش. / ۱۹۸۰ م.، ص ۴۱، ۵۳؛ *تاریخ سیستان*، تصحیح م. ت. بهار، تهران، ۱۳۱۴ ش. / ۱۹۳۵ م.، ص ۸). فقط شهرستانی در *الملل والنحل* (۲۳۸/۱) نام او را «سیستان» و پیروانش را «سیسانیّه و بهافریدیّه» آورده است. مولد و منشأ او غالباً «زوزن» ذکر کرده اند (بیرونی، ثعالبی، گردیزی) و ابن الندیم قریه «روی از آبرشهر» نوشته است. روایت خوارزمی و بیرونی این است که وی در روستای

خواف از روستاهای نیشابور در قصبه‌ای به نام سیراوند به دعوت برخاست. گردیزی و شهرستانی نیز خواف و مجد خوافی (روضه خلد، ص ۲۸۰) ولایت خواف و دهی به نام زاوه را جایگاه خروج او دانسته‌اند. توضیح آن که «زوزن» (رک: یاقوت، معجم البلدان، بیروت، ۵۱۳۹۹. ق. / ۱۹۷۹ م.، ۱۵۸/۳؛ تقی بینش، مقدمه بر کتاب المصادروزنی، مشهد، ۱۳۴۰ ش. / ۱۹۶۲ م.، ج ۱، ص: پنجاه و نه - هفتاد و شش)، روی (یا رود - که امروز هم حاکم نشین خواف است؛ رک: شدّ الإزار... تألیف معین الدین ابوالقاسم جتید شیرازی، تصحیح محمد قزوینی، تهران، ۱۳۲۸ ش. / ۱۹۴۹ م.، ص ۵۳۹)، سیراوند (رک: معجم البلدان ۳۹۹/۲، ذیل «خواف») و زاوه (= تربت حیدریه؛ رک: ابن بطوطه، رحلة، چاپ مصر، ۲۵۲/۱؛ شدّ الإزار ۵۳۹) همه جزء ناحیه خواف و نزدیک به یکدیگر بوده است و خواف (رک: معجم البلدان ۳۹۹/۲) جزء ولایت نیشابور در خراسان. بنابراین خاستگاه بهافرید خطّه خواف بوده است. با توجه به آنچه یاقوت در معجم البلدان (۱۵۸/۳) از قول ابوالحسن بیهقی درباره زوزن نوشته که در آن جا آتشکده و عبادتگاه زردشتیان بوده، انتساب بهافرید - که او را از مجوس شمرده‌اند (مقدسی، البدء والتاریخ، تصحیح کلمان هوار، پاریس، ۱۹۰۳ - ۱۹۱۹ م.، ۲۶/۴؛ ابن الندیم، ثعالبی، ابومنصور بغدادی: الفرق ۲۱۴، گردیزی، شهرستانی) و نام او و پدرش نیز مؤید آن است - به زوزن و خواف کاملاً تناسب دارد. اما تاریخ تولّد او در جایی ثبت نشده است. بیرونی و مجد خوافی نوشته‌اند در ابتدای امر، بهافرید هفت سال غیبت نمود و در سرزمین چین ماند. ثعالبی آورده است که به تجارت به چین رفت. وقتی از چین بازگشت با خود چیزهایی عجیب آورده بود ازان جمله پیراهنی از حریر سبز و ردائی مانند آن، چندان نرم و نازک که چون تami کردند در دست جا می‌گرفت (در مورد چین و رنگ سبز این جامه، رک: Amoretti, Camb. Hist. Iran, IV, p. 513).

ثعالبی از قول جمعی از پیران نیشابور از جمله ابوزکریا یحیی بن اسماعیل حیری نقل می‌کند که بهافرید چندی پس از بازگشت از چین مقداری خوراکی ساده تهیه دید و در دو کیسه نهاد و آنها را بصورت دو بالش درآورد سپس به مرض موت

تعارض کرد و دستور داد برای او دخمه‌ای بسازند با آب راه‌ای که آب باران در آن روان شود و از همسر خود خواست پیکر او را با همان بالشها و جامه سبز که در پارچه‌ای پیچیده بود در دخمه نهد و هر هفته به کنار دخمه آید و روی خود را در آن آب بشوید. زن چنین کرد و بهافرید مدت یک سال با آن خوراک و آب زیست تا آن که وقت درو رسید و مردم به آن ناحیه آمدند. آنگاه بهافرید در حالی که آن پیراهن و ردای سبز را پوشیده بود بیرون آمد و گفت ای مردم من بهافرید و پیامبر خدا هستم. خداوند، چنان که شنیده‌اید، از یک سال پیش مرا می‌راند و اینک زنده گردانید و خلعت بهشتی که نظیر آن در جهان نیست بر من پوشانید و آنچه به شما خبر خواهم داد وحی اوست. گروه کثیری از مردم خواف و زوزن و زاوه و جز آن به او گرویدند (W. Z. K. M., III, p. 34). روایت بیرونی متفاوت است به این شرح که بهافرید شبانگاه بالای دخمه‌ای رفت و چون بامدادان ازان‌جا فرود آمد به دهقانی که او را دید گفت در مدت غیبت خویش به آسمان صعود کرده و بهشت و دوزخ را دیده و از طرف خدا به او وحی رسیده است و این جامه را بر او پوشانده و در همان ساعت او را به زمین فرستاده‌اند. دهقان سخن او را پذیرفت و به مردم خبر داد که نزول او را از آسمان دیده. بعد که بهافرید اصول عقاید خود را اظهار داشت بسیاری از مجوس به او گرویدند. مجد خوافی نام این دهقان را خداداد نوشته است.

اقدام بهافرید و دوره فعالیت او، بنابر قرائن مختلف، بین دعوت ابومسلم بر ضد بنی امیه (۱۲۹ ه. ق. / ۲۷۴۷). بوده است تا تاریخ ورود ابومسلم از مرو به نیشابور (۱۳۱ ه. ق. / ۷۴۸ - ۷۴۹ م. : طبری ۳/۳، ذیل حوادث سال ۱۳۱). اشپولر سال ۱۲۷ ه. ق. / ۷۴۵ م. را آغاز نهضت بهافرید شمرده است (Iran, p. 196). نیز نوشته‌اند (خوارزمی، بیرونی، شهرستانی) که بهافرید کتابی به فارسی شامل عقاید و آیینش بر پیروان خویش عرضه کرده است که ازان هیچ چیزی باقی نمانده است. اصول آراء بهافرید، تا جایی که از منابع بدست می‌آید، از این قرار است: وی زردشت را به پیغمبری قبول داشته اما برخی از مراسم زردشتیان را رد می‌کرده است (بیرونی؛ نیز، رک: روضة تُلُحْد ۲۸۱؛ صورالاقالیم

(۹۱). این گونه تصدیق همراه با طرح آراء تازه تناقض و سؤالی بی جواب را پدید می آورد که آیا وی خود را برتر از زردشت می دانسته و در صدد تکمیل آیین او بوده، یا آن را زردشتیان را منحرف از دستورهای زردشت می انگاشته است؟ بعلاوه شاید آن قسمتهایی از آراء زردشتی که در مورد آنها سکوت ورزیده مورد تأیید او بوده است (Sadighi, *op. cit.*, p. 123). به تصریح بیرونی و ثعالبی و گردیزی (و اشاره خوارزمی و شهرستانی به کتاب آوردن بهافرید) وی ادعای پیامبری و دریافت وحی داشته است. از جمله دستورهای او تعیین پنج نماز بدون سجده رو به جانب چپ از قبله بود (به روایت ابن الندیم از ابراهیم صولی). اما بیشتر منابع از هفت نماز مقرر او یاد کرده اند (با توجه به اهمیت عدد هفت در اخبار مربوط به او: هفت سال ماندن در چین، اختصاص یک هفتم از دارایی افراد برای عمران و کارهای عام المنفعه - نیز، رک: Amoretti, *op. cit.*, IV, p. 515 - هفت نماز درست تر می نماید) بدون تعیین وقت، از این قرار: ۱- در توحید و نیایش خدای یگانه، ۲- برای آفرینش آسمانها و زمین، ۳- در آفرینش جانوران و روزی آنها، ۴- در مرگ، ۵- در رستاخیز و روز شمار، ۶- درباره بهشتیان و دوزخیان و سرنوشت آنان، ۷- در ستایش بهشتیان (بیرونی، گردیزی ۱۲۰). این نمازها بایست رو به خورشید گزارده می شد و با گذاشتن یک زانو بر زمین (بیرونی، ثعالبی، گردیزی، شهرستانی). در نظر ایرانیان قدیم و زردشتیان خورشید اهمیتی خاص داشت، به خورشید سوگند می خوردند، آن را ستایش می کردند (رک: A. Christensen, *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhagen - Paris, 1936, pp. 138-140).

ایران در زمان ساسانیان، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، تهران، ۱۳۳۲ ش. / ۱۹۵۴ م.، ص ۱۶۴-۱۶۵)، «خورشید نیایش» داشتند، حتی به روایت مقدسی (البدء والتاریخ ۴/۲۷) سه نماز می خواندند و با خورشید در گردش بودند: یکی به هنگام طلوع و دومی در نیمروز هر کدام به طول و عرض... با توجه به اعتقاد بهافرید به خدای یگانه، دلیل اهمیتی که او برای خورشید قائل شده و این که چه رابطه ای بین خدا و خورشید می جسته سؤالی بی پاسخ را بوجود آورده است

(Sadighi, *op. cit.*, p. 124). علاوه بر این دیگر دستورهای بهافرید چنین بود: ترک پرستیدن آتش (شهرستانی ۲۳۸/۱)، ترک «زَمَزَم»، زمزمه هنگام صرف طعام (بیرونی، شهرستانی ۲۳۸/۱-۲۳۹. درباره «زَمَزَم»، رک: دکتر محمد معین، مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، تهران، ۱۳۲۶ ش. / ۱۹۴۷ م.، ص ۲۵۴-۲۵۷)، حرام کردن خوردن گوشت مردار (بیرونی، ثعالبی، گردیزی ۱۲۰، شهرستانی ۲۳۸/۱) و نیز گوشت حیواناتی که مطابق قواعد مقرر ذبح یا شکار نشده باشند (Sadighi, p. 126) و منع از کشتن حیوانات پیش از پیری و ضعیف شدن یا ستنی معین (شهرستانی ۲۳۹/۱)، نهی از ازدواج با مادر، دختر، خواهر، خواهرزاده، برادرزاده، عمه و خاله (بیرونی، ثعالبی، گردیزی ۱۲۰، شهرستانی ۲۳۸/۱. در باب سابقه رسم ازدواج با محارم: Khvaêtvadatha در بین زردشتیان، رک: البدء والتاریخ ۲۷/۴؛ Christensen, *op. cit.*, pp 318-320)، ترجمه فارسی ۳۴۷ - ۳۴۸)، محدود ساختن حداکثر کابین زن به چهارصد درهم (بیرونی، ثعالبی، گردیزی)، موی سر را گذاشتن تا بلند شود (بیرونی، شهرستانی ۲۳۸/۱)، حرام کردن شراب (بیرونی، شهرستانی؛ ثعالبی: ذم مستی)، دفن نکردن مردگان (Sadighi, p. 129)، اختصاص یک هفتم از دارایی و دسترنج شخص، یک بار در عمر، برای تعمیر راهها و پلها، ساختن کاروانسراها (بیرونی، ثعالبی، گردیزی، شهرستانی)، پرستاری از بیماران، کمک به افراد نیازمند و دیگر امور عام المنفعه (Sadighi, p. 126). این قاعده بمقدار یک سوم از دارایی در بین زردشتیان سابقه داشت برای یاری به تهیدستان، تعمیر پلها، لای روبی رودخانه‌ها و آبادی زمین (البدء والتاریخ ۲۸/۴).

از این قواعد چند نکته استنباط می‌شود: با توجه به آشفتگیها و تفرقه‌ای که در آن زمان در میان زردشتیان وجود داشت بهافرید لزوم اصلاحاتی را احساس کرده و بخصوص به تغییر آن قسمتهایی از آیین زردشت پرداخته که بیشتر مورد انتقاد بوده است (نظیر ازدواج با محارم). بعلاوه شباهت برخی از آراء او با آنچه در اسلام مقرست (نظیر حرام داشتن ازدواج با محارم، منع شراب و مُردار و دادن بخشی از دارایی برای فواید عمومی) این نظر را پدید آورده که وی قصد

نوعی تلفیق بین آیین پیشین ایرانیان و اسلام را داشته است (رک: Sourdel, *El* (2), I, 1209; Spuler, *Iran*, p. 196; sadighi, p. 127, n.2؛ دکتر عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت ۱۴۲-۱۴۳؛ همو، Amoretti, *op. cit.*, IV, pp. 489-90; *Camb. Hist. Iran*, IV, p. 33).

و نیز تأثیر غیرمستقیم او از برخی تعالیم اسلام، غلبه جنبه عملی و اجتماعی آراء او بر جنبه روحانی و معنوی، این نکته را به ذهن محققان القاء کرده است که نهضت او اساساً بنیان اجتماعی داشته است (Sadighi, pp. 117, 122, 127)، بخصوص که آغاز دعوت او مصادف بوده است با گرفتاری نصر بن سیمار، حکمران بنی امیه در خراسان، به مقابله با حارث بن سُرَیج (رک: طبری: سالهای ۱۲۷-۱۲۸ ه.ق.) و کشمکش با جُدیع بن علی کرمانی و مأموریت یافتن ابومسلم به دعوت بر ضد بنی امیه در خراسان (رک Sadighi, pp. 117-118؛ غلامحسین یوسفی، ابومسلم، سردار خراسان ۱۶۱-۱۶۲). از این رو اقدام بهافرید در این احوال موقع شناسی سیاسی و اجتماعی او را نشان می دهد. در این میان موجباتی نظیر بهبود بخشیدن به دفع همکیشان و هموطنان و یا انگیزه های شخصی نظیر جاه طلبی و نامجویی را نیز نمی توان نادیده گرفت (Sadighi, p. 117). این که در مدتی کوتاه، بنابراین منابع، جمعی کثیر به او گرویده اند حکایت از سرعت پیشرفت دعوت وی دارد و شاید اوضاع اجتماعی و سیاسی در خراسان در ضدت با حکومت بنی امیه نیز در این موضوع مؤثر بوده است؛ و نیز بعضی حدس زده اند که عرضه داشتن کتاب از سوی بهافرید به زبان فارسی در جلب توده مردم اثر داشته و شاید کاستن مبلغ کابین و اختصاص یک هفتم از دارایی افراد برای کارهای عام المنفعه سبب گرایش مردم فقیر به جانب او، و دشمنی بین موبدان زردشتی موجب پیشرفت کار وی شده است و بر روی هم دعوت او را نهضتی تصور کرده اند با تأیید زارعان و مردم فرودست در برابر قدرت دیرین ساسانی -زردشتی (رک: Amoretti, *op. cit.*, IV, p. 490). بدیهی است مسلمانان با بهافرید مخالف بودند. زردشتیان نیز بزودی متوجه خطر از جانب او شدند، بخصوص که با توجه به اعتقاد زردشتیان مبنی بر دوازده هزاره در عالم و ظهور

زردشت در آخر هزاره نهم و پدید آمدن هر پیامبر در پایان هر هزاره (رک: نامه تنسر، تصحیح مجتبی مینوی - دکتر محمد اسماعیل رضوانی، تهران، ۱۳۵۴ ش. / ۱۹۷۵ م.، ص ۹۴، ۲۱۴ ببعده)، ادعای پیامبری بهافرید در سال ۱۲۹ ه. ق. مورد قبول آنان نمی‌توانست بود و آراء او را بدعت می‌شمردند و برای دفع شَر و لطمه و اهانتی که از او دیده بودند حتی در توسل به ابومسلم، داعی مسلمان بنی‌عباس در خراسان، تردید نورزیدند (Spuler, Iran, p. 196) به این ترتیب که به سال ۱۳۱ ه. ق. / ۷۴۸-۷۴۹ م. پس از آمدن ابومسلم به نیشابور جمعی از موبدان و هیربدان زردشتی به او شکایت بردند که بهافرید به تباهی دین اسلام و کیش زردشت پرداخته است (بیرونی، ثعالبی، گردیزی). ابومسلم شیب‌بن واج (الفهرست: «داح»؛ «واج» درست است، رک: Sadighi, p. 127, n.3) و عبدالله بن سعید (بیرونی، ثعالبی، عوفی، مجدخوافی: عبدالله بن شعبه. شاید یکی تحریف دیگری باشد) را مأمور برانداختن بهافرید کرد. عبدالله با لشکری به زوزن رفت (ثعالبی، مجدخوافی) و بهافرید را در کوه‌های بادغیس دستگیر کرد و به نیشابور آورد. در آن جا به باب‌الجامع (به روایت شهرستانی ۲۳۹/۱) بردارش کردند و پیروانش را هم کشتند (۱۳۱ ه. ق.). به روایت ابن‌الندیم، شیب و عبدالله اسلام بر او عرضه کردند و قبول کرد اما به اتهام کھانت از او نپذیرفتند و (به قولی بواسطه ارتداد) کشته شد. بیرونی و شهرستانی (۲۳۹/۱) نوشته‌اند خادم او و پیروانش می‌گفتند بهافرید سوار بر اسبی زردرنگ بر آسمان صعود کرده است و بزودی بازخواهد گشت و از دشمنانش انتقام خواهد گرفت. مقصود ابومسلم را در برانداختن بهافرید چندگونه تعبیر کرده‌اند: اغتنام فرصت برای دخالت در کار زردشتیان به تقاضای آنان (Spuler, Iran, p. 196)، کوشش برای جلب زردشتیان خراسان با اقدامی که برای مجوسان بیش از مسلمانان سودمند بوده است (دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، دو قرن سکوت، ۱۳۲، ۱۴۴؛ همو، تاریخ ایران بعد از اسلام ۴۷۰)، نوعی بهره‌وری از نیروهای ضدعرب بر ضد بنی‌امیه (زرین‌کوب، Camb. Hist. Iran, IV, p. 33) و نیز همان‌طور که پاسداران آیین زردشت با بهافرید مخالف بوده‌اند ابومسلم نیز بعنوان قهرمانی مسلمان بایست

با او مخالفت ورزیده باشد (Frye, M. W., 37, p. 30).

اشپولر از پیوستن بقایای پیروان بهافرید به قیام اُستادسیس (۱۵۰ ه.ق. / ۷۶۷ م.) در زمان منصور خلیفه عباسی یاد کرده است (شاید با توجه به گردیزی، ص ۱۲۴-۱۲۵). دوام بهافریدیان تا چند قرن پس از کشته شدن بهافرید، با وجود کوتاهی دوره دعوت او قابل ملاحظه است. ابراهیم صولی (م. ۵۲۴۳ ه.ق. / ۸۵۷-۸۵۸ م.) در کتاب الدولة العباسیة به نقل الفهرست (تألیف ۳۷۷ ه.ق. / ۹۸۷-۹۸۸ م.) تأیید کرده است که در روزگار او جمعی در خراسان پیرو بهافرید بوده‌اند. اشاراتی در کتابهای البدء والتاریخ (تألیف ۳۵۵ ه.ق. / ۹۶۵-۹۶۶ م. - ترجمه فرانسوی ۱/۱۶۴)، حدود العالم (تألیف ۳۷۲ ه.ق. / ۹۸۲-۹۸۳ م. - چاپ دکتر منوچهر مستوده، تهران ۱۳۴۰ ش. / ۱۹۶۲ م.)، ص ۹۴؛ ترجمه مینورسکی، چاپ دوم، لندن، ۱۹۷۰ م.)، ص ۲۳۸ و ۱۰۵، الآثار الباقیه (تألیف حدود ۳۹۰ ه.ق. / ۹۹۹-۱۰۰۰ م. - ص ۲۱۰-۲۱۱)، عُزْر السیر (تألیف ۴۰۸-۴۱۲ ه.ق. / ۱۰۱۷-۱۰۱۸ م. - ۱۰۲۱-۱۰۲۲ م. E.Z.K.M., III, p.35) الملل والنحل شهرستانی (تألیف ۵۲۱ ه.ق. / ۱۱۲۷ م. - ۲۳۹/۱) حاکی از بقای بهافریدیان تا زمان تألیف آن آثار است. بغدادی (الفرق ۲۱۴-۲۱۵) بهافریده را از جمله چهار فرقه مجوس شمرده که خوردن ذبائح جمیع آنها بر مسلمانان و نیز نکاح زنانشان حرام است؛ بعلاوه قبول جزیه از بهافریده را مجاز ندانسته‌اند زیرا آیین آنها بدعتی است که بعد از ظهور اسلام پدید آمده است.

مراجع

خوارزمی، مفاتیح العلوم، چاپ فن فلوئن، لیدن، ۱۸۹۵ م.، ص ۳۸؛ ترجمه فارسی، حسین خدیوجم، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۲ ش. / ۱۹۸۳، ص ۳۹. ابن الندیم، الفهرست، تهران ۱۳۹۳ ه.ق. / ۱۹۷۳ م.، ص ۴۰۷-۴۰۸. بیرونی، الآثار الباقیه، چاپ C.E.Sachau، لایپزیگ، ۱۹۲۳ م.، ص ۲۱۰-۲۱۱. ثعالبی، عُزْر السیر، رک: M. Th. Houtsma، «Bih'afriid», Wiener Zeitschrift Morgenlandes, III (1889), pp. 30-37

ابومنصور بغدادی، الفرق بین الفرق، تصحیح محمد زاهد بن الحسن الکوثری، مصر، ۱۳۶۷ هـ. ق. /
 ۱۹۴۸ م.، ص ۲۱۴-۲۱۵. گردیزی، زین الاخبار، چاپ عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۴۷ ش. /
 ۱۹۶۹ م.، ص ۱۱۹-۱۲۰. شهرستانی، الملل والنحل، چاپ محمدسید گیلانی، بیروت،
 ۱۳۹۵ هـ. ق. / ۱۹۷۵ م.، ۱/ ۲۳۸-۲۳۹. محمد عوفی، نسخه خطی، جوامع الحکایات ولوامع
 الروایات (B. N., Ms. Suppl. Pers., 95, f. 213b, 336a). مجد خوافی، روضه خلد، تصحیح
 محمود فرتخ، تهران، ۱۳۴۵ ش. / ۱۹۶۷ م.، ص ۲۸۰-۲۸۱. صور الاقالیم یا هفت کشور، چاپ
 دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۵۳ ش. / ۱۹۷۵ م.، ص ۹۱.
 عباس اقبال، «ذکر بعضی از قدیمترین آثار مفقوده نشر فارسی»، شرق، دوره اول، شماره ۲ (بهمن
 ۱۳۰۹ ش. / ۱۹۳۲ م.)، ص ۹۵-۹۸.
 دکتر عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۵۲ ش. / ۱۹۷۴ م.،
 ص ۱۴۱ - ۱۴۴؛ همو، تاریخ ایران بعد از اسلام، تهران، ۱۳۴۳ ش. / ۱۹۶۵ م.، ص ۴۷۰.
 غلامحسین یوسفی، ابومسلم، سردار خراسان، تهران، ۱۳۴۵ ش. / ۱۹۶۷ م.، ص ۱۵۸،
 ۱۶۱-۱۶۲. دائرة المعارف فارسی، به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، تهران،
 ۱۳۴۵ ش. / ۱۹۶۷ م.، ذیل «بهافرید». لغت نامه دهخدا، ذیل «به آفرید».

C. Salemann, *Mélanges asiatiques tirés du Bulletin de l'Academie Imperiale des Sciences de St - Pétersl - ourg*, t. IX, livraison 4, Leipzig, 1887, p. 453ff.

W. Barthold, *Turkestan*, Fourth ed., London, 1977, p. 194; E. G. Browne, *Lit. Hist. Persia*, London, 1902 - 24, I, pp. 308-10.

V. Minorsky, Sharaf al - Zamān Ṭāhir Marvazī: *On China, the Turks and India*, London, 1942, pp. 3,65.

R. N. Frye, «The Role of Abū Muslim in the 'Abbāsīd Revolt», *M. W.*, 37 (1947), pp. 28 - 38, p. 30; M. Moscati, «Studi su Abū Muslim», *Rendiconti della Reale Accademia dei Lincei*, ser. VIII, vol. 4 (1949 - 50), p. 474ff.

Gh. Sadighi, *Les Mouvements religieux iraniens au IIe et au IIIe siècle de l'hégire*, Paris, 1938, pp. 111-131. این کتاب حاوی بهترین تحقیق در این زمینه است.

D. Sourdel, «Bih'afrid», *EI* (2), I, 1 p. 1209¹

B. S. Amoretti, *Camb. Hist. Iran*, IV, pp. 489 - 90, 513-17

B. Spuler, *Iran in früh-islamischer Zeit*, Wiesbaden, 1952, p. 196,

ترجمه فارسی: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، دکتر محمدجواد فلاطوری، تهران، ۱۳۴۹ش. / ۱۹۷۰م.، ص ۳۵۷-۳۵۸.

دکتر زرین کوب: *Camb. Hist. Iran*, 1975, IV, p. 33

چیستان

چیستان (= چیست آن؟) معادل فارسی اصطلاح عربی «لُغَز» است (حدائق السحر ۷۰-۷۱؛ المعجم ۳۱۳؛ کشاف اصطلاحات ۱۲۹۵/۲؛ فرهنگ جهانگیری ۲۲۶۶/۲؛ برهان قاطع، ذیل «چیستان»). لیبی، شاعر معروف اواخر قرن چهارم / دهم و اوائل قرن پنجم / یازدهم که گویا از مردم خراسان بوده است نیز «چیستان» را به همین معنی بکار برده است (رک: گنج باز یافته ۳۳، بنقل از مجمع الفرس سروری) و بیت او سخن مؤلف المعجم را تأیید می‌کند که نوشته است «لُغَز» را در خراسان «چیست آن؟» خوانند (المعجم، همان‌جا)، بخصوص که ابیات بسیاری از لغزها با «چیست آن...» آغاز می‌شود. تعریف لُغَز یا چیستان در اصطلاح (با توجه به ریشه کلمه، لُغَز: برگردانیدن چیزی از راه راست) این است که اسمی یا موضوعی یا معنایی را بطرزی پوشیده، به شعر توصیف کنند و در ضمن، آن اسم یا موضوع و معنی را بصورت پرسش جويا شوند بمنظور امتحان طبع و آزمون خاطر. در کتابها غالباً حالت استفهامی لغز تصریح شده است (حدائق ۷۰؛ المعجم ۳۱۳؛ تعریفات ۱۲۹)، هر چند گاه، نظیر لغز مشهور و زیبای منوچهری درباره شمع (دیوان ۷۰-۷۲)، صورت پرسش ندارد بلکه توصیف آن است. مؤلف المعجم (ص ۳۱۳ - ۳۱۴) جزء شرایط لغز افزوده است که وقتی اوصاف موضوع از روی معنی با مقصود مناسبت داشته باشد و با حشو الفاظ دراز نگردد و از تشبیهات کاذب و استعارات بعید خالی بود لغز مطبوع و پسندیده است. تهانوی (کشاف، همان‌جا) ویژگیهای لغز را چنین بسط داده است: کلامی است موزون با ذکر خواص و لوازم چیزی که بر ذات آن دلالت کند مشروط بر آن که آن صفات بطور مجموع مخصوص بدان چیز باشد و در غیر آن در یک جا یافت نشود هر چند هر یک از آنها در غیر

آن هم موجود باشد منتهی ذکر این اوصاف طوری صورت پذیرد که طبع سلیم به مقصود پی برد.

باقی ماندن نمونه‌هایی از لغز رودکی (لباب‌الالباب ۲۴۸؛ احوال و اشعار رودکی ۱۰۲۶/۳، هر چند در یک نسخه خطی دیوان انوری و چاپ تبریز دیوان او، ۱۲۶۶/۱۸۵۰، ص ۲۵۰، این لغز دوبیتی جزء اشعار انوری نقل شده است) و مُنجیک ترمذی، شاعر نیمه دوم قرن چهارم / دهم (ترجمان البلاغة ۱۰۰) و طاهر ابن فضل جغانی معاصر او (لباب‌الالباب ۲۸) نشان می‌دهد که این گونه تفتن در شعر فارسی سابقه‌ای دیرین دارد. اما این لغزها و نیز نمونه‌هایی که رادویانی در ترجمان البلاغة (ص ۹۹-۱۰۲ = متن خطی ۲۳۲ - ۲۳۴) و رشید و طواط در حدائق السحر (ص ۷۰-۷۲) و مؤلف المعجم (ص ۳۱۴-۳۱۶) آورده‌اند غالباً در دو تا چهار بیت است، هر چند رشید و طواط خود لغزی درباره انگشتی گفته است در نه بیت (حدائق السحر ۷۱-۷۲). نویسنده المعجم نیز جایی که لغزی از خاقانی شروانی را (که در هیچ یک از نسخه‌های دیوان خاقانی نیامده است؛ رک: دکتر ضیاءالدین سجادی، ص شصت و چهار) درباره کبوتران پرنده در چهارده بیت نقل کرده (ص ۳۱۴-۳۱۵) اظهار نظر نموده است «اگر چه سخت درازست». که معلوم می‌شود کوتاهی لغز مطلوب بوده است. اما گاه تعداد ابیات لغزها بیشترست، نظیر لغز شمع مذکور در فوق از منوچهری در نوزده بیت و لغزی از امیرمعزی درباره قلم (دیوان ۳۹۶) که در شانزده بیت است و هر یک از آنها صورت مقدمه قصیده را دارد که با حسن تخلص به ستایش ممدوح انجامیده است. نمونه چیستان یا لغز در دیوان دیگر شاعران قدیم نیز دیده می‌شود از جمله عثمان مختاری (قرن پنجم و ششم / یازدهم و دوازدهم) قصیده‌ای در مدح دارد که یازده بیت نخستین آن «چیستان» است (دیوان ۱۸۶-۱۸۸) و مجد همگر (قرن هفتم / سیزدهم) نیز قصیده‌ای سروده که سرآغاز آن چیستان است (رک: لغت‌نامه، ذیل «چیستان») و امثال این گونه بسیارست. عثمان مختاری در قصیده‌ای دیگر دو صنعت بدیعی «سؤال و جواب» و «چیستان» را با هم ترکیب کرده که مقدمه قصیده و حاوی سه چیستان است (دیوان ۴۴۴-۴۴۵).

انوری (قرن ششم / دوازدهم) نیز نظیر این کار را کرده و سؤال و جواب و دو چیستان را در سرآغاز قصیده‌ای با هم جمع کرده سپس به مدح پرداخته است (دیوان ۱/ ۱۵۹ - ۱۶۰). نقل برخی مثالها از لغز به زبان عربی (از جمله ازحریری در حدائق السحر ۷۱) نمودار سابقه آن در ادب عربی است.

امروز نیز در میان اطفال و نوجوانان ایران طرح پرسشهایی به شعر یا نثر درباره چیزها با ذکر برخی صفات آنها برای آزمودن هوش مرسوم است و آن را «معما» می‌نامند. «معما» نامیدن این گونه پرسشها (علاوه بر معنی لغوی کلمه) شاید براساس سابقه‌ای دیرین است. زیرا وطواط (حدائق ۷۰)، جرجانی (تعریفات ۱۲۹)، آملی (نفائس القنون ۲/ ۳۳۴) و تهانوی (کشاف ۲/ ۱۰۸۴) معما و لغز را نظیر یکدیگر دانسته‌اند با اندک تفاوتی که اینک گفته خواهد شد.

در معما، بمنظور آزمایش طبع و خاطر، نام معشوق یا نام کسی دیگر یا چیزی را در یک یا دو سه بیت بصورتی پوشیده (تصحیف، قلب، به حساب حروف ابجد، بتشبیه و یا بوجهی دیگر) می‌آورده‌اند بنوعی که از فهم زیاد دور و نیز طولانی نباشد. این هم در عربی مرسوم بوده است و هم در فارسی (حدائق ۷۰؛ المعجم ۳۱۶-۳۱۷؛ تعریفات ۱۵۰؛ نفائس، همان‌جا). بدیهی است کشف معما، همان‌طور که شمس قیس نوشته، بیش از لغز محتاج تفکر بوده است. بنابراین «چیستان» = «لغز» و «معما» از یک نوعند جز این که لغز غالباً بطریق پرسش طرح می‌شود. تهانوی در بیان فرق لغز و معما نوشته: در معما لازم است منظور اسمی باشد و در لغز این شرط نیست. بعلاوه در لغز علامات و صفات مربوط به موضوع ذکر می‌شود و در معما چنین نمی‌باشد. اما بعد، خود او افزوده که لغز هم ممکن است به اسمی مربوط باشد با بیان علامات و صفات آن، چنان که در معما نیز قید اسم به این سبب است که غالباً چنین است وگرنه امکان دارد که آنچه در معما منظور می‌شود اسم نباشد. نکته دیگر آن که در معما، وقتی بر پایه حساب حروف مبتنی است حروف مکتوب منظورست نه ملفوظ، بنا بر این مذ و تشدید و امثال آن بحساب نمی‌آید (کشاف ۲/ ۱۰۸۲ - ۱۰۸۴). از آنچه گذشت چنین برمی‌آید که ظاهراً چیستان و لغز که نخست صورتی نسبتاً ساده و آسان‌فهم

داشته بتدریج بصورتی دشوارتر و پیچیده‌تر درآمده و معما نام گرفته است یا شاید بموازات هم پدید آمده است چنان که بموازات یکدیگر رواج داشته است. بعلاوه بمرور زمان، با تحوّل شعر و ادب فارسی به سوی تصنّع و تکلف و بروز تفتن و هنرنمایی در شعر و نثر، معماگویی بصورتهای متنوع رواج یافته چندان که در این فن و بیان قواعد و اصول آن رساله‌ها پرداخته‌اند و برخی شاعران و مؤلفان بواسطه مهارت در این رشته به «معمایی» شهرت پیدا کرده‌اند که از برخی ازان رسائل و مؤلفان اینک یاد خواهد شد.

منوچهر تاجر ملقب به بدیع تبریزی، شاگرد کمال خجندی شاعر پایان قرن هشتم / چهاردهم، کتابی در فن معما تألیف کرده است به نام الإحياء فی حلّ المعما در یک مقدمه و بیست و چهار فصل و خاتمه و چون پیش از او کسی کتابی در این موضوع بقلم نیاورده بود وی آن را به ابتکار خویش تألیف کرده است. شرف الدین علی یزدی (م. ۸۵۸/۱۴۵۴) تحت تأثیر این کتاب کتابی نوشت با نام حُلل مطرّز در فنّ معما و لغز؛ خلاصه‌ای ازان را هم با برخی تغییرات تنظیم کرد به نام منتخب حلل مطرّز (کشف الظنون، ستون ۶۸۸؛ Blochet, II, 280 - 81). پس ازان نورالدین عبدالرحمن جامی (م. ۸۹۸/۹۳-۱۴۹۲) حلل مطرّز را خلاصه کرد و عنوان آن را حلیه الحُلل قرار داد و آن را به نام میرزا ابوالقاسم بائُر (م. ۸۶۱/۵۷-۱۴۵۶)، پادشاه هرات و خراسان، درآورد و نام آن پادشاه را هم بصورت معما ذکر کرد. جامی در مقابل این رساله کبیر، رساله صغیر در معما را نیز نوشته که از غزلی در آن بطریق معما نام سلطان حسین میرزا با عنوان و لقب و دعا برمی‌آید. جامی دو رساله دیگر هم در معما داشته است که یکی از آنها منظومه‌ای است در شصت و هفت بیت (حکمت، ۱۹، ۱۶۶-۱۶۸). مؤلف زبردست‌تر در این فن میرحسین معمایی نیشابوری است، نویسنده دستور معما به سال ۹۰۴/۱۴۹۸ که بر کتاب او چند شرح بفارسی و ترکی نوشته‌اند (رک: کشف الظنون ۱۷۴۲-۱۷۴۳؛ حبیب السیر ۳/۳۴۳؛ Blochet, II, 286-87). سید شریف معمایی متخلص به شریفی، معاصر میرحسین معمایی، ادیبی دیگر بود که رساله افکار الشریف را در

بیان قواعد معما و حل آن به سال ۱۰۹۶/۰۱ - ۱۵۰۰ نگاشت (Blochet, II, 281-83). کمال‌الدین محمد بدخشی از شاعران سمرقند در عهد الغریک و نیز معاصر سلطان حسین بایقرا و امیرعلی شیرنوازی و عبدالرحمن جامی به نظم معما و تألیف قواعد آن رغبت داشت و از جمله آثار او در این زمینه ضابطه حل معما است (حبیب‌السیر ۳۴۷/۴). یوسف بدیعی (م. ۸۹۷/۹۲ - ۱۴۹۱) از دانشمندان اواخر دوره تیموری و سیفی بخاری معاصر امیرعلی شیرنوازی هریک رساله‌ای در فن معما تألیف کرده‌اند (همان کتاب ۳۳۷/۴ و ۳۴۶).

در قرن نهم هجری / پانزدهم معما در شعر فارسی بسیار رواج داشت و مهارت در این زمینه نمودار حضور ذهن و تیزهوشی محسوب می‌شد. بر اثر مرور زمان این فن بیشتر رونق یافت و وسیله اظهار فضل و هنرنمایی اشخاصی بود که بر دقایق آن وقوف داشتند و در مجالس به طرح معماها می‌پرداختند و هم رساله‌ها در بیان قواعد آن می‌نوشتند. بدیهی است بسیاری از فضلا بودند که ازعهده حل معماهای دشوار بر نمی‌آمدند چنان که دولتشاه سمرقندی از درک آنها اظهار عجز کرده است (تذکره الشعراء ۴۶۵). نام گروهی از معماگویان و نمونه‌هایی از معماهاشان را که امیرعلی شیرنقل کرده است (ترجمة مجالس النفائس ۳۸۶) حاکی از رواج نظم معماست. دامنه این کار به قرن دهم و یازدهم / شانزدهم و هفدهم نیز کشید چنان که نصرآبادی در تذکره خود نام بسیاری از آنان را آورده است (ص ۴۹۲ بعد و ۴۹۷ - ۵۴۶). اما مؤلفان این دوره بیشتر به بررسی و شرح آثار پیشینیان پرداخته‌اند و ادامه کار آنان. از جمله دیگر مؤلفان رساله‌های مربوط به معما اشخاص زیر را می‌توان نام برد: حقیری هروی (ملاشهاب‌الدین یا شهاب معنایی) که رساله‌ای در فن معما بنظم آورده است به سال ۹۱۸/۱۳ - ۱۵۱۲، یعقوب شاه نورالله سراینده مخزن گوهر به سال ۹۲۸/۲۲ - ۱۵۲۱، محمود بن عثمان لامعی بُرسوی (م. ۹۳۸/۳۲ - ۱۵۳۱) صاحب شرح معنیات اسماء حسنی که مثنوی است به بحر رمل مسدس در نود و نه بیت (کشف الظنون ۱۰۳۵)، مصطفی ابن شعبان سروری که معنیات جامی را شرح کرده (همان کتاب ۱۷۴۲)، ضیاءالدین اردوبادی متخلص به شفیمی شارح معنیات میرحسین معنایی،

محمد بن علی نَوَنداکِ (یا: یونداکی ← کشف الظنون ۴۳-۱۷۴۲) از ادیبان قرن دهم / شانزدهم که او هم شرحی بر معنیات میرحسین دارد و از حُلل مُطرز و منتخب حُلل مُطرز (هر دو از شرف الدین علی یزدی) و حلیه الحُلل جامی و افکار الشریف و ضابطه حلّ معما مطالبی نقل کرده است. عبدالوهاب صابونی، شیخ ابراهیم نیازی و خواجگی بلخی و دیگران نیز از شارحان و مؤلفان فنّ معما بوده‌اند (کشف الظنون ۱۷۴۲). خلاصه آن که تا پایان قرن دهم / شانزدهم تألیف رساله در فنّ معما و نگارش شرح بر آثار پیشینیان ادامه داشت. ازان پس نیز معما مورد توجه بود. منتهی در این زمینه آثار متعدد و بحد کفایت از پیش وجود داشت. بنابراین قرن نهم و دهم / پانزدهم و شانزدهم اوج توجه به معما و معما سرائی بوده است اما تألیف آثاری در این باب تا اواخر قرن یازدهم / هفدهم نیز ادامه داشته است. اندک اندک معماهای منظوم که زمانی نسبتاً ساده و درخور توجه می‌نمود چندان پیچیده و دشوار فهم و بی‌لطف شد که شاه‌عباس اول صفوی آن را به لنگری (قاب غذاخوری سرپوش‌دار) چینی تشبیه می‌کرد که گرسنه‌ای چون سرپوش آن را برگردد معلوم شود پر از گاه است (تذکره نصرآبادی ۹). مع هذا دانشمندانی چون قاضی میرحسین مَسبُدی (م. ۱۵۱۰/۹۱۰ - ۱۵۰۴) معما می‌ساخت (همان کتاب ۵۱۲ - ۵۱۳) و شیخ زین الدین خوافی متخلص به وفائی (م. ۱۵۳۳ - ۳۴/۹۴۰) در بنظم آوردن معما مهارت بخرج می‌داد. در مجالس النفائس امیرعلی شیر و تحفه سامی و تذکره نصرآبادی (که خود نیز به این فن رغبت داشته) نام بسیاری از معماپردازان مذکورست، ازان جمله‌اند: نظام معنایی (م. ۱۵۱۵/۹۲۱)، برادر او مهدی استرآبادی (م. ۱۵۱۸/۹۲۴)، اهلی شیرازی (م. ۱۵۳۵-۳۶/۹۴۲)، دَرَدی سمرقندی (م. ۱۵۳۵-۳۶/۹۴۲)، نثاری تونی (م. ۱۵۶۰-۶۱/۹۶۸)، فضولی بغدادی (م. ۱۵۵۵-۵۶/۹۶۳ یا ۹۷۱/۶۴-۱۵۶۳)، ملا قاسم کاهی (م. ۱۵۸۰/۹۸۸)، میرحیدر معنایی (م. ۱۶۱۶/۱۰۲۵)، شیخ علی نقی کمره‌ای (م. ۱۶۱۶/۱۰۲۵) و دیگران. نسخه‌های کتابها و رساله‌های فنّ معما در کتابخانه‌های ایران و دیگر ممالک وجود دارد. استاد دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران به معرفی مهمترین مؤلفان

مربوط به فنّ معما و آثار آنان در هر دوره پرداخته‌اند و به نسخه‌های خطی آنها نیز اشاره کرده‌اند (تاریخ ادبیات ۴/ ۱۱۷ - ۱۲۰، ۱۹۳ - ۱۹۵؛ ۵/ بخش یکم/ ۳۹۸ - ۴۰۱، ۴۵۱، ۶۲۵ - ۶۲۶) که بنده نیز ازان بسیار بهره برده‌ام.

معمّاگویی که کم‌کم حالتی متکلف پیدا کرده بود بتدریج در شعر فارسی از رواج افتاد و اگر بعدها احیاناً کسی به نقل یا طرح آن پرداخت بیشتر از روی تفتّن بوده است. اشاره‌ای به نکته‌ای دیگر نیز مفید می‌نماید: این که در متون فارسی معما بمعنی «رمز» (دیوان ناصر خسرو ۴۰۶؛ دیوان خاقانی ۲۵) و یا «نامه رمزآمیز» (تاریخ بیهقی ۴۰۳، ۴۰۴؛ بیهقی «معما نامه» نیز بکار برده است، ص ۴۰۴) بکار رفته یا «خط معما» را بمعنی «خط مرموز» آورده‌اند (دیوان ناصر خسرو ۵، ۱۶۷؛ دیوان خاقانی ۳۳۹) علاوه بر معنی لغوی کلمه یادآور اصطلاح «معما» در ادب عربی و فارسی نیز هست. موضوع دیگر آن که سرودن «ماده تاریخ» chronogram نیز از نظری شبیه معماست که خود مبحثی جداگانه است.

مراجع

- امیرعلی شیرنوازی، ترجمه مجالس النفائس، ترجمه فخری هراتی، تهران، ۱۳۲۳ش. / ۱۹۴۴. شمس‌الدین آملی، نفائس الفنون فی عرائس العیون، تهران، ۱۳۷۹ / ۶۰ - ۱۹۵۹. انوری، دیوان، تصحیح محمدتقی مدرّس رضوی، تهران، ۱۳۴۰ش. / ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی‌اکبر قیّاض، مشهد، ۱۳۵۶ش. / ۱۹۷۷. برهان (محمدحسین بن خلف تبریزی)، برهان قاطع، تصحیح دکتر محمد معین، پنج جلد، تهران، ۱۳۴۲ش. / ۱۹۶۳. دکتر محمد دبیرسیاقی، گنج باز یافته، تهران، ۱۳۵۶ش. / ۱۹۷۸. علی‌اکبر دهخدا، لغت‌نامه، دولت‌شاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، لیدن و لندن، ۱۹۰۱. حاجی خلیفه، کشف الظنون، چاپ استانبول، افسست، تهران، ۱۳۷۸ / ۱۹۶۷. علی‌اصغر حکمت، جامی، تهران، ۱۳۲۰ش. / ۱۹۴۱. میرجمال‌الدین حسین انجوی، فرهنگ جهانگیری، تصحیح دکتر رحیم عفیفی، مشهد، ۱۳۵۴ش. / ۱۹۷۵. خاقانی، دیوان خاقانی شروانی، تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، تهران، ۱۳۳۸ش. / ۱۹۵۹. خواندمیر، حبیب‌السریر، تهران، ۱۳۳۳ش. / ۱۹۵۵. منوچهری، دیوان منوچهری دامغانی، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی،

تهران، ۱۳۶۳ش. / ۱۹۸۸. ناصر خسرو، دیوان ناصر خسرو، تصحیح مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق، تهران، ۱۳۵۳ش. / ۱۹۷۴. تذکره نصرآبادی، تهران، ۱۳۱۷ش. / ۱۹۳۸. عثمان مختاری، دیوان عثمان مختاری، تصحیح جلال الدین همایی، تهران، ۱۳۴۱ش. / ۱۹۶۲. محمد عوفی، لباب الالباب، چاپ سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ش. / ۱۹۵۶. محمد بن عمر رادویانی، ترجمان البلاغة، تصحیح احمد آتش، استانبول، ۱۹۴۹. رشید وطواط، حدائق السحر تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۰۸ش. / ۱۹۲۹. سعید نفیسی، احوال و اشعار رودکی، سه جلد، تهران، ۱۳۱۹ش. / ۱۹۴۰. دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران. شمس الدین محمد بن قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار المعجم، تصحیح محمدتقی مدرّس رضوی، تهران، ۱۳۱۴ش. / ۱۹۳۵. سید شریف جرجانی، تعریفات، چاپ عثمانی، ۱۳۱۸ / ۱۹۰۰-۰۱. تهانوی، کشاف اصطلاحات الفنون، کلکته، ۱۸۶۲.

E. Blochet, *Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale de Paris*,

4 vols., paris, 1905 - 34.

بابک خرّمی

بابک خرّمی عصیانگر معروف در عصر خلفای عباسی، مقتول در سامرا صفر ۲۲۳ / ژانویه ۸۳۸. نام او در همه منابع «بابک» (در فارسی میانه «پاپک» papak) است؛ فقط مسعودی در مروج الذهب (ذیل اخبار معتصم، در کشتن بابک) نوشته است: نام بابک حسن بود. اخبار راجع به پدر و مادر او، مانند برخی جنبه‌های دیگر از احوال وی، مختلف و مبهم و گاه افسانه‌آمیز و محتمل تردیدست. نام پدرش را گاهی «مردس، مرداس» (سمعانی، کتاب الانساب، f.56a)، گاه عبدالله، اهل مدائن و از نژاد نبطی (ابن الندیم، الفهرست، به نقل از واقد بن عمر و تمیمی گردآورنده اخبار بابک) و نیز مَظَر از صعلوکان (طبری، ذیل حوادث سال ۲۲۳ هـ.)، یا عامربن احد از ناحیه سواد که به اردبیل افتاده بود (ابوالمعالی محمدبن عبیدالله، باب پنجم بیان‌الادیان) نوشته‌اند. واقد بن عمرو نوشته بوده است که عبدالله (درخور یادآوری است که عبدالله نام برادر بابک بوده نه پدرش) مردی روغن فروش بوده که از مدائن جلای وطن کرده به مرز آذربایجان آمده و در دهی موسوم به بلال آباد از روستای مَیمَنَد ساکن شده است. وی روغن را در ظرفی بر پشت خویش حمل می‌کرده و برای فروش آن در دیه‌های روستا می‌گشته است. در مورد مادرش نوشته‌اند «از دیهی بود از اعمال آذربایجان» (مجمّل فصیحی ۲۸۳/۱)، زنی یک چشم و به نام «ماهرو»! اخبار مربوط به عبدالله مدائنی و مَظَر حاکی از سابقه روابط ناروای پدر بابک با این زن است و اخبار مربوط به عامربن احد نیز زن را نابکار معرفی می‌کند. ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال (ص ۳۹۷) می‌گوید آنچه به نظر ما به صحت و اثبات رسیده است این است که بابک از فرزندان مطهر بن فاطمه دختر ابومسلم خراسانی است و جماعت فاطمیه از

خرم‌دینان منسوب به این فاطمه‌اند نه به فاطمه (ع) دختر رسول خدا (ص)؛ و حال آن که برخی منابع دیگر وی را فقط از جماعت مذکور در فوق از خرم‌دینان شمرده‌اند (مسعودی، مروج الذهب، ذیل اخبار ابوجعفر منصور، پس از قتل ابومسلم).

در اکثر این روایات (بجز خبر دینوری) شاید اثری از طعن و دشمنی وجود داشته باشد. از قضا غالب اطلاعات حاصله درباره بابک و طغیان او از طریق مخالفان مستقیم یا غیرمستقیم او بدست می‌آید. مرداس — که در شاهنامه فردوسی نام پدر ضحاک است — به تعبیر رُثِ Roth بمعنی Menschenfresser آدم‌خوار، مردم‌خوار، مرگب از: مرد + اس، تواند بود. رک: R. Roth, «Die Sage von Dschemschid,» *Z. D. M. G.*, 4(1850), pp. 417-433, p. 423 بخصوص.

و شاید اشاره‌ای پوشیده باشد به کشتار مخالفان بتوسط بابک و پیروان او (نیز، رک: دکتر عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت، چاپ پنجم، ص ۲۳۷)، چنان که نام «ماهرو» برای مادر بابک — که او را یک چشم توصیف کرده‌اند — خالی از طعن نیست. آیا انتساب او به ابومسلم چنان که ابوحنیفه دینوری آورده امری مسلم است یا ممکن است، مانند برخی دیگر موارد، نوعی تدبیر بوده باشد برای بهره‌گیری از احساسات دوستاران خاطره ابومسلم و جلب طرفداری آنان (رک: غلامحسین یوسفی، ابومسلم، سردار خراسان، تهران ۱۳۴۵، ص ۱۷۵-۱۷۸؛ ۱۶۵ ببعد)، یا شاید نسبتی بوده است که بعد پدید آمده در ایجاد پیوستگی بین قیام آن‌دو؟ شاید هم ناشی از آن بوده که خرم‌دینان را به هواخواهی و گرامی‌داشت ابومسلم منسوب داشته‌اند (نظام‌الملک طوسی، سیاست‌نامه ۳۵۹، ۳۶۷-۳۶۸) و دسته‌ای از آنان را، چنان که گذشت، به نام «فاطمیه» منسوب به دختر ابومسلم ذکر کرده‌اند و بابک خرمی را جزء این دسته شمرده‌اند (نیز، رک: ابوبکر احمد خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، مصر

۱۳۴۹ هـ، ۲۰۷/۱۰؛ B. S. Amoretti, *Camb. Hist. Iran*, IV, 503;

W. Madelung, *EI* (2), V, pp. 63-64, 65).

بنابر روایت واقد بن عمرو، عبدالله پدر بابک پس از ازدواج اضطرابی با زن

موصوف و تولّد بابک، در سفری به سیلان در زرد و خوردی زخم برداشت و مرد. همسرش از آن پس کودکان مردم را شیر می‌داد و دایگی می‌کرد تا بابک ده ساله شد و گاوهای ده را به چرا می‌برد. روزی مادر بابک وی را در زیر درختی به خواب قیلوله دید که برهنه بود و در بُنِ هر موی سر و سینه او خون دیده می‌شد. چون بابک بیدار شد و بپاخواست مادر اثری از آن خون نیافت و گفت دانستم که پسر مرا کاری بزرگ در پیش خواهد بود (الفهرست ۴۰۶). این موضوع را مقدسی در البدء والتاریخ ۱۱۴/۶ بیعد و محمد عوفی نیز در جوامع الحکایات (باب پنجم از قسم اول) نقل کرده است. برخی چنین تصوّر کرده‌اند بعید نیست این خبر بتوسط مخالفان برای آن ساخته شده باشد که بابک یک «غول مردم‌خوار و خون‌آشام» معرفی شود (دو قرن سکوت ۲۳۷-۲۳۸) هر چند نتیجه‌گیری مادر متفاوت است. بقیّه گزارش واقدبن عمرو چنین است که بابک در نوجوانی در روستای سُرّات (ظاهراً: سراب) برای شِیْل بن مُتَقّی (ظاهراً: مُتَنّی) الازدی ستوربانی می‌کرد و از غلامان او طنبورزدن می‌آموخت. این که مؤلف بیان‌الادیان (باب پنجم، ص ۲۹۹) نوشته است بابک در ضمن میوه‌فروشی در ده «بجهت مردم طنبور می‌زد و سرود می‌گفت» ظاهراً از این جا ناشی شده است. بعد بابک به تبریز رفت و قریب دو سال در خدمت محمدبن رّواد آزدی بسر برد سپس در هجده سالگی به بلال‌آباد به نزد مادر بازگشت و اقامت گزید.

در آن زمان در کوه بَدّ و کوه‌های اطراف آن دو مرد توانگر بودند به نامهای جاویدان بن شهرک و ابوعمران که بر سر ریاست گروهی از خرّمیان که بر آن کوهستان بودند با یکدیگر پیوسته جنگ داشتند. خلاصه روایت واقدبن عمرو آن است که جاویدان در سفری که از زنجان به بَدّ باز می‌گشت شبانگاه گرفتار برف شد و ناگزیر به قریه بلال‌آباد در روستای میمذ روآورد و برحسب تصادفی به خانه مادر بابک وارد شد. زن تنگدست بود و فقط توانست آتشی روشن کند. بابک نیز به غلامان و چارپایان مرد مهمان پرداخت و آنها را خدمت کرد و آب داد. جاویدان او را فرستاد که خوراک و نوشیدنی و علوفه بخرد. چون بابک بازگشت و با او سخن گفت، جاویدان وی را، با وجود بدی حال و گرفتگی

زبان، زیرک یافت. از این روبه زن پیشنهاد کرد بابک را برای نگاهداری ضیاع و اموال خویش همراه ببرد و ماهانه پنجاه درهم مزد او را برای مادرش بفرستد. زن با اظهار حسن ظن به جاویدان به این کار رضایت داد و بابک را با او فرستاد.

از این پس سرگذشت بابک با جاویدان درهم می‌آمیزد و ظاهراً از این زمان است که وی به خرمیان می‌پیوندد. این جاویدان بن شهرک — که نام او را جاویدان بن سهل هم نوشته‌اند و از او بعنوان استاد بابک یاد کرده‌اند (ابن الندیم) — از رؤسای خرمیان بود و یک دسته از خرم‌دینان — که به نام جاویدانیان شهرت یافته‌اند — از باب انتساب به اوست که از ۱۹۲ هـ. / ۸۰۷ — ۸۰۸ م. (عهد هارون) تا ۲۰۱ هـ. / ۸۱۶ — ۸۱۷ م. سمت پیشوایی آنان را داشته است (رک: یعقوبی، کتاب البلدان، ذیل «آذربایجان»؛ مسعودی، التنبیه والاشراف ۳۲۱ — ۳۲۲؛ ابن اثیر؛ ابن عبری، تاریخ مختصرالدول ۱۳۹؛ ابن خلدون، کتاب العبر، ذیل سال ۲۰۱ هـ. ق؛ مجمل فصیحی ۲۰۷/۱).

(Sadighi, pp. 107ff.; G. Flügel, Z. D. M. G., 23, p. 539, n, 2, 3;

چندی بعد از پیوستن بابک به جاویدان، ابوعمران رقیب جاویدان از کوهستان جایگاه خویش به جاویدان حمله آورد و جنگ کرد و شکست یافت. جاویدان او را کشت و به کوه خود بازگشت اما پس از سه روز بر اثر زخمی که بر او آمده بود درگذشت. نوشته‌اند همسر جاویدان از پیش به بابک عشق می‌ورزید و بابک نهانی با او گرد می‌آمد. نوشته مؤلف بیان‌الادیان (باب پنجم، ص ۳۰۰) که «بابک بسیار ملیح بود و نیکو رو و خوش آواز» شاید برای بیان علت این دل‌بستگی بوده است و نیز بعید نیست حکایت این ارتباط بر اثر زناشویی آن دو پس از مرگ جاویدان پدید آمده باشد (Sadighi, p. 244). زن پس از مرگ شوهر به بابک گفت جاویدان مُرد اما من تا فردا به پیروانش نخواهم گفت. تو مردی دلیری. برای فردا آماده باش تا من آنان را به نزد تو گرد آورم و اعلام کنم که دیشب جاویدان گفت من امشب می‌میرم و روح من از بدنم بیرون شود و در تن بابک رود و با روح او درآمیزد؛ بزودی او و شما به پایگاهی برسید که تاکنون

کسی به آن نایل نشده است و پس از او نیز کسی به آن نرسد. بابک فرمانروای زمین شود و گردن کشان را از پا درآورد و آیین مزدکی را بازگرداند و خواران و فرودستان شما به دست او عزت و مرتبه بلند یابند. بابک از سخن زن بطمع افتاد و شادمان و آماده کار شد. روز دیگر زن به همین ترتیب رفتار کرد و پس از گردآمدن سپاه و پیروان جاویدان، در برابر پرسش ایشان که چرا جاویدان آنان را نخواست تا وصیتی کند گفت موجب آن چیزی جز پراکندگی شما در خانه‌هایتان در روستاها نبود و اگر می‌خواست پی شما فرستد و شما را جمع کند این خبر انتشار می‌یافت و از آزارتازیان بر شما ایمن نبود. از این رو با من پیمانی کرد که آن را به شما برسانم تا بپذیرید و به آن عمل کنید. وقتی آنان نسبت به دستور جاویدان در زندگانی و نیز پس از مرگ او اظهار فرمانبرداری کردند و ازان پیمان جويا شدند زن جواب داد جاویدان به من گفت: من امشب می‌میرم و روحم از پیکرم بیرون آید و به پیکر این جوان که خدمتگار من است درآید؛ و من چنین صلاح دیده‌ام که او را بر پیروان خویش سروری دهم. چون من مردم این پیام را به ایشان برسان و بگوآن کس که در این باب با رأی من ناسازگاری کند و برخلاف خواست من راهی پیش گیرد از دین بیرون شده است. حاضران گفتند ما پیمان او را در مورد این جوان پذیرفتیم. آنگاه به دستور زن، مطابق آدابی خاص، هر یک از ایشان همچنان که به روان جاویدان گرویده بود به روان بابک گروید. سپس زن جاویدان با تشریفاتی ساده در حضور همگان به همسری بابک درآمد (الفهرست ۴۰۶-۴۰۷؛ درباره این زن و نیز موضع زن در نهضت بابک، رک: Amoretti, *op. cit.*, pp. 517-518, 508) و به این ترتیب بابک جانشین جاویدان بن شهرک شد. این کار بر اثر وصیت جاویدان و یا بواسطه علاقه و کوشش زن او صورت گرفته است. در یک روایت (باب پنجم بیان‌الادیان، ص ۳۰۰) آمده است که «آن زن زهر به جاویدان داد.» (با توجه به روایت طبری ۱۱۹۲/۳ و ابن اثیر ۴۵۹/۶ - که جاویدان پسری داشته که مدتی در نزد مسلمانان محبوس بوده و بعد آزاد شده - برای برخی محققان این سؤال پیش آمده که چرا او جانشین پدر نشده است؟ (Sadighi, pp. 244-245).

آنچه ابن الندیم (متوفی حدود ۳۸۵ هـ. / ۹۹۵ م.) در الفهرست (تألیف ۳۷۷ هـ. / ۹۸۷-۹۸۸ م.) به نقل از اخبار بابک گردآورده و اقدبن عمرو تمیمی (احتمالاً مقدسی نیز در تألیف البدء و التاریخ، تألیف ۳۵۵ هـ. / ۹۶۵ - ۹۶۶ م.)، ازان بهره برده است، (Sadighi, p. 234) آورده مفصل‌ترین گزارش درباره‌ی روزگار گمنامی بابک تارسیدن او به ریاست و قدرت است. بسیاری از دیگر مؤلفان نیز این روایات را با تغییر و تبدیل نقل کرده‌اند. از مجموع نوشته‌های طبری و ابن الندیم شاید بتوان استنباط کرد که خانواده‌ی بابک مردمی فرودست بوده‌اند. اما سخنان بابک پس از فرار در جواب نامه‌ی پسرش و گفتار عبداللّه، برادر بابک با پسر شروین طبری - که مأمور بردن او به بغداد به نزد اسحاق بن ابراهیم بود - و در تاریخ طبری در ضمن وقایع سالهای ۲۲۲ هـ. و ۲۲۳ هـ. طبری ۱۲۲۱/۳، ۱۲۲۳ هـ. آمده این تصوّر را پدید می‌آورد که وی نژاده بوده است (نیز درباره‌ی خاندان بابک، رک: Sadighi, pp. 239 - 241). بابک در ضمن خدمت به جاویدان بن شهرک به خرم‌دینان پیوسته است و تحت تأثیر محیط فکری و عقیدتی آنان واقع شده است. این گروه، مانند بسیاری از جماعات دیگر در آن زمان، به تناسخ اعتقاد داشته‌اند و به همین سبب همسر جاویدان جانشینی بابک را از این طریق به پیروان جاویدان قبولانده است. شهرت بابک به «خرمی» و «خرم‌دین» نیز از باب انتساب به این جماعت است. هر چند عقاید و آراء خرم‌دینان موضوع جداگانه است، بسبب تغییری که شیوه‌ی عمل بابک در این آیین پدید آورد اشاره به چند نکته ضروری است. انتساب خرم‌دینان به خرمه زن مزدک (سیاست‌نامه ۳۱۹؛ مجمل‌التواریخ و القصص ۳۵۴) و یا به روستای «خرم» در ناحیه‌ی اردبیل - که یاقوت بصورت گمان از قول نصر نقل کرده است (معجم البلدان ۲/۳۶۲) - محل تأقل و تردیدست (در دائرة المعارف فارسی وجه اخیر محتمل دانسته شده). در بعضی منابع از کلمه «خرم» بمعنی «شادمان» استنباط لذت و لذت‌پرستی کرده و آنان را از طرفداران اباحه شمرده‌اند. چنین بنظر می‌رسد که «خرم‌دین» ترکیبی مانند «درست‌دین» و «به‌دین» باشد (Sadighi, p. 195؛ سعید نفیسی، بابک خرم‌دین ۲۱؛ p. 63, Madlung, op. cit.) و

چون در آیین مزدکی یکی از چهار نیروی حاکم بر جهان «سرور» است

(رک: E. Yarshater, *Camb. Hist. Iran*, III (2), pp., 1005, 1006)

کلمه «خرم» مؤید انتساب آنان به مزدکیان تواند بود (نیز، رک: التنبیه والاشراف ۳۳۲؛ الفهرست ۴۰۵-۴۰۶؛ سیاست‌نامه ۳۱۹؛ مجمل‌التواریخ والقصص ۳۵۳-۳۵۴؛ بیان‌الادیان، باب پنجم، ص ۳۰۰؛

(Yarshater, *op. cit.*, 1003 - 1004, n. 2: Sadighi, pp. 187 ff., 197

یا به تعبیر سعید نفیسی «شاید بازماندگان مزدکیان زمان ساسانیان را در دوره‌های اسلامی به این نام خوانده باشند که... در نواحی دورافتاده ایران و در کوهستانهای مرکز و مغرب و شمال غربی ایران پنهانی می‌زیسته‌اند [رک: سیاست‌نامه ۳۱۹] و در این زمان دین خود را آشکار کرده و شاید اصلاحاتی در روش مزدک کرده باشند و به همین جهت نام تازه‌ای برگزیده باشند و نام این آیین تازه را خرم‌دین گذاشته باشند.» (بابک...، ۲۱) از این رو آنان را «مزدکیان جدید» نامیده‌اند (رک:

.(Yarshater, *op. cit.*, p. 1011; Amoretti, *op. cit.*, p. 503: *EI*(2), V, p. 64

نیز: زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام ۵۴۴). در هر حال اگر انتساب آنها به سیرت لذت و لذت‌جویی و اباحه، افراط‌آمیز و محلّ تأمل هم باشد (EI (2), p. 65) «مانند مزدکیان برخی چیزها را مشترک و مباح می‌شمردند» (بابک... ۲۲؛ نیز درباره خرم‌دینان، رک: Sadighi, 187 - 228). اما نکته مهم که درخور ذکر است آن است که نوشته‌اند مزدکیان و خرم‌دینان پیش از بابک سیره و روشی دیگر داشتند: مردمی بودند دهقان و اهل نیکوکاری و پرهیز از خونریزی و آزار نفوس (البدء والتاریخ ۳۰/۴-۳۱؛ الفهرست ۴۰۶؛ جوامع‌الحکایات، باب پنجم از قسم اول) اما بابک به این نهضت شدت عمل بخشید و به جنگ و غصب و کشتار و خراب کردن آبادیها و غارت کاروانها روی آورد (اخبار الطوال، ذیل احوال بابک؛ طبری، وقایع سال ۲۲۰هـ.؛ بیان‌الادیان، باب پنجم) و پیروان خود را در دشمنی با عربها و دستگاه خلافت چندان برانگیخت و مصمم کرد که

از شورش و خونریزی پرهیز نداشتند. از این رو آیین خرمی را در روزگار او «زندقه‌ای مسلح» خوانده‌اند (تاریخ ایران بعد از اسلام ۵۴۴). نوشته‌اند بابک پس از رسیدن به ریاست و قدرت به فراهم آوردن افراد و گرفتن قلعه‌ها و نقاط اطراف پرداخت و، برای رسیدن به مقصود، پیروان خویش را — که مسلح کرده بود — به کشتار مردم و ویرانی قریه‌ها دستور می‌داد و نیز راههای هجوم مخالفان را می‌بست و از این طریق بیم او در دلها جاگزین شد و بتدریج گروه کثیری به او پیوستند. خرم‌دینان از قدیم در اصفهان و آذربایجان و ری و همدان و ارمنستان و گرگان و نقاط دیگر پراکنده بودند. پیش از بابک نیز گاه شورش می‌کردند، نظیر همدستی با باطنیان (سرخ‌علمان) در سال ۱۶۲هـ. / ۷۷۸-۷۷۹م. در گرگان در روزگار مهدی خلیفه که عمرو بن علاء، والی طبرستان، به دفع ایشان مأمور شد و نیز خروج آنان در عصر هارون الرشید در اصفهان و ری و همدان و دیگر جاها که عبدالله بن مالک و ابودلف عجلی به دستور هارون شورشگران را از پا درآوردند (سیاست‌نامه ۳۵۹ - ۳۶۰؛ مجمل فصیحی ۱/ ۲۳۰؛ نیز، رک: Amoretti, *op. cit.*, pp. 504 - 505; EI (2). V. 64) منتهی هیچ‌کدام از این عصیانها از لحاظ اهمیت به پایه خروج بابک و مقاومت درازمدت او در برابر سپاهیان خلیفه — که بیش از بیست سال طول کشید — نمی‌رسد. با ظهور او آذربایجان بصورت مرکز فعالیت خرم‌دینان درآمد و بتدریج عدد پیروان و نیروی او افزونی یافت. شاید باقیمانده هواخواهان ابومسلم و دیگر ناراضیان از خلافت عباسی نیز به او پیوسته باشند. این که عده یاران و لشکریان او را یک صد هزار (بیان‌الادیان، باب پنجم)، دویست هزار (التنبیه والاشراف ۳۲۳)، و «خلق بی‌شمار» (تبصرة العوام ۱۸۴؛ بغدادی، الفرق بین الفرق، ۲۶۷) نوشته‌اند — هر چند دقیق نباشد — نمودار کثرت پیروان اوست. به این ترتیب با طغیان بابک و تجاوز او به سرزمینهای اطراف و نایمینی که در منطقه آذربایجان ایجاد کرده بود خروج او بر ضد خلیفه عباسی بروز و ظهور یافت. سال خروج بابک را اکثر مؤرخان ۲۰۱هـ. / ۸۱۶-۸۱۷م. در روزگار مأمون ثبت کرده‌اند. نوشته‌اند حاتم بن قرثمة، حکمران ارمنیه، خبر یافته بود که پدرش هرثمة بن آغین را با همه

نیکخواهی نسبت به عباسیان و مأمون به دستور خلیفه مضروف و زندانی کرده و به اشاره فضل بن سهل در زندان کشته‌اند (طبری، وقایع سال ۲۰۰هـ، ۱۰۲۶/۳). وی که خود در صدد طغیان بود به فرمانروایان آن دیار نامه نوشت و آنان را به مخالفت با مأمون برانگیخت. اما خود او درگذشت. ازان جمله بابک بود که از این رهگذر تحریک شده بود (ابن قتیبه، کتاب المعارف ۱۹۸؛ تاریخ الیعقوبی ۵۶۳/۲). گمان رفته است که این نامه به جاویدان نوشته شده بوده نه به بابک، رک: Sadighi, p. 238, n.3). ظاهراً اقامت مأمون در خراسان و دور بودنش از عراق و آذربایجان و نیز گرفتاری او در موضوع ولایعهدهی و پی آمدهای آن و اقدامات فضل بن سهل و یارانش و عکس العمل آل عباس و مردم بغداد و مسائل دیگر موجب آمد که به شورش بابک نخست چندان توجه نشود و خرم‌دینان و او برای پیشرفت کار خویش فرصت مناسب بیابند. در این میان نارضایی مردمی که از حکومت عربها دل‌خوشی نداشتند نیز زمینه مساعدی برای نهضت او بود. در سال ۲۰۴هـ. / ۸۱۹ - ۸۲۰م. بود که مأمون به عراق رسید و فتنه‌های بغداد پایان گرفت و هم در این سال وی یحیی بن مُعَاذ را به دفع فتنه بابک مأمور کرد. یحیی با بابک چند جنگ کرد اما پیروزی نیافت. از این پس پیداست مأمون از کار بابک فارغ نیست زیرا مرتباً سردارانی را برای برانداختن بابک با سپاه و تجهیزات روانه آذربایجان می‌کند، ازان جمله به سال ۲۰۵هـ. / ۸۲۰-۸۲۱م. فرماندهی جنگجوی را به نام عیسی بن محمد بن ابی‌خالد به حکومت ارمنستان و آذربایجان و جنگ با بابک برگماشت. او نیز پس از تجهیز سپاه به جنگ بابک شتافت و در راهی تنگ که پیش می‌رفت بابک با او برخورد کرد و عیسی بن محمد را شکست داد چندان که عیسی بی آن که به چیزی بنگرد راه فرار را در پیش گرفت. طبری در ضمن وقایع سال ۲۰۶هـ. / ۸۲۱-۸۲۲م. آورده است که بابک عیسی بن محمد را بکشت. در سال ۲۰۹هـ. / ۸۲۴-۸۲۵م. مأمون زُرَیق بن علی بن صدّقه (طبری: صدقه بن علی؛ ابن اثیر: علی بن صدقه معروف به زریق) را به حکومت ارمنیه و آذربایجان و جنگ بابک منصوب کرد و احمد بن جُنید اسکافی را برای پرداختن

به کار او فرستاد. اما بابک احمد بن جنید را اسیر کرد و زُریق کاری از پیش نبرد. بعد مأمون ابراهیم بن لیث بن فضل را بر آذربایجان گماشت. در سال ۲۱۲ هـ. / ۸۲۷-۸۲۸ م. خلیفه محمد بن حُمَید طوسی را به جنگ با زریق — که عاصی شده بود — و نیز به سرکوبی بابک اعزام کرد. وی پس از پیروزی بر زریق و دستگیری او و فرستادنش به نزد مأمون و برانداختن سرکشان آن بلاد — که چندی مدت گرفت — سپاه خویش را تقویت کرد و بعد از آمادگی قصد جنگ با بابک کرد. مبارزه بین آنان شش ماه طول کشید. محمد بن حمید سخت جنگید و به پیروزیهایی نیز دست یافت. در آخرین نبرد — که پس از تدبیرهای جنگی، افراد او سه فرسنگ از کوه بالا رفته بودند — در تنگنایی ناهموار بابک و کسانش که از بلندی بر ایشان مشرف و در کمین بودند بیرون آمدند و بر ایشان تاختند. سپاهیان محمد بن حمید فرار کردند و به دستور فرمانده خویش وقعی نهادند. محمد بن حمید و چند تن از سران یارانش تنها ماندند و کشته شدند (۲۱۴ هـ. / ۸۲۹ م.). کشته شدن این سردار انگیزه سرودن اشعاری در رثای او شد، از آن جمله ابوتَمَام قصیده‌ای سرود که دو بیت آن را دینوری نیز در اخبار الطوال نقل کرده است. در برخی منابع، از جمله در تاریخ طبری، ذیل وقایع سال ۲۱۴، آمده است که مأمون عبدالله بن طاهر را به حکومت جبال و ارمینیه و آذربایجان برگزید و یا او را مخیر کرد که این سمت یا حکومت خراسان را برعهده گیرد و عبدالله به خراسان رفت و یا مأمور آن جا شد (Sadighi, pp. 248-49). به روایتی نیز عبدالله پیش از رفتن به خراسان سپاهی به مقابله بابک فرستاد و او در درّ گریخت (سیاست‌نامه ۳۶۱). آنگاه خلیفه علی بن هشام را به والی گری جبال و قم و اصفهان و آذربایجان و نبرد بابک فرستاد (۲۱۴ هـ.). وی با مردم قلمرو خویش بدرفتاری و ستم می‌کرد و اشخاص را می‌کشت و اموالشان را می‌گرفت. حتی قصد کرد عَجِیف بن عَبَّسه فرستاده مأمون را بکشد و خود به بابک ملحق شود. اما عَجِیف بر او دست یافت او را به نزد مأمون برد و به دستور خلیفه کشته شد (۲۱۷ هـ. / ۸۳۲ م.، طبری ۱۱۰۸/۳). سپس به فرمان مأمون حکومت جبال و جنگ با خرم‌دینان به

طاهر بن ابراهیم ارجاع گردید (۲۱۷هـ.). از این پس مأمون بر اثر اشتغال به جنگ با بیزانسیها نتوانست بطور جدی به طغیان خرمیها بپردازد و نفوذ آنان و بابک گسترش یافت. مأمون به سال ۲۱۸هـ. / ۸۳۳م. درگذشت، بی آن که بر بابک دست یافته باشد. اما وصیت او به معتصم در هنگام مرگ حاکی از نگرانی در این باب است که گفته است: با خرمیان باتصمیم قاطع و دلیرانه جنگ کن و در این کار از مال و سلاح و لشکریان سوار و پیاده مدد بگیر. اگر کار مدت گرفت با کسانی از یارانت که با تو همگامند کارشان را شخصاً برعهده گیر و با همت استوار اقدام کن و به پاداش خداوند امیدوار باش (طبری، ذیل سال ۲۱۸هـ.، ۱۱۳۸/۳).

اینک سالها بود که بابک و لشکریانش در برابر خلیفه آشکارا طغیان کرده بودند و فرماندهان و سپاهیان اعزامی نتوانسته بودند او را از میان بردارند و روز بروز کارش بالا می‌گرفت. موجبات توفیق او، علاوه بر آنچه گذشت، عللی دیگر نیز بود. آنچه بلعی در ترجمه تاریخ طبری (نقل از: بررسیهای تاریخی، سال اول، شماره ۴، ص ۹-۱۰) بقلم آورده است درخور ملاحظه است: «مأویگاه او در کوههای ارمنیه و آذربایجان بود، جایهای سخت دشوار که سپاه آن جا در نتوانستی رفتن که صد پیاده در گذاری بایستادندی اگر صد هزار سوار بودی بازداشتندی و کوهها و دربندها سخت بود اندر یکدیگر شده. در میان آن کوهها حصاری کرده بود که آن را بَدخواندندی و او ایمن در آن جا نشسته بودی. چون لشکری بیامدی گرداگرد آن کوهها فرود آمدندی و بدیشان راه نیافتندی و او آن جا همی بود تا روزگار بسیار برآمد. چون سپاه امن یافتندی یک شبیخون کردی و خلقی را هلاک کردی... و بدین جملت بیست سال بماند و آن مردمان که در آن کوهها بودند از دهقانان و دیگران همه متابع او بودند، گروهی از تتبع و گروهی از بیم...» بر این جمله باید نکاتی دیگر را نیز افزود: یکی آن که علاوه بر تنگی و سختی راهها و موقع کوهستانی بَد، چنان که خواهیم دید، سرما و برف و باران و یخ‌بندان نیز در پاییز و زمستان از موانع راه‌یابی به مأمَن بابک بود. بعلاوه از اشاره بلعی به گردآمدن دهقانان و فرودستان بر بابک — که گاه مؤلفان شاید از آنان به

دزدان و بددینان و ارباب فساد (جوامع الحکایات، قسم اول، باب پنجم) یاد کرده‌اند. ممکن است بتوان دریافت که نهضت او در بین کشاورزان و روستازادگان و مردم تنگدست کوهستانهای آذربایجان طرفدارانی پیدا کرده بوده است که احیاناً آینده و آسایش خود را در موفقیت این نهضت می‌جسته‌اند (نیز، رک: Amoretti, op. cit., pp. 507-508) و نیز محتمل است گروهی یا از لحاظ مصلحت وقت و جلب منفعت و یا از روی ترس با او سازگاری داشته‌اند. اما در بُعد — که قرارگاه بابک و تسخیر آن همیشه هدف سرداران خلیفه بود — نیز درخور توجه است. بُعد ناحیه‌ای بود بین آذربایجان و آران (معجم البلدان ۱/۳۶۱) و بصورت آبادی (شاید دو آبادی: بدین) در میان این ناحیه بود در بیست و یک فرسنگی اردبیل (بابک خرم دین ۳۷) بر بلندی کوه. بقایای در بُعد یا قلعهٔ جمهور (احتمالاً مأخوذ از کوههای جمهور)، بنا بر گزارش هیأت باستان‌شناسی تابستان ۱۳۴۵، امروزه «در پنجاه کیلومتری شهرستان آهر و در ارتفاعات غربی شعبه‌ای از رود بزرگ قره‌سو و در سه کیلومتری جنوب غربی کلیبر Kalibar واقع است.» تحقیق احمد کسروی نیز در مورد محل شهر بُعد (شهریاران گمنام ۲۴/۳) منطبق بر موقعیت فعلی کلیبرست. بنای باقیمانده از بُعد «مرکب از قلعه و قصری است بر فراز قلعهٔ کوهستانی بالغ بر ۲۳۰۰ تا ۲۶۰۰ متر بلندی از سطح دریا. اطراف این قلعه را از هر طرف دره‌های عمیقی با ۴۰۰ تا ۶۰۰ متر عمق فرا گرفته است. تنها از یک سوبه این قلعه راهی باریک... وجود دارد. مسافت راه کلیبر به این قلعه با این که از سه کیلومتر تجاوز نمی‌کند صعب و دشوارست و به هنگام عبور از گردنه‌ها کتلها و انبوه جنگلها بایستی گذرکرد... قبل از این که به دروازهٔ قلعه برسیم از معبری عبور می‌کنیم. این معبر بصورت دالانی است... و فقط گنجایش عبور یک نفر را دارد... برای نفوذ به داخل بنا بایستی حتماً از دروازه بگذریم و از کوهستان راهی برای ورود وجود ندارد. جهازات جنگی کهن از قبیل قلعه کوب، منجنیق، آتش افکن و نظایر آنها را به این جا راهی نبوده‌ونه کارگر می‌افتاده است... هنگامی که بارو را پشت سر می‌گذاریم برای ورود به قصر از راهی باریک تا حدود یک صد متر ارتفاع از صخره

بایستی صعود کنیم. از این گذرگاه فقط یک نفر می‌تواند پایین یا بالا برود و زیر این معبر برگرد این ستیخ، دره‌ای است با جنگلی تُنک و ژرفایی تا ۴۰۰ متر که بصورت تیغه و دیواره تا قعر دره ادامه دارد.» بنای برجها و قصر و قلعه و محلّ دیده-بانها نشان می‌دهد که چگونه بابک و یاران او بر اطراف مسلط بوده‌اند و «تیر و کمان و اسلحه معمول زمان به سربازان و مستحفظانی که بر بلندی موضع می‌گرفته‌اند بجهت بُعد مسافت کارگر نمی‌افتاده است... موقعیت مستحکم قلعه و قصر موصوف آن چنان اعجاب‌انگیزست که از... بصیرت کامل بنیان‌گذاران آن حکایت می‌کند.» گزارش هیأت باستان‌شناسی حاکی است که زیر کف آجری اطاقها تنوره‌های متعددی وجود داشته و ظاهراً در محاصره‌ها و مضایق همواره گرم می‌بوده است (رک: کام‌بخش فرد، «قلعه جمهور یا دژ بد»، هنر و مردم، ۵۰ (آذر ۱۳۴۵)، ص ۲-۶؛ بررسی‌های تاریخی، ۱/ شماره چهارم (دی ۱۳۴۵)، ص ۳-۱۸ و تصویرهای ۲، ۴، ۵، ۹، ۱۰، ۱۱؛ سیدجمال ترابی طباطبائی، آثار باستانی آذربایجان، تهران ۱۳۵۵، ص ۴۶۶ - ۴۷۱؛ Flügel, Z.D.M.G., 23, p. 539, n.1؛ بابک خرم‌دین ۳۷-۳۹؛ ابوؤلف مشقرین مُهلِل الخَزرجی، الرسالة الثانية، چاپ مینورسکی، قاهره ۱۹۵۵، ص ۶). در هر حال از این قرارگاه مرتفع و دشواریاب بوده (بُحُری نیز از آن بشعر یاد کرده، رک: معجم البلدان ۱/ ۳۶۱) که بابک همه اطراف و طرز حمله و پیشروی مهاجمان و سپاهیان خلیفه را زیر نظر داشته و افراد خود را در شکاف کوه و صخره‌ها به کمین می‌گماشته و بموقع بر لشکر دشمن حمله می‌آورده و آنان را تار و مار می‌کرده است. وی علاوه بر بدّ قلعه‌ها و پایگاه‌های دیگری نیز در اختیار داشته است که برخی از آنها در کتابها یاد شده و آثار بعضی نیز باقی است (رک: بابک خرم‌دین ۶۹-۷۱؛ آثار باستانی آذربایجان ۴۷۲-۴۷۵). خرم‌دینان در آن روزگار در بسیاری از نقاط ایران از جمله طبرستان، بلخ، آذربایجان، اصفهان، کرج، لرستان، خوزستان، همدان، بصره، ارمنستان، قم، کاشان، ری و خراسان پراکنده بوده‌اند (بابک خرم‌دین ۳۲-۳۳). براساس روایت الفهرست (ص ۴۰۵ - ۴۰۶) و التنبيه والاشراف (ص ۳۲۲) قلمرو نفوذ خرمیان و بابک بر اثر پیشرفت

روزافزون آنان قسمتهای عمده ای از جبال، آذربایجان و نواحی مجاور آن بوده به این شرح که «از سوی جنوب به حدود اردبیل و مرند و از سوی مشرق به دریای خزر و ناحیه شِماخی و شروان و از سوی شمال به دشت مغان یا موقان و کرانه رود ارس و ازمغرب به نواحی جلفا و نخجوان و مرند می‌رسید.» (بابک خرم دین ۳۶ و نقشه مربوط).

در هر حال با شروع خلافت معتصم (رجب ۲۱۸ / اگوست ۸۳۳) سرکوبی بابک و خرم دینان بصورت مسأله‌ای مهم در برابر حکومت بغداد وجود داشت. از این رو خلیفه در این باب اهتمام خاص می‌نمود خاصه آن که در همین سال (۲۱۸ هـ.) گروهی از مردم جبال، همدان و اصفهان و دیگر نقاط به خرم دینان گرویدند و در همدان اردو زدند و شورش بالا گرفت. معتصم ناگیر سپاهی به سرکردگی اسحاق بن ابراهیم بن مُضَعَب و با فرمان حکومت جبال به جنگ ایشان فرستاد. وی در همدان با آنان نبرد کرد و چند هزار خرم دین کشته شدند و بسیاری به بیزنطه گریختند و بعدها باز به مخالفت برخاستند (طبری، ابن اثیر، وقایع سال ۲۱۸ هـ.؛ سیاست نامه ۳۶۲-۳۶۳). در ماه جمادی الاولی ۲۱۹ هـ. / مه ۸۳۴ بود که اسحاق بن ابراهیم باجمع کثیری از اسیران خرمی به بغداد آمد (طبری، ابن اثیر، وقایع سال ۲۱۹ هـ.). با این همه طغیان بابک هنوز بر جای خود باقی بود و کشتار فراوان از خرم دینان در مصاف اسحاق بن ابراهیم نیز بر شدت خصومت می‌افزود. سرانجام معتصم در سال ۲۲۰ هـ. / ۸۳۵ م. افشین، امیرزاده آشروشنه را - که از بزرگترین امرای دربار خلافت بود - مأمور برانداختن بابک کرد. در اکثر منابع آمده است که خلیفه علاوه بر حکومت آذربایجان و گماشتن سرهنگان بزرگ به خدمت او و نیز مقرریها و تأمین مخارج و آذوقه و دیگر کمکیها دستور داده بود هر روز افشین برنشیند ده هزار درم و هر روز که بر نشستن نباشد پنج هزار درم جایزه خواهد داشت. بعلاوه برای رساندن پیامها، به فرمان خلیفه، از سامرا تا گردنه حُلوان بر سر هر فرسخ اسب و سواری لاغر میان نهاده بودند و از حلوان تا آذربایجان نیز به همین ترتیب اسبها و سواران آماده بودند و نیز دید- بانهایی بر سر کوهها گماشته بودند که بمحض رسیدن سواری نامه بر بانگ

برمی‌آوردند و در منزل مجاور اسب و سوار آماده بود که خریطه (کیسه چرمین) را بگیرد و به دیگری برساند. به این ترتیب خریطه از اردوگاه افشین تا سامرا چهار روزه می‌رسید یا کمتر (طبری، ذیل سال ۲۲۳هـ.). اینها همه حکایت می‌کند از اهمیت مسأله بابک و مأموریت خطیر افشین در نظر معتصم خلیفه عباسی.

پیش از آن که افشین به آذربایجان برود معتصم ابوسعید محمد بن یوسف را به اردبیل فرستاد تا قلعه‌های بین زنجان و اردبیل را که بابک ویران کرده بود تجدید بنا کند و برای حفاظت راهها نگهبان بگمارد. محمد بن یوسف چنین کرد. در ضمن یکی از تاخت و تازهای بابک یک دسته از سواران او به سالاری معاویه به ناحیه‌ای هجوم بردند و قصد شیخون بر ابوسعید داشتند. خبر که به ابوسعید رسید با افراد خویش راه را بر معاویه گرفت و با وی جنگید. جمعی از ایشان را کشت و گروهی را اسیر کرد و غنائمشان را پس گرفت و سرها و اسیران را به نزد معتصم فرستاد. طبری این حادثه را نخستین هزیمت یاران بابک شمرده است (وقایع سال ۲۲۰هـ.). پس از آن واقعه‌ای دیگر به زیان بابک روی داد: محمد بن بُعِیْث که قلعه‌ای استوار و بزرگ به نام شاهی داشت با بابک در آشتی بود و وقتی افراد بابک به آن حدود می‌آمدند نزد وی جا می‌گرفتند و پذیرایشان می‌کرد. بابک یکی از سرکردگان خویش را به نام عصمت با دسته‌ای پیش او فرستاد. ابن بعیث به ایشان جا و خوراک داد و مستشان کرد و عصمت را دربند کشید و یاران او را یکایک بفریب به درون قلعه درآورد و بکشت و بقیه گریختند. آنگاه عصمت را نزد معتصم فرستاد و خلیفه از او در باب ولایت بابک و راهها و طرز نبرد در آن جا اطلاعاتی کسب کرد سپس به زندانش افکند (طبری، ابن اثیر، سال ۲۲۰هـ.).

وقتی افشین به آذربایجان رسید در بزرگ (رک: معجم البلدان ۱/۳۸۲؛ بررسیهای تاریخی ۱/۱۶؛ دکتر محمدجواد مشکور، نظری به تاریخ آذربایجان...، تهران ۱۳۴۹، ص ۳۸-۳۹) بر سر راه اردبیل فرود آمد، سپس قلعه‌های بین برزند و اردبیل را مرمت کرد و با گماشتن راهبانها و تعیین بدرقه‌ها برای همراهی کاروانها، منزلگاهها و رفت و آمد در منطقه را امنیت بخشید. بعد به اردبیل رفت و

یک ماه آن جا ماند و با پرسش از مطلقان و نیز با فرستادن جاسوسان اطلاعات لازم را دربارهٔ راهها و غیره بدست آورد. هرگاه از جاسوسان بابک نیز کسی گرفتار می‌شد وی را نمی‌کشت و تازیانه نمی‌زد بلکه به آنان بخشش می‌کرد و دو برابر آنچه از بابک مزد می‌گرفتند به آنان می‌داد تا جاسوس او باشند. در این ضمن خبر یافت بابک از مالی که معتصم بتوسط بُغای بزرگ برای مقرری سپاه و مخارج فرستاده آگاه شده است و قصد حمله و غارت آن را دارد. افشین چاره‌گری کرد: به بُغا — که در اردبیل فرود آمده بود — پیغام داد روز معین چنان وانمود کند که با اموال به سوی برزند در حرکت است، سپس بصورتی پوشیده مال را به اردبیل برگرداند و همراهان راه خود را ادامه دهند تا بابک بقصد غارت حمله کند. این کار صورت گرفت و سرانجام بر اثر برخوردی که بین سپاهیان دوطرف روی داد بسیاری از همراهان بابک کشته شدند و خود او به موقان، بعد به بدّ رفت و افشین به اردوگاه خویش در برزند بازگشت (طبری، ابن اثیر ۲۲۰هـ.). نوشته‌اند وقتی بابک حملهٔ افشین و لشکر خلیفه را روزافزون دید به توفیل بن میخائیل فرمانروای بیزانس نامه نوشت و از او دعوت کرد به آذربایجان لشکر کشد اما حملهٔ توفیل به قلمرو خلافت همراه خرم دینان فراری به نزد او، وقتی صورت گرفت که بابک گرفتار و کشته شده بود (۲۲۳هـ.) خود او نیز در غم‌وریه از سپاه خلیفه شکست خورد (در باب این مکاتبه و اصالت آن تردید کرده‌اند، رک: Sadighi, p. 257, n.3).

گزارش جنگها و برخوردهای متعدد سپاهیان افشین و بابک را تا تسخیر بدّ و شکست و فرار بابک، طبری و ابن اثیر در ضمن حوادث سالهای ۲۲۰هـ. / ۸۳۵م. — ۲۲۲هـ. / ۸۳۶ — ۸۳۷م. شرح آورده‌اند و شادروان سعید نفیسی در کتاب بابک خرم‌دین، ص ۹۷ — ۱۱۷ همه را نقل کرده است. این گزارشها حاکی است از تدبیرهای گوناگون افشین در این مدت برای جنگ و پیروزی از قبیل احتیاطهای لازم، تعیین نگهبانها، کندن خندقها، گماردن جاسوسان و خبرگیران کوهستانی، تقسیم لشکریان و اعزام آنان با فرماندهان به نقاط موردنظر و امثال آن. هر جا نیز به مال یا آروقه و وسائل دیگر نیاز داشت حاجات خود را با پیکهای سریع السیر به

اطلاع معتصم می‌رسانید و او نیز بی‌درنگ آنچه را خواسته بودند می‌فرستاد. بعلاوه خلیفه در چگونگی پیشروی و گماشتن نگهبانان شب هنگام بر پشت اسبها و دیگر مراقبت‌ها نیز به نزد افشین بطور مرتب پیام و دستور می‌فرستاد و او را در این مهم ترغیب می‌کرد. وقتی نیز جعفر بن دینار معروف به جعفر خیاط را — که از عمال بزرگ زمان مأمون بود — با سپاه بسیار و نیز ایتاخ ترک غلام و مطبخ سالار خویش را با مال فراوان و چند خروار خسک آهنین برای پراکندن بر گرد لشکرگاه و ایمنی از شیخون به پیش افشین فرستاد. معروف است که وقتی خبر آمدن جعفر خیاط و ایتاخ مطبخ سالار به بابک رسید گفت و یا به توفیل فرمانروای روم نوشت: کار معتصم به جایی رسیده است که دیگر کسی با او نمانده و خیاط و طبّاح خویش را به جنگ من فرستاده است! (Sadighi 257) از طرفی دیگر بابک نیز با تسلط بر کوهستان و شناخت منطقه و در اختیار داشتن کمینگاه‌ها از پای نمی‌نشت. سپاهیان او هر فرصت را برای حمله غنیمت می‌شمردند و بسیاری از نقشه‌های افشین را بی‌اثر می‌کردند. حتی آرزوهای او را که افشین از مراغه و شروان برای سپاهیان خویش خواسته بود مکرر در راه غارت کردند. از طرف دیگر سرما و ریزش باران و برف و دشواری صعود بر ارتفاعات و دسترسی یافتن به مأمّن بابک و سپاهیان کار لشکر افشین را مشکل‌تر می‌کرد، چنان که گاه ناگزیر می‌شدند تا مساعد شدن هوا و امکان بالارفتن از کوه عملیات خود را متوقف کنند. افشین در نظر داشت با آرایش جنگی و آمادگی لازم و درنگ و تدبیر، بابکیان را ناگزیر از حمله کند و به این ترتیب آنان را از حصار بیرون کشد و در ضمن به کمینگاه‌هایشان پی برد، تا بعد هم حمله بابکیان را پیشگیری و خنثی کند و هم در بیرون قلعه بتواند بر آنها پیروز گردد. اما با مشکلاتی نیز روبرو بود: گاه برخی از سرکردگان مطابق دستور وی رفتار نمی‌کردند؛ بعلاوه سپاهیان او — که از شدت سرما و صعوبت راه و احیاناً از تنگی آرزو در رنج بودند — چند بار از او گله کردند که در حمله آوردن و یکسره کردن کار بابک تأخیر می‌کند، حتی یک بار گفته بودند وی با بابک همدست است و قصد جنگ ندارد و نیز کسی مدعی شد رسول خدا (ص) را به خواب دیده و به او گفته است اگر افشین با این مرد نبرد نکند کوه‌ها او را سنگباران

خواهند کرد. افشین — که قبلاً به گروهی از سپاهیان داوطلب گله مند گفته بود هر کس نمی‌تواند صبوری کند بازگردد — در برابر اصرار همراهان ناچار پذیرفت که هر چه زودتر به حمله نهائی دست یازد. در این مدت دو سال نبردها و برخوردهای بسیار بین دو طرف روی داده بود که به پیروزی و یا شکست افراد آنان انجامیده بود. از آن جمله کشته شدن طرخان و مقابله با آذین از سرهنگان بابک بود. در هر حال سرانجام پس از پیامهای تهدیدآمیز و جنگ و گریزها و حمله‌ها و تلفات بسیار از طرفین و زربخشیدن افشین به سپاهیان و داوطلبان در حین جنگ، بخصوص بعد از آن که بابک دریافت آذین و یارانش را دشمنان در میان گرفته‌اند و حلقه محاصره بر او تنگ‌تر می‌شود و امید پیروزی نیست، از یک سوی قلعه بَدّ از دری که مقابل تپه جایگاه افشین بود و با آن بقدریک میل فاصله داشت بیرون آمد و سراغ افشین را گرفت. افشین وقتی از واقعه آگاه شد سوار شد و نزدیک آمد تا محلی که سخن یکدیگر را می‌شنیدند. آنگاه بابک از سوی خلیفه امان خواست و نیز این که مهلتی بدهند تا آماده شود و خانواده خویش را بردارد (بعقوبی، ۵۷۸/۲، بی‌بعد، نوشته است افشین به او گفت منظوری جز آن نداری که شهر خود را استوار سازی و با مهلت موافقت نکرد و بابک بازگشت). وقتی افشین از او گروهان خواست بابک گفت پسر (یا دیگران) که با آذین است گروهان باشند و از افشین خواستار شد که افراد خود را از جنگ و حمله باز دارد. اما در همین وقت لشکریان افشین، پس از نبرد سختی که با مدافعان قلعه و قصر در گرفت، وارد بَدّ شده بیرقها را بالا برده بودند. افشین نیز وارد بَدّ شد. بسیاری از پیروان بابک در کوهها پراکنده شدند و فرار کردند و کمتر به حصار بازگشتند. در این اثنا بابک نیز با تنی چند از خانواده خود و دسته‌ای کوچک از یارانش بطور ناشناس از راه کوهستان به جانب ارمنستان گریختند. بدین ترتیب دژ تسخیرناپذیر بَدّ در نهم رمضان ۲۲۲/۲۲۳ پنزدهم آگوست ۸۳۷ به دست سپاهیان افشین گشوده و غارت شد. بعد به دستور افشین قصرها و خانه‌ها را ویران کردند. شعر حسین بن ضحاک باهلی در مدح افشین اشاره به آن می‌کند که وی در بَدّ از ساکنان کسی بجز مجسمه‌هایی مثل مجسمه‌های اِرم باقی نگذاشت (رک: طبری، وقایع سال ۲۲۳ هـ؛ التنبیه والاشراف ۱۶۰). ابوتام

نیز در قصیده‌ای در ستایش افشین گفته است بابک در خاک مدفون شد و جز وحوش کسی در سرزمین او ساکن نیست (رک: طبری، سال ۲۲۳ هـ؛ التنبیه والاشراف ۹۳). افشین — که به خلیفه پیام فرستاده و برای بابک زنهار خواسته بود — خبر یافت بابک و یارانش گریخته‌اند. جاسوسان خبر آوردند که وی در دره‌ای پوشیده از جنگل در مرز ارمنیه و آذربایجان پنهان شده است و دیده نمی‌شود. افشین آن منطقه را در محاصره گرفت و راهها را بست تا امان‌نامه خلیفه رسید و آن را همراه نامه‌ای از پسر بابک — که اسیر شده بود — بتوسط دو تن از یاران بابک به نزد او فرستاد اما وی امان‌نامه را ناگشوده رد کرد و آنان را براند و بار دیگر با یک غلام و چهار پنج تن کسانش (مرد و زن) به کوهستان ارمنیه گریخت. همراهان او نیز جز یک غلام و برادرش عبدالله اسیر شدند. سرانجام بابک به گرسنگی افتاد و آن غلام را برای تهیه نان به یکی از دره‌ها فرستاد. غلام به کشتکاری که در آن جا سرگرم شخم زدن بود چیزی داد و نان گرفت. اما خبر بتوسط دیدبانان آن جا به سهل بن سنباط حکمران آن ناحیه (درباره او، رک: بابک خرم‌دین ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۷۵-۱۷۶) رسید. وی با اظهار محبت و خدمتگزاری به بابک میزبان او شد و بابک از روی احتیاط برادر خود عبدالله را به نزد عیسی بن یوسف بن اصطفانوس فرستاد. اما پیش از این افشین به نواحی اطراف نامه فرستاده و برای دستگیری بابک جایزه معین کرده بود. سهل بن سنباط آمدن بابک را به افشین خبر داد. افشین پس از اطمینان از صحت موضوع گروهی کثیر را به سرکردگی ابوسعید محمد بن یوسف و سرهنگی دیگر برای دستگیری بابک فرستاد و آنان او را در موقعی که به پیشنهاد سهل بن سنباط به شکار پرداخته بود بگرفتند (به قولی نیز سهل بن سنباط قبلاً بر او بند نهاده بود، مسعودی، مروج الذهب ۶/۱۲۴، بعد) و به اردوگاه افشین در برزند بردند (دهم شوال ۲۲۲ / پانزدهم سپتامبر ۸۳۷). در باب چگونگی فرار بابک روایات مختلف است (رک: Sadighi, p-265, n.3). طبری نوشته است بابک در شکارگاه «دُرَاعَه‌ای (جَبَه‌ای) سپید داشت و عمامه‌ای سپید» و حدس زده‌اند که لباس سفید جنبه نمادی (سمبولیک) داشته است بر ضد شعار سیاه عباسیان و نیز مظهر پاکیزگی و روشنایی بوده است (رک: Sadighi, p.264 n.4). افشین از

جایگاه عبدالله برادر بابک که آگاهی یافت به ابن‌اصطفانوس نامه نوشت و عبدالله را بخواست او نیز عبدالله را به نزد وی فرستاد. افشین به سهل بن سنباط خلعت و نعمت داد و خراج از او برداشت و نیز خبر پیروزی و دستگیری بابک و برادرش را، بنا به روایت مسعودی در مروج الذهب ۶/۲۴۱ بعد، با کیوتران نامه بر به اطلاع معتصم رسانید. معتصم به افشین نوشت و دستور داد که با آنان به نزد وی برود. این که نوشته‌اند افشین بابک را به دوستی بفریفت و با پیامهای محبت آمیز به دام انداخت (بابک خرم دین ۶۶، ۶۸؛ دو قرن سکوت ۲۴۷-۲۴۸؛ دائرة المعارف فارسی، ذیل «بابک») ظاهراً بر اثر اخبار مربوط به سوابق ارتباط پوشیده بین افشین و بابک و مازیار بن قارن حکمران طبرستان و نیز شاید توفیل فرمانروای بیزانس بر ضد دستگاه خلافت و هم‌آهنگی افشین با آنان بوده است و پیغامهایی که با بابک داشته است. به قولی نیز افشین از بیم آن که مأموریت برانداختن بابک به طاهریان، رقبای او، ارجاع شود و تقریب ایشان در نزد خلیفه افزون گردد بابک را فدای احراز قدرت خویش و تضعیف رقیبان کرد (بابک خرم دین ۶۸). بعلاوه طبری آورده است که وقتی بابک با افشین به گفتگو پرداخت و امان خواست، افشین به او گفت: به خدا بارها تو را پند داده‌ام اما نصیحت مرا نپذیرفته‌ای. اکنون اندر زرت می‌دهم که امروز با امان بیرون آیی بهتر از فرداست. اما طبری پیش از این اشاره‌ای به چنین پیشنهادی از طرف افشین نکرده است. شاید امان‌نامه مذکور در فوق هم نوعی تدبیر بوده است برای دستگیری بابک.

در دستگاه بابک گروه کثیری از مردان و زنان و کودکان اسیر بودند که عنه آنان را از ۱۳۰۰ تا ۷۶۰۰ تن (طبری ۱۲۳۳/۳) نوشته‌اند. افشین آنان را آزاد کرد و زنان و کودکان را پس از شناسایی اولیایان به آنان باز داد. سپس با بابک و برادرش و سپاهیان و گروهی از اسیران بابکی به جانب معتصم براه افتاد (در باب مدت تقریباً چهار ماه ماندن افشین در آذربایجان پس از دستگیری بابک، رک: Sadighi, p. 268). ورود افشین و بابک به سامرا پنجشنبه یا شب پنجشنبه، سوم صفر ۲۲۳/۴ ژانویه ۸۳۸ بود. به دستور خلیفه واثق، پسر او، خانواده معتصم و بزرگان دستگاه خلافت به استقبال افشین رفتند. در تاریخ بیهقی (تصحیح دکتر علی اکبر

فیاض، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۶، ص ۱۶۸-۱۶۹) آمده است که چگونه حسن بن سهل، مانند دیگر بزرگان، از پیاده شدن در پیشواز افشین اکراه داشته است: «می‌رفت و پایهایش درهم می‌آمیخت» و در مقابل فرمان خلیفه جز اطاعت چاره‌ای نداشته است. افشین در مطیّرة، اقامتگاه خویش (یا در قاطول، پنج فرسنگی سامرا) فرود آمد. این که نوشته‌اند نخست احمد بن ابی دؤاد قاضی سپس معتصم بطور ناشناخت و بی صبرانه نزد بابک رفتند و او را دیدند بی گمان حکایت از اهمیت سقوط بابک در نظر دستگاه خلافت داشته است. (طبری، ذیل وقایع سال ۲۲۳، ۱۲۳۰/۳؛ مروج الذهب ۱۲۸/۷ بعد) روز دوشنبه یا پنجشنبه (دوشنبه ششم صفر درست‌تر می‌نماید) بمنظور انگشت نما کردن و نشان دادن بابک به عموم مردم او را با جامه‌ای مزین بر پیل آراسته - که یکی از پادشاهان هند برای مأمون فرستاده بود- بنشانند و کلاهی بر سر او نهادند. برادرش عبدالله را هم با جامه‌ای خاص و کلاه بر سر برشتی سوار کردند. محمد بن عبدالملک الزیّات دو بیت در وصف این پیل سروده که طبری نقل کرده است (در باب این ابیات، نیز رک: Sadighi, p.266, n.2). در طول راه تا باب العاقه سواران و پیادگان مسلّح در دو طرف و نیز انبوه مردم بتماشا ایستاده بودند. پس از آن که معتصم افشین را بناوخت دستور کشتن بابک را (به قولی به جلّاد خود او) داد. نخست دست و پایش را بریدند و بطرزی فجیع وی را کشتند. به دستور خلیفه پیکر بابک را در اقصای سامرا در جایگاهی معروف به دار کشیدند و سر او را (به قولی بعد از گرداندن در شهرها) به خراسان فرستادند. جای دار بابک همان محلی بود که بعدها مازیار بن قارن فرمانروای طبرستان و نیز یاطس رومی بطریق غمّوریه را - که در زندان مرده بود- به دار کشیدند. ابوتّمّام در شعری به کج شدن دار این سه تن به طرف یکدیگر اشاره کرده و مسعودی در مروج الذهب (۱۳۱/۷ بعد) آن را نقل کرده است. عبدالله برادر بابک را هم به نزد اسحاق بن ابراهیم به بغداد فرستادند که وی را به همان طرز که بابک را کشته بودند بکشد و به دار آویزد و چنین کردند. این که نوشته‌اند چون یک دست بابک را بریدند دست دیگر خویش را در خون زد و بر روی بمالید تا زرد روی او را بر اثر رفتن خون از بدن بر بسم و ترس حمل نکنند (سیاست‌نامه ۳۶۵-۳۶۶؛

نشوار ۱۴۷/۱-۱۴۸ و منابع دیگر) - اگر محصول ذهن طرفداران او نباشد (نظیر آن را به حسین بن منصور حلاج هم نسبت داده اند؛ رک: عطار، منطق الطیر، تصحیح دکتر محمدجواد مشکور، تبریز ۱۳۳۶ / ۱۹۵۸، ص ۱۵۶-۱۵۷) - نمودار دلیریش تواند بود (حکایتی دیگر نیز در زمینه برخورد بابک با معتصم در جوامع الحکایات عوفی، قسم اول، باب پنجم، آمده است) چنان که برادرش عبدالله هم، به روایت طبری (۱۲۳۱/۳)، بآرامی مرگ را استقبال کرد..

بدیهی است رفتار معتصم در کشتن بابک علاوه بر آن که نشانه شدت کینه او و دیگران نسبت به وی تواند بود حاکی از اهمیت از پا درآوردن اوست و لزوم اعلام این خبر به مردم همه شهرها. عظمت پیروزی بر بابک را - که سالها با دستگاه خلافت جنگیده بود - درنواخته‌های خلیفه نسبت به افشین در بازگشت از مأموریت جنگی نیز می‌توان دید: از روزی که افشین از برزند حرکت کرد تا به سامرا رسید معتصم هر روز اسب و خلعتی برای او می‌فرستاد. در سامرا نیز به اوتاج داد و دوحمایل جواهر نشان با بیست هزار درهم برای خود و لشکریانش و نیز وی را ولایت دارسند کرد (طبری ۱۲۳۰/۳، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳). بعلاوه شاعران معتصم و او را در این فتح مدح گفتند، از جمله اسحاق بن خلف (رک: اخبار الطوال ۳۹۹) و ابوتام طائی (که افشین را به فریدون و بابک را به ضحاک مانند کرده بود، رک: التنبیه والاشراف ۹۳) و جایزه گرفتند. ابراهیم بن مهدی نیز بجای خطبه در مجلس معتصم شعر می‌گفت (رک: مروج الذهب، ج ۲). حتی ابوتام در ستایش ابوسعید محمد بن یوسف از سرهنگان همراه افشین هم شعری سروده است که یاقوت ابیاتی ازان را در ذیل «سیندبایا» در معجم البلدان (۲۶۷/۳) آورده است. معتصم علاوه بر آن که شاعران را برای ستایش افشین ترغیب کرد به روایت مسعودی در مروج الذهب اثر ترجمه دختر آشناس ترک از کارگزاران بزرگ دستگاه را نیز به حسن بن افشین تزویج کرد و به خانه وی فرستاد و دامادی با شکوه برای او بر پا کرد و در شب زفاف شعری نیز در وصف عروس و داماد سرود. خلیفه برای سهل بن سنباط نیز در مقابل خدمتی که به خرج داده بود هزار هزار درهم با یک کمر بند مرصع و تاج بطریقی فرستاد و به پسرش معاویه یک صد هزار درهم بخشید. این که نظام الملک نوشته است که غلبه بر

بابک یکی از سه پیروزی بزرگ معتصم در دوران خلافت او بوده (سیاست‌نامه ۳۶۶) دلیلی است بر اهمیت شورش بابک و نیز نقل حکایتی بتوسط همان مؤلف در باب گردآمدن معتصم با دختر بابک (و دختران مازیار و بطریق عمّوریه در یک روز؛ نیز، رک: معجم‌الادباء، در احوال ابو عبد الله احمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن داود بن حمدون) — هر چند نامقبول می‌نماید — حاکی است از شدت کینه دشمنانه نسبت به او.

عدهٔ کسانی را که افشین از بابکیان اسیر کرده بود ۳۳۰۹ تن نوشته‌اند و نیز سی و چند تن یا بیشتر از کسان او، از زن و مرد. در باب تعداد کسانی که بابک در طی جنگهای درازمدت خود کشته است از زبان جلاّد یا جلاّدان او ارقام مختلف آورده‌اند و غالباً ۲۵۵۵۰۰ تن حتی بیشتر نوشته‌اند (طبری ۱۲۳۳/۳؛ مقدسی Sadighi, p.271؛ ۱۱۴/۶) که شاید خالی از مبالغه و عاری از انتساب او به قساوت و خونریزی نباشد. روایات دربارهٔ بابک و کارهای او توأم با اغراض و خصومت آمیزست، حتی برخی از آنها با لعن بر او شروع می‌شود (رک: تبصرة العوام ۱۸۴؛ تاریخ گزیده، چاپ عکسی لندن، ص ۳۱۶) یا نوشته‌اند «در جهان از او سخت دل‌ترو بی‌رحم‌تر کافری نبود.» (بیان‌الادیان، باب پنجم). بعضی از آنها نیز به افسانه می‌ماند. حتی قرآن خواندن خرمیان در مساجدشان که اصطخری در المسالك والممالک ۲۰۳ و ابن‌حوقل در صورة الارض ۲۶۶؛ ترجمهٔ فارسی ۱۱۶ آورده‌اند به تظاهر به اسلام منسوب شده است و این که در باطن اعتقادی نداشته‌اند (نیز، رک: الفرق بین الفرق ۲۶۹) و در مورد تمایلات اباحی آنها نیز شاید مبالغه شده باشد (EI(2), V, 65) چنان که بابک و زن جاویدان در حضور جمع به همسری یکدیگر درآمدند نه آن که به هیچ قاعده‌ای در این باب پایبند نباشد (Sadighi, p.214). از این رو گفتگو در باب کوششها و مقاصد بابک و پیروانش با یقین و اطمینان توأم نمی‌تواند بود. علاوه بر آنچه پیش از این یاد شده بر روی هم می‌توان گفت بابک بر ضد دستگاه خلافت می‌اندیشیده و می‌کوشیده است و نیز در مخالفت با تازیان و مسلمانان. دشمنی او نسبت به عربها از این که در گفتگو با سهل بن سنباط آنها را یهودی خوانده (طبری، سال

۲۲۲ هـ. ۱۲۲۶/۳) معلوم می‌شود (Amoretti, *op. cit.*, p. 509; Sadighi, p. 275)، جنبشهای متعدد در آن دو سه قرن در ضدیت با خلیفه و عربها و هواداری ایرانیان یادآور عدم رضایت ایشان و نیز تکیه سرکردگان این نهضتها، از جمله بابک، بر عنصر ایرانی است و شاید نوعی گرایش به گذشته. اما امیرزادگان و اشراف ایرانی نظیر افشین (بجز مازیار) ظاهراً با هدفهای بابک همگامی نمی‌نموده‌اند زیرا با آرزوهای آنها در تجدید قدرت و ثروت پیشین برای ایشان مطابقت نداشته است (نیز، رک: دو قرن سکوت ۲۳۲)، حتی اینان در اقدام بر ضد او با خلیفه همراهی کرده‌اند. محققان معاصر طغیان بابک را نهضتی سیاسی — مذهبی شمرده‌اند (G. E. von Grunebaum, *Medieval Islam*, U.S.A., 1961, p. 205; Sadighi, p. 229).

و سعید نفیسی و جلال‌الدین همایی (مهر ۱۵۹/۳) و دکتر ذبیح‌الله صفا بر جنبه ملی این جنبش تأکید کرده‌اند. در این میان تهوّر و هوش و توانایی بابک در رهبری نظامی در طول این مدت طولانی و اعتقاد پیروانش نسبت به او (رک: Sadighi, p. 269) درخور توجه است (در باب عقاید و افکار بابک، رک: Sadighi, pp. 268-272). طبری نوشته است کسی از پیروان بابک جرأت نمی‌کرد به دستور افشین امان‌نامه خلیفه را به نزد بابک ببرد و وقتی فرستادگان افشین پیش وی رسیدند بابک در ضمن پیام قهرآمیز به پسرش گفت: شاید من بعد از این زنده بمانم. من عنوان سالاری داشته‌ام و هر جا باشم و یادم کنند شاه باشم. این عکس‌العمل نمودار طبعی بلندپرواز و جسور است. در گفتگوی بابک با سهل بن سنباط و لزوم فرستادن برادرش عبدالله را به جای دیگر، طبری از قول او نوشته: روا نیست که من و برادرم در یک جا بمانیم. شاید یکی از ما را بیابند و یکی دیگر بماند... نمی‌دانیم چه پیش خواهد آمد. جانشینی نداریم که به ادامه نهضت ما برخیزد. این سخنان مؤید آرزوی دوام آن جنبش بوده است. به روایت طبری افشین وقتی قصد حرکت از آذربایجان داشت کسی نزد بابک فرستاد و پرسید از آذربایجان پیش از رفتن چه می‌خواهد. بابک میل کرد شهر خود (بَدّ) را ببیند. او را با کسانی در یک شب مهتابی به بَدّ فرستادند. وی در آن

شهر گشت و تا صبح کشتگان و خانه‌ها را نگریست. این موضوع نیز نشانه دل‌بستگی او به سرزمین خویش است. در همان جا طبری نوشته است افشین یکی از یاران خود را بر بابک گماشته بود. بابک از افشین خواست از حفاظت وی معاف شود و می‌گفت دست او چرب است و نزدیک من می‌خوابد و بوی آن آزارم می‌دهد و افشین وی را معاف کرد. اخبار مربوط به شادخواری و شراب‌نوشی بابک و پیروانش، حتی در حین جنگ‌ها (طبری ۱۱۷۷/۳ و ۱۲۰۵، ۱۲۳۱؛ مقدسی ۳۱/۴؛ ابن اثیر، وقایع سال ۲۲۰، ۲۲۲هـ.) یکی از خصائص آنان را نشان می‌دهد (نیز، رک: Amoretti, *op. cit.*, p. 517). در باب زن‌بارگی بابک و خواستار شدن دختران زیبای ارمنی را حتی بزور، طبری و ابن اثیر گزارشی دارند (سال ۲۲۲هـ.: برخورد با سهل بن سنباط) که بظاهر با گزارش دیگر طبری (۱۲۲۷/۳) مغایر می‌نماید و آن این است که وقتی زنان، بابک را در اردوگاه افشین اسیر دیدند بر او بگریستند. افشین که صدای آنان را شنید گفت: شما دیروز می‌گفتید اسیرمان کردند اما امروز بر او گریه می‌کنید!

آوازه بابک و جنگ‌های او و غلبه بر وی در ادب عربی انعکاس داشته است، از آن جمله است ابیاتی در وصف او بردار که در محاضرات الادباء راغب اصفهانی (چاپ بیروت ۱۹۶۱، ۱۹۹/۳) منقول است و نیز اشعار ابومحمد اسحاق بن ابراهیم موصلی (۱۵۵-۵۲۳۵ ق.). در ستایش اسحاق بن ابراهیم مصعبی (رک: حُضری قیروانی، زهرالآداب، قاهره، ۱۳/۳-۱۴) و قصاید ابوتمام، علاوه بر آنچه قبلاً یاد شد، در ستایش اسحاق بن ابراهیم مصعبی و پس از سقوط افشین در بدگویی از وی (رک: دیوان ابی تمام) و مدایح بحتری درباره محمد بن حمید طوسی و جنگ‌های او با بابک (رک: دیوان البحتری؛ نیز: بابک خرم‌دین ۱۵۸-۱۶۰).

به دلیل مجاورت قلمرو بابک با ارمنستان و ارتباط‌ها و احیاناً حملاتی که وی به آن منطقه داشته، برخی از فعالیت‌های او در تواریخ ارمنی نیز منعکس است که شادروان سعید نفیسی آنها را در کتاب خویش (بابک خرم‌دین ۱۳۵-۱۴۱) آورده است.

با سقوط بابک ضربه روحی سختی به خرم‌دینان وارد شد اما آنان از میان

نرفتند حتی هواداران او تا دیرزمان در بدّ می‌زیستند و ابودلف مسعر بن مهلهل در حدود نیمه قرن چهارم هجری / دهم م. آنان را در آن جا دیده است. ادامه فعالیتها و شورشهای خرم‌دینان در نقاط مختلف در روزگاران در کتابها منعکس است، ازان جمله بوده است در روزگار واثق بالله خلیفه عباسی تا سال ۳۰۰ هـ. / ۹۱۲-۹۱۳ م. (سیاست‌نامه ۳۶۶ - ۳۶۷)، نیز به سال ۳۲۱ هـ. / ۹۳۳ م. در زمان عمادالدوله دیلمی و در ۳۶۰ هـ. / ۹۷۰ م. در عهد عضدالدوله دیلمی (رک: تجارب‌الامم ۲۳۳/۱ - ۲۴۶، ۲۸۲/۲ - ۳۰۱)، در اواسط قرن ششم / دوازدهم م. به روایت سمعانی (کتاب الانساب ذیل «بابکی»؛ نیز رک: بُنداری، مختصر زُبده‌التّصره، چاپ هوتسما، لیدن ۱۸۸۹، ص ۱۲۴) و تا دوره مغول. اما در مورد پیوستگی یا آمیختگی خرم‌دینان با اسماعیلیان و قرمطیان - که مؤلفان قدیم، بخصوص از اهل سنت، و نیز بعضی از معاصران سخن گفته‌اند و برخی قائل به احتیاطند (EI(2), V, 65؛ برنارد لوئیس، تاریخ اسماعیلیان، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، تهران ۱۳۶۲، ص ۲۲، ۱۲۱) - شاید وجه اشتراک آنها در مخالفت با خلافت عباسی و احیاناً همکاری محدودشان نیز در این اظهارنظر مبنی بر ارتباطشان با یکدیگر بی‌تأثیر نبوده است.

مراجع

(برخی در متن مقاله مذکورست). ابن قتیبه دینوری، کتاب المعارف، چاپ و وسته‌فلد، گوتینگن ۱۸۵۰ م.، ص ۱۹۸. تاریخ یعقوبی، چاپ هوتسما، لیدن ۱۸۸۳ م. ابوحنیفه دینوری، الاخبار الطوال، چاپ لیدن ۱۸۸۸-۱۹۱۲ م. طبری، تاریخ الامم والملوک، قاهره ۱۳۵۷ - ۱۳۵۸ هـ. مسعودی، التنبیه والاشراف، بیروت ۱۹۸۱ م. مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، مصر ۱۳۴۶ هـ. مطهر بن طاهر مقدسی، کتاب البدء والتاریخ، چاپ کلمان هوار، پاریس ۱۸۹۹ - ۱۹۰۶ م. تنوخی، نشوار المحاضرة واخبار المذاکره، تحقیق عبود الشالچی، بیروت ۱۹۷۱ - ۱۹۷۲، چهار جلد، ۱/ ۱۴۷-۱۴۸. ابن الندیم، الفهرست، تهران ۱۳۹۳ هـ. ابن حوقل، المسالك والممالک، لیدن ۱۸۷۳ م. اصطخری، المسالك والممالک، لیدن ۱۹۲۷ م. ابن مسکویه، تجارب‌الامم چاپ Amedroz، مصر ۱۹۱۴-۱۹۱۵، ۱/ ۲۳۳، بیعد، ۲/ ۲۸۲. ابومنصور بغدادی، الفرق بین الفرق، تصحیح محمد محیی‌الدین عبدالحمید،

بیروت، بی تاریخ، ۲۶۶-۲۶۹. گردیزی، زین الاخبار، چاپ عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۴۷ش. ص ۷۶-۷۹. نظام الملک طوسی، سیاست‌نامه، چاپ دکتر جعفر شعار، تهران ۱۳۴۸ش. ۳۱۹، ۳۵۹-۳۶۹؛ ابوالمظفر اسفراینی، التبصیر فی الدین، قاهره ۱۳۵۹هـ. ابوالمعالی محمد بن عبیدالله، باب پنجم از بیان الادیان، تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، فرهنگ ایران زمین، ۱۰ (۱۳۴۱ش)، ص ۲۸۲-۳۱۸. مجمل التواریخ والقصص، تصحیح م. بهار، تهران ۱۳۱۸ش. سمعانی، کتاب الانساب، لیدن ۱۹۱۲م. ابوعبدالله یاقوت، معجم البلدان، بیروت ۱۹۷۹م. محمد عوفی، جوامع الحکایات و لوامع الزوایات چاپ خاور، تهران ۱۳۳۵، قسم اول، باب پنجم. ابن اثیر، تاریخ الكامل، مصر ۱۳۰۳هـ. سیدمرتضی بن داعی، تبصرة العوام، تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۱۳ش.، ص ۱۸۴. ابن العبری، تاریخ مختصر الدول، بیروت ۱۹۵۸م.، ص ۱۳۹. ابن خلدون، کتاب العبر، چاپ بولاک ۱۲۸۴هـ.، ۲۵۶/۳ - ۲۶۲. فصیحی خوافی، مجمل فصیحی، تصحیح محمود فرخ، مشهد ۱۳۴۱ش.، ۲۸۳/۱ - ۲۹۶. سعید نفیسی، «بابک خرم‌دین»، مهر، سال اول (۱۳۱۲ش)، ص ۶۷۱ - ۶۷۸، ۶۷۳ - ۷۶۰. صفا، «بابک خرم‌دینی»، مجله ارتش، سال هشتم (۱۳۲۸)، ش ۸، ص ۱۹-۲۳، ش ۹، ص ۵۳-۶۱؛ ش ۱۰، ص ۴۴-۴۹. دکتر عبدالحسین زرین کوب، دو قرن سکوت، چاپ پنجم، تهران ۱۳۵۵ش. ص ۲۳۱-۲۵۶. مرتضی راوندی، تاریخ تحولات اجتماعی، جلد سوم، تهران ۱۳۳۱ش. سعید نفیسی، بابک خرم‌دین، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۲ش. مؤلف در این کتاب همه اخبار مربوط به بابک را گرد آورده و از این لحاظ بسیار مفیدست؛ نیز رک: فهرست مراجع ۲۱۷-۲۲۶. سعید نفیسی، ماه نخشب، تهران ۱۳۳۴ش.، ص ۶۴-۸۷. لغت‌نامه دهخدا، ذیل «بابک خرم‌دین». عبدالحسین همایون فرخ، «داستان تاریخی بابک و افشین»، هسخت، ۱۳ (۱۳۴۱ش)، ش ۴، ص ۳۸-۴۰، ش ۵، ص ۲۶-۲۷، ش ۶، ص ۴۰-۴۱، ش ۷، ص ۵۳-۵۴، ش ۸، ص ۴۰-۴۱، ش ۹، ص ۳۷-۳۹، ش ۱۰، ص ۴۱-۴۲، ش ۱۱، ص ۴۸-۴۹، ش ۱۲، ص ۳۷-۳۸؛ ۱۴ (۱۳۴۲ش)، ش ۱، ص ۵۵-۵۶، ش ۲، ص ۳۹، ش ۳، ص ۵۰-۵۱، ش ۴، ص ۴۳-۴۴، ش ۵، ص ۴۱-۴۳، ش ۶، ص ۴۲-۴۴، ش ۷، ص ۴۱-۴۲، ش ۸، ص ۵۵-۵۷، ش ۹، ص ۴۴-۴۵، ش ۱۱، ص ۵۶-۵۸، ش ۱۲، ص ۴۷-۴۹. دکتر عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، تهران ۱۳۴۳ش.، ص ۵۴۴-۵۴۹، ۵۶۶-۵۶۹. دائرة المعارف فارسی، به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، تهران ۱۳۴۵ش.، ذیل «بابک خرم‌دین»، «خرم‌دینان». عباس پرویز، «خرم‌دینان و قیام بابک برای احیای استقلال ایران»، بررسیهای

تاریخی، سال اول (۱۳۴۵ش.)، ص ۷۵-۸۸. جوامع‌الحکایات، نسخه خطی کتابخانه ملی

پاریس: B. N. Suppl. pers. 906, f. 95a - 95b, f. 202 b, f. 70a.

G. Flügel, «Bābek, Aeine Abstammung und erstes Auftreten,» *Z. D. M. G.*, 23

(1869). pp. 531 - 542; Cl. Huart, «Bābak,» *EI*, I, pp. 557 - 558, D. Margoliouth,

«Khorramiyya,» *EI*; Gh. Sadighi, *Les Mouvements religieux iraniens au IIe et au*

IIIe siècle de l'hégire, Paris 1938, pp. 187 - 228, 229 - 280, Les sources: pp. 230 - 236;

M. Azizi, *La Domination arabe et l'épanouissement du sentiment national en Iran*,

Paris, 1938.

E. M. Wright, «Bābak of Badhhdh and al - Afshīn During the Years A. D. 816 -

841...,» *MW*, 38 (1948), pp. 43-59, 124 - 131. Ṭabarī, *The Reign of al - Mu'tasim*, tr.

by Elma Marin, New Haven 1951. B. Spuler, *Iran in früh - islamischer Zeit*,

Wiesbaden 1952, pp. 61 - 64, 201 - 203. D. Sourdel, «Bābak,» *EI* (2), I, 844; B. S.

Ambrotti, *Camb. Hist. Iran*, IV, 1975, pp. 503 - 518. W. Madelung,

«Khurramiyya,» *EI* (2), V, pp. 63-65. Wilferd Madelung, *Religious Trends in Early*

Islamic Iran, U.S.A., 1988, pp. 1-12. E. Yarshater, *Camb Hist. Iran*, III (2), 1983,

pp. 991 - 1024.

چهارباغ مشهد

چهارباغ مشهد: نام باغ و سرای پادشاهی و دارالسلطنه در مشهد (خراسان) در عصر شاهرخ تیموری و پادشاهان صفوی و نادرشاه افشار و بازماندگان او، و از روزگار قاجاریه تا امروز نام محله‌ای قدیمی در این شهر. ایجاد گردشگاهها و باغها و نیز سرای پادشاهی در باغستانها به نام «چهارباغ»، از قرن نهم / پانزدهم مورد توجه شاهزادگان تیموری بوده است چنان که نام برخی از آنها (بعضی نیز شاید بتقلید از آنها ساخته شده باشد) در کتابها مذکورست، از جمله: چهارباغ میرزا شاهرخ بیرون شهر بخارا (حبیب السیر ۵۳۹/۳؛ نیز درباره چهارباغ بخارا، رک: مهمان نامه بخارا، ص ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۶۱ - ۲۶۲)، چهارباغ شاهی بخارا (عالم آرای نادری ۷۹۳/۲)، چهارباغ ابراهیم سلطان میرزا و چهارباغ امیرمزید ارغون در بیرون شهر بلخ (حبیب السیر ۲۹۶/۴، ۲۹۶، ۱۹۰)، چهارباغ حافظ بیگ در آندجان (همان کتاب ۲۶۵/۴)، چهارباغ خسروشاه در بیرون قُنْدُز (همان کتاب ۱۹۳/۴)، چهارباغ رادکان نزدیک مشهد (همان کتاب ۲۸/۴) که امروز هم نام دهکده‌ای است، چهارباغ تبریز (عالم آرای نادری ۶۴/۱)، چهارباغ عالی در بارفروش (همان کتاب ۹۱/۱)، چهارباغ شاهی اصفهان (همان کتاب ۱۱۹/۱، ۲۳۳)، چهارباغ هزار جریب اصفهان (همان کتاب ۲۳۰/۱)، چهارباغ شِماخی (همان کتاب ۳۷۰/۱)، چهارباغ چمن‌بید در هرات (همان کتاب ۷۸۴/۲)، چهارباغ هرات (مذکور در فرمان شاه طهماسب اول به حاکم خراسان، رک: ع. مولوی ۹۵/۱، ۹۶)، چهارباغ طاهربیک در مرو (عالم آرای نادری ۸۲۳/۲) و نیز چهارباغ مشهد (حبیب السیر ۵۷/۴، ۲۱۷). از کلمه «چهارباغ» می‌توان حدس زد که باغستانی بوده است دارای چهارقسمت، چهارتخته، و شاید، با توجه به آبادانی هرات و باغهای مصفا‌ی آن در عصر تیموریان، این نوع طرح باغ و خیابان‌کشی و جدول‌بندی و نیز اصطلاح

آن نخست در هرات و در دستگاه سلاطین تیموری متداول بوده سپس به جاهای دیگر راه یافته است، بخصوص که خواهیم دید بانی چهارباغ مشهد نیز شاهرخ تیموری بوده است. بعلاوه از بررسی آثار مربوط به جغرافیای تاریخی هرات معلوم می‌شود که نام گذاری دیه‌ها (شاید آنها که باغهایی از این گونه داشته) به «چهارباغ» در هرات سابقه قدیم داشته است (رک: حافظ ابرو، ص ۸۰، ۸۱؛ سید اصیل الدین، ص ۶۶؛ قاسم بن یوسف هروی، ص ۴۴، ۴۶، ۵۷). واصفی، مؤلف بدایع الوقایع، در قرن دهم / شانزدهم از «چهارباغ شاهرخیه» و «شاهرخیه» (بدایع ۱۲۰۱/۲، ۱۲۵۸، ۱۲۳۹) و چهارباغ میرزا بایسُنْقُر پسر شاهرخ (همان کتاب ۱۱۷۰/۲) و چهارباغ امیرعلی شیر (همان کتاب ۱۲۲۴/۲) نام برده است که معلوم می‌شود همه آنها در هرات بوده است. اشاره او به چهارباغ حاکم نیشابور حاکی از آن است که مشتمل بر باغ و عمارتی بوده است (۱۰۹۹/۲ - ۱۱۰۰). وی چند مورد دیگر نیز از «چهارباغ» یاد کرده است: در هرات (۱۰۶۷/۲) و در تربت جام (۱۰۳۶/۲، ۱۰۳۸).

شاهرخ تیموری در اوایل شعبان ۸۲۱/ سپتامبر ۱۴۱۸ بقصد زیارت تربت امام رضا (ع) به مشهد رفت و قندیلی طلا بوزن سه هزار مثقال که به دستور او بمنظور تقدیم به آن آستان ساخته بودند در گنبد مرقد بیاویختند. پیش از آن مسجد گوهرشاد - که همسر شاهرخ در جوار تربت امام رضا (ع) بنیان نهاده بود - پایان یافته و برقرار بود. شاهرخ دستور داد چهارباغ و سزایی در جانب شرقی (ظاهراً: غربی) در حومه شهر مشهد بسازند که هرگاه به مشهد رود در آن جا اقامت کند (عبدالرزاق سمرقندی، ص ۲۱۴؛ فصیح خوافی ۲۳۴/۳؛ حبیب السیر ۶۰۳/۳؛ مطلع الشمس ۲۸۵/۲ - ۲۸۶). از جایگاه کنونی محله چارباغ در مشهد چنین برمی‌آید که چهارباغ شاهرخ در جانب غربی شهر بوده است. در پنجم ماه ربیع الثانی ۸۴۲/ بیست و پنجم سپتامبر ۱۴۳۸ که شاهرخ به مشهد بزیارت آمده در همین عمارت جدید چهارباغ اقامت کرده است (مطلع الشمس، همان جا).

بأثر تیموری در روز سه‌شنبه ۲۵ ربیع الثانی ۸۶۱/ ۲۱ مارس ۱۴۵۶ از چهارباغ مشهد در محقه نشسته و ساعتی سیر کرده و بعد از بازگشت ناگاه حالش

دگرگون شده و درگذشته است (حبیب‌السیر ۵۷/۴)

در دوره سلاطین بعد، همین چهارباغ مشهد اقامتگاه پادشاهانی می‌شده است که بقصد زیارت به مشهد می‌آمده‌اند چنان که رضاقلی خان هدایت از دو سفر شاه عباس صفوی به طوس یاد کرده (از جمله سفری که وی پیاده به مشهد آمده بوده) که هر دو بار پس از زیارت، به چهارباغ مشهد که «دولتخانه شاهی» بوده رفته و در آن جا اقامت کرده است (روضه‌الصفای ناصری ۳۱۲/۱، ۳۳۱).

در جهان‌نگشای نادری (ص ۶۱) هنگام تسخیر مشهد مقدس و پیروزی نادر بر ملک محمود افغان در ربیع الثانی ۱۱۳۹/ دسامبر ۱۷۲۶ از تصرف مشهد تا صحن چهارباغ به دست اوسخن رفته است و نیز ورود نادر به مشهد در آخر ربیع الثانی ۱۱۴۳/۱۱ نوامبر ۱۷۳۰ و اقامت او در «عمارت جنت سرشت چهارباغ» بقلم آمده است (ص ۱۳۹). در ماه رجب همان سال / ژانویه ۱۷۳۱ بمناسبت ازدواج فاطمه سلطان خانم، خواهر شاه طهماسب دوم صفوی، با رضاقلی میرزا پسر نادر به دستور وی عمارت چهارباغ را آیین‌بندی و چراغانی کرده جشن عروسی در آن بر پا داشته‌اند (همان کتاب، ص ۱۴۱-۱۴۲). روز جمعه ۲۶ ذوالحجه ۱۱۴۴/ بیستم جون ۱۷۳۲ که نادر پس از انتظام امور خراسان به جانب عراق عزیمت کرده نخست از عمارت چهارباغ به زیارت تربت امام رضا (ع) رفته سپس به سوی عراق رهسپار شده است (همان کتاب، ص ۱۸۳). در طی سالها نادر به تکمیل و توسعه چهارباغ مشهد اهتمام ورزیده است از جمله آن که، به روایت محمد کاظم مروی، به دستور وی در چهارباغ شاهی عمارات هشت بهشت را طرح انداختند و نیز استادان معمار از قریه گلستان آب فراوان از محل سابق برگردانند و هر جا که در گودی و عمق بود به آجر و سنگ بلند برآوردند و با شترگلو آب را به روی زمین رساندند. آب مذکور چون داخل چهارباغ می‌شد جست آن شش تا ده ذرع ارتفاع داشت (عالم‌آرای نادری ۲۰۲/۱-۲۰۳). گلستان دهی است در نزدیکی مشهد بر سر راه طرّقه که از رودخانه و قنات مشروب می‌شود. سدی قدیمی نیز دارد معروف به «بند گلستان». بنای بند گلستان را به شاه‌رخ تیموری، گوهرشاد همسر او و برخی به کنیز گوهرشاد به نام «گلستان» نسبت داده‌اند. شادروان عبدالحمید مولوی با

استناد به فرمانی از سلطان ابوسعید گورکانی (مقتول در ۸۷۳/۱۴۶۹)، نبیره امیر تیمور، که در کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (عبدالحسین نوایی، ص ۲۱۳) نقل شده است ساختمان سد را از کارهای وی می‌دانست. سد مزبور هنوز قابل استفاده است (راهنمای خراسان، ص ۱۵۱).

بعلاوه به فرمان نادر در پیش چهارباغ آب انباری ساختند که یکی در زیر بود و یکی در بالا. اولی را برای خیرات ساخته بودند که عموم مردم آب آن را بمصرف برسانند و آن که در بالا بود چهارده دهنه داشت که در هر دهنه به چند صنعت آب می‌ریخت و در میان هشت بهشت از حوضهایی که در آن عمارات عالی ساخته بودند فواره می‌جست و سرریز آب آن از زیر زمین بوسیله شترگلو و معبرها از زیر خیابان می‌گذشت و در میان صحن مقدس (صحن عتیق) از زیر حوض چون فواره بیرون می‌آمد و حوض که مملو از آب می‌شد آب از دور حوض فرو می‌ریخت و به همان نهر مذکور به سمت محلات خیابان می‌رفت. در آن زمان استادان مخارج این آب‌رسانی را برآورد کردند: نادر چهارده هزار تومان به مصرف این کار رسانده بود (عالم‌آرای نادری ۲۰۳/۱).

یک جا نیز محمد کاظم مروی از سفارش فرشها برای هشت بهشت و عمارات چهارباغ شاهی سخن گفته است (همان کتاب ۲۰۶/۱). دیگر آن که حسب الامر نادر در سال ۱۱۴۵ / ۱۷۳۲ - ۱۷۳۳ در خیابان بالا (بالاخیابان = خیابان غُلیا) در جنب عمارات چهارباغ شاهی مقبره‌ای از خشت و گچ بنا نهادند (همان کتاب ۲۰۴/۱) که آرامگاه نادر امروز در همان مکان بنا شده است و به همان جا اطلاق می‌شود و ظاهراً حمام و مسجد و آب‌انبار مقبره که بقایای آن در خیابان نادری جنب آرامگاه نادر باقی است از همان ابنیه نادری بوده است (نیز، رک: ت. ب. نیش، نخستین کنگره تحقیقات ایرانی، ۳۸۴/۲). مقصود از چهارباغ پادشاهی (شاهی) و چهارباغ و دهنه چهارباغ که در عالم‌آرای نادری (۳۸/۱)، ۸۹، ۱۰۳، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۰۰؛ ۷۷۲/۲، ۸۲۷) بارها از آن سخن رفته است همین چهارباغ مشهدست. در زمان شاه‌فرخ شاه افشار ۱۱۶۱/۱۷۴۸ - ۹۶/۱۲۱۰ - ۱۷۹۵، نوه نادرشاه، همین چهارباغ دارالسلطنه بوده و در حوادث و کشمکشهایی که بر سر احراز قدرت

بین سرداران روی داده و رفتار آنان با شاهرخ و واکنش وی در هر مورد بارها نام چهارباغ مشهد و حصار و دروازه و دستگاه آن — که صحنه بسیاری از حوادث بوده است — میان می‌آید و از خلال این روایات وسعت بنای آن معلوم می‌شود (مجم‌التواریخ، ص ۴۰، ۴۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۹۳، ۹۹، ۱۱۷؛ نادرنامه، ص ۴۱۹، ۴۲۷؛ راهنمای مشهد، ص ۱۴۵).

بعد از اعقاب پادشاه و تحولاتی که در خراسان روی داده است معلوم می‌شود چهارباغ مشهد بتدریج مرکزیت و اهمیت سابق را از دست داده و ویران شده است چندان که اعتماد السلطنه در دوره قاجاری در مطلع الشمس (۲/۲۳۹) چهارباغ را فقط جزء شش محله بزرگ مشهد نام می‌برد که در غرب شهر بین محله سراب و بست مبارک [رضوی] واقع می‌شده است. محله چهارباغ به وسط شهر نزدیک‌تر و محله سراب دورتر بوده است و طرف غربی محله سراب متصل به باروی شهر بوده و این هر دو محله از طرف قبله محاذی خیابان علیا قرار داشته است. این موقعیت محله «چهارباغ» (امروز چنین تلفظ می‌کنند) در مشهد هنوز نیز باقی است (نیز، رک: ت. بیش، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی ۵۷۸/۱۳ - ۵۸۰؛ راهنمای مشهد، ص ۴۰؛ راهنمای خراسان، ص ۴۵؛ حدیقه الرضویه، ص ۱۸۷). حدس می‌زنند باغ تولیت آستان قدس، واقع در سمت جنوبی آرامگاه نادر، که می‌گویند موقوفه نظام الملکی است از بقایای همان چهارباغ شاهرخ باشد که بر اثر مرور زمان تغییر کرده است (ت. بیش، همان مجله، ص ۵۷۹). امروز محله «چهارباغ» اهمیت و وسعتی ندارد بلکه فقط کوچه‌ای به این اسم باقی است که به بالاخیابان (خیابان علیا) راه دارد. ظاهراً چهارباغ شاهرخ قدیم در حدود همین محله بوده و این ناحیه در آن روزگار بمنزله حومه شهر محسوب می‌شده است.

مراجع

کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، تصحیح محمد شفیع لاهوری، لاهور، ۱۳۶۵/۱۹۳۶. محمدحسن ادیب هروی، حدیقه الرضویه «تاریخ مشهد»، مشهد، ۱۳۶۷ = ۱۳۲۷ش، ۱۹۴۸. تقی بیش، «مشهد»، مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی،

به کوشش دکتر غلامرضا ستوده، دانشگاه تهران، ج ۲، ۱۳۵۳ش. / ۱۹۷۴، ص ۳۸۰، ۳۸۳-۳۸۴. ت. بینش، «جغرافیای محله‌های مشهد» (۳)، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد، سال سیزدهم، شماره ۳، پاییز ۱۳۵۶ش. / ۱۹۷۷، ص ۵۷۷-۵۸۰. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه (صنیع الدوله)، مطلع الشمس، تهران، ۱۳۰۳/ ۸۶-۱۸۸۵، چاپ دوم، ۱۳۵۵ش. / ۱۹۷۶. فصیح خوافی، مجمل فصیحی، تصحیح محمود فرخ، مشهد، سه جلد، ۱۳۳۹ش. / ۱۹۶۰. ابوالحسن گلستانه، مجمل التواریخ، تصحیح محمدتقی مدرّس رضوی، چاپ سوم، دانشگاه تهران، ۱۳۵۶ش. / ۱۹۷۷. خواندمیر، حبیب السیر، تهران، ۱۳۳۳ش. / ۱۹۵۵. حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو، قسمت ربع خراسان، هرات، به کوشش میر غلامرضا مایل هروی، تهران، ۱۳۴۹ش. / ۱۹۷۰. رضا قلی خان هدایت، روضة الصفای ناصری، قم، ۱۳۳۹ / ۲۱-۱۹۲۰. لطف الله هنرفر، «چهارباغ اصفهان»، هنر و مردم، شماره ۹۶-۹۷، مهر و آبان ۱۳۴۹ش. / ۱۹۷۰، ص ۲-۱۴. محمد کاظم مروی، عالم آرای نادری، تصحیح دکتر محمدامین ریاحی، تهران، ۱۳۶۴ش. / ۱۹۸۵. میرزا مهدی خان استرآبادی، جهانگشای نادری، تصحیح عبدالله انوار، تهران، ۱۳۴۱ش. / ۱۹۶۲. عبدالحمید مولوی، آثار باستانی خراسان، مشهد، ۱۳۵۴ش. / ۱۹۷۵. قاسم بن یوسف هروی، رساله طریق قسمت آب قُلب، به کوشش غ. مایل هروی، تهران، ۱۳۴۷ش. / ۱۹۶۸. محمدحسین قدوسی، نادرنامه، مشهد، ۱۳۳۹ش. / ۱۹۶۱. غلامرضا ریاضی، راهنمای مشهد، مشهد، ۱۳۳۴ش. / ۱۹۵۵. فضل الله بن روزبهان خنجی، مهمان نامه بخارا، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۵ش. / ۱۹۷۶. دکتر علی شریعتی، راهنمای خراسان، تهران، ۱۳۴۵ش. / ۱۹۶۶. سید اصیل الدین عبدالله واعظ، مقصد الاقبال سلطانیّه و مرصد الآمال خاقانیّه، به کوشش غ. مایل هروی، تهران، ۱۳۵۱ش. / ۱۹۷۲. زین الدین محمود واصفی، بدایع الوقایع، تصحیح الکساندر بالدیرف، دو جلد، مسکو، ۱۹۶۱.

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی

۱- شرح حال

بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین: دبیر (کاتب) دستگاه غزنویان و مورخ مشهور ایرانی، متولد ۳۸۵/۹۹۵ در حارث آباد بیهق (سبزوار کنونی در خراسان)، متوفی صفر ۴۷۰/۲۴ اگوست - ۲۱ سپتامبر ۱۰۷۷. وی اوائل جوانی را در نیشابور - که در آن عصر از نظر فرهنگی و علمی مرکزی مهم بشمار می آمد - به تحصیل دانش پرداخت سپس از سال ۴۱۲ / ۲۲ - ۱۰۲۱ با سمت دبیری به دیوان رسالت (رک: دکتر محمد مهدی رکنی، یادنامه، ۲۳۳ - ۲۷۲؛ Bosworth, 1963, p. 91; M. Nāzim, pp. 142-44) محمود غزنوی راه یافت و مدت نوزده سال زیر دست بونصر مُشکان رئیس دیوان و نیز به نیابت او بکار پرداخت و مورد توجه و علاقه بونصر واقع شد (بیهقی، ص ۷۹۵) و پاک نویسی و گاه انشاء نامه های مهم در حوزه سلطنت به او واگذار می شد (ص ۸۴۵ - ۸۵۲). بیهقی با چنین شغلی روزگار فرمانروایی محمود غزنوی (قسمتی از آن)، امیر محمد، مسعود بن محمود، مودود، مسعود دوم، بهاء الدوله علی بن مسعود، عزالدوله عبدالرشید، طغرل غاصب، امیر فتح زاد بن مسعود و ظهیرالدوله ابراهیم یعنی از سال ۴۱۲ / ۲۲ - ۱۰۲۱ تا ۴۷۰/۱۰۷۷ حکومت غزنویان را درک کرده و با پادشاهان و وزیران تماس نزدیک و مستمر داشته و در مرکز سیاست و اداره امور مملکت بوده و از جریان کارها با خبر می شده است. در سال ۴۳۱/۱۰۳۹ که بونصر مشکان درگذشت مسعود غزنوی ریاست دیوان رسالت را به بوسهل زوزنی داد و بیهقی را نایب او کرد. بونصر پیش از مرگ سفارش بیهقی را به سلطان کرده و در ضمن او را به جانشینی خویش پیشنهاد کرده بود. احمد عبدالصمد وزیر نیز ابوالفضل را در حضور سلطان ستوده بود. مسعود هم در خلوت گفته بود اگر بیهقی جوان نمی بود شغل ریاست دیوان

را به او می‌دادیم. در این موقع بیهقی چهل و شش ساله بود. بوشهل زوزنی در امور دیوان رسالت مهارت بونصر مشکان را نداشت. بعلاوه روشش در همه کارها برخلاف او بود. از خوی ناسازگاروی نیز بیهقی ایمنی نداشت. از این رو نامه‌ای محرمانه به سلطان نوشت و با اشاره به رفتار زوزنی و استعفا از دبیری تقاضا کرد به کاری دیگر منصوب شود. اما مسعود به بیهقی دلگرمی داد و سفارش نیکو داشت او را به وزیر کرد که به زوزنی نیز ابلاغ کند. زوزنی تا سلطان مسعود زنده بود بیهقی را محترم می‌داشت. پس ازان رفتارش دگرگون شد. بیهقی گاه نیز خود را خطا کار شمرده است. در هر حال ازان پس در زندگانی ناهمواریها و نرم و درشتیها دید (ص ۸۰۰-۸۰۱).

در سلطنت عبدالرشید غزنوی (۴۴۱ / ۱۰۴۹ - ۴۴۴ / ۱۰۵۲) بیهقی به ریاست دیوان رسالت برگزیده شد اما دبیری نکشید که معزول گشت. به قول ابن فندق (ص ۱۷۷) قاضی غزنه او را بواسطه نپرداختن مهر زنی حبس کرد و به روایت عوفی در جوامع الحکایات (باب هجدهم از قسم سوم) بر اثر سعایت مخالفان محبوس شد. به دستور پادشاه غلامی به نام تومان (یا: نویان، یونان؟) اموال بیهقی را غارت کرد. وقتی طغرل غاصب، غلام گریخته محمودیان، در ۴۴۴ / ۱۰۵۲ به قدرت رسید و عبدالرشید را کشت خدم ملوک ازان جمله بیهقی را از زندان قاضی به قلعه‌ای فرستاد و محبوس کرد. اما حکومت طغرل فقط پنجاه و هفت روز طول کشید و کشته شد و محمودیان به حکومت رسیدند و بیهقی آزاد شد.

ابن فندق (ص ۱۷۵) نوشته است بیهقی دبیر سلطان فرخ‌زاد (۴۴۴ / ۱۰۵۲ - ۴۵۱ / ۱۰۵۹) نیز بوده و پس از پایان سلطنت او انزوا اختیار کرده و ازان پس در غزنین به تصنیف تاریخ خویش سرگرم بوده است. اما از اشارات بیهقی به دوره پادشاهی امیر فرخ‌زاد - در آن قسمت از تاریخ او که باقی مانده (ص ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۶۳، ۱۷۵، ۲۲۱، ۲۵۳، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۳۲، ۳۵۸، ۳۷۷، ۴۸۰، ۴۸۳) - استنباط نمی‌شود که وی در دستگاه او بر کار بوده است. منتهی تصریح می‌کند که در آن سالها به نگارش کتاب تاریخ اشتغال داشته است. صدرالدین حسینی، مؤلف اخبارالدوله السلجوقیه (چاپ م. اقبال، لاهور، ۱۹۳۳، ص ۲۹)، نیز نوشته است

که پس از انجام پذیرفتن مذاکرات صلح بین چغری بگ سلجوقی و غزنویان در اواخر سلطنت فرخ‌زاد، ابوالفضل بیهقی (شاید پس از معزولی در دوره عبدالرشید که در انزوا بسر می‌برد به کار دعوت شد) قرارداد صلح «کتاب الصلح» را نوشت (نیز، رک: Bosworth, 1977, pp. 48, 52). در هر حال از خلال تاریخ بیهقی معلوم می‌شود که وی در سال‌خوردگی تا پایان عمر خویش در صفر ۴۷۰، به نگارش و تصنیف می‌پرداخته است.

۲- آثار

آثار بیهقی از این قرار است: (۱) تاریخ بیهقی. از این کتاب با نام‌های تاریخ ناصری، تاریخ آل محمود (ابن فندق، ص ۲۰، ۱۷۵؛ عوفی، همان‌جا؛ لباب الالباب، ص ۲۸؛ جوزجانی، ۲۲۵/۱، ۲۴۷، ۲۴۸)، جامع التواریخ، جامع فی تاریخ سبکتگین (کشف الظنون) نام برده‌اند. بیهقی نیز از کتاب خویش با عنوان «مقامات محمودی» (ص ۱۸۸) و «تاریخ یمینی» (ص ۲۷، ۱۶۹) یاد کرده است که از همان موارد معلوم می‌شود منظور او، به تعبیر خودش، «تاریخ سالهای امیر محمود» است (ص ۱۳۰). ابن فندق (ص ۲۰، ۱۷۵) تصریح کرده که بیهقی «تاریخ آل محمود» را به پارسی نوشته بوده است: از اول ایام سبکتگین تا اول ایام سلطان ابراهیم (۴۵۱/۱۰۵۹ - ۴۹۲/۱۰۹۹)، زیاده از سی مجلد، «با فصاحت و بلاغت»، و او بعضی از آن مجلدات را در کتابخانه سرخس و بعضی را در کتابخانه خاتون مهد عراق در نیشابور و مجلدی چند در دست هر کسی دیده بوده اما تمام آنها را ندیده است. بعلاوه ابن فندق (ص ۱۷۵ - ۱۷۷) روایتی را از قول ابوالفضل بیهقی درباره شصت و هفت نوبت برف در نیشابور به سال ۱۰/۴۰۰ - ۱۰۰۹ و قحط آن شهر در سال ۱۱/۴۰۱ - ۱۰۱۰ و نیز چند نکته که خدمت‌گزار سلطان باید رعایت کند نقل کرده است. از مجموع اینها و قرائن مذکور در خود کتاب معلوم می‌شود بیهقی تاریخ خود را به سرگذشت غزنویان اختصاص داده بوده و از این جمله ظاهراً قسمت نخستین از تاریخ آل سبکتگین بمناسبت لقب ناصرالدین سبکتگین به «تاریخ ناصری» موسوم بوده و یا چنین شهرت یافته، با توجه به این که عوفی هم در جوامع

الحکایات (باب بیست و یکم از قسم اول، باب هفتم از قسم دوم) دو حکایت مربوط به اوائل حال امیر سبکتگین و پیش از ولادت محمود را از تاریخ ناصری نقل می‌کند. «تاریخ یمینی» یا «مقامات محمودی»، بخش مربوط به روزگار محمود غزنوی بوده است که تا پایان مجلد چهارم می‌رسیده و آنچه باقی مانده (مجلد پنجم تا دهم) چون حاوی وقایع سلطنت مسعود غزنوی است به تاریخ مسعودی مشهور شده است. اما چاپهایی که از این کتاب صورت گرفته غالباً با نام تاریخ بیهقی است.

بیهقی بمناسبت ذکر سیل در غزنه و یاد آبادانی شارستان و قلعه غزنین بتوسط عمرولیث صفاری می‌گوید محمود وراق در تاریخ مفصل خود که به سال ۱۰۵۸/۴۵۰ نوشته این حالها و دیگر وقایع را تا سال ۱۰۱۸-۱۹/۴۰۹ شرح داده و در این جا متوقف شده است و من به نوشتن تاریخ از وقایع این سال آغاز کردم (ص ۳۴۲). پایان زمانی تاریخ او نیز به اوائل عصر سلطان ابراهیم می‌رسد (۴۵۱ هـ. ق.). پس سی مجلد تاریخ او حاوی وقایع چهل و دو سال از سلطنت غزنویان است، از این قرار: مجلد اول تا چهارم: تاریخ ناصری و تاریخ یمینی؛ مجلد پنجم تا دهم همان قسمت موجود (ظاهراً اندکی از آغاز مجلد پنجم از میان رفته) یا تاریخ مسعودی است؛ مجلد یازدهم تا سی ام مربوط به نوزده سال (۱۰۴۱/۴۳۲ - ۱۰۵۹/۴۵۱) دوران سلطنت امیر محمد بن محمود (بار دوم)، مودود، مسعود دوم، بهاءالدوله علی، عبدالرشید، فرخ‌زاد تا آغاز حکومت ابراهیم بوده است. بیهقی از درگذشت امیر فرخ‌زاد به جوانی و جلوس سلطان ابراهیم بجای او نیز یاد کرده است و این که در این روز، نوزدهم صفر ۶/۴۵۱، آوریل ۱۰۵۹، سرگرم ادامه نگارش تاریخ بوده است (۴۸۳). در مجلدات ششگانه باقی مانده از این کتاب (که آن هم افتادگیهایی دارد)، پس از شرح شکست مسعود غزنوی از سلجوقیان و قصد رفتن او به هندوستان مجلد نهم پایان می‌پذیرد و مؤلف می‌نویسد (ص ۹۰۰) در مجلد دهم دو باب مربوط به خوارزم و جبال را خواهد نوشت، سپس رفتن مسعود به هندوستان تا خاتمه کارش را خواهد گفت. اما آنچه از مجلد دهم در دسترس ماست فقط باب خوارزم را در بر دارد با استفاده از کتاب المسامرة فی اخبار خوارزم، از آثار

گمشده ابوریحان بیرونی. بنابراین قسمتی از مجلد دهم تا مجلد سی ام تاریخ بیهقی نیز از میان رفته و با توجه به حجم شش مجلد موجود معلوم می‌شود کتاب بزرگی بوده است. عوفی در قرن ششم / دوازدهم در جوامع الحکایات و جوزجانی در قرن هفتم / سیزدهم در طبقات ناصری مطالبی از تاریخ ناصری بیهقی نقل کرده‌اند و ظاهراً به قسمتهایی از تاریخ بیهقی دسترسی داشته‌اند. شادروان سعید نفیسی از آنچه در تألیفات پس از عصر بیهقی از او بتصریح نقل شده و آنچه بنا بر قرائنی احتمال داده است منقول از کتاب بیهقی و جزء آثار گمشده او باشد دو جلد کتاب ترتیب داده است یا عنوان: در پیرامون تاریخ بیهقی (تهران، ۱۳۴۲ ش. / ۱۹۶۳) که حاوی اطلاعات مفیدی درباره بیهقی و غزنویان است.

قسمت موجود از تاریخ بیهقی چند بار تصحیح و چاپ شده است: ۱- چاپ کلکته، تصحیح W. H. Morley، به اهتمام Capt. W. Nassau Lees، انجمن آسیایی بنگال، ۱۸۶۲، بدون هرگونه توضیح و فهرست. ۲- چاپ سنگی، به تصحیح سیداحمد ادیب پیشاوری، تهران، ۱۳۰۵/۸۸-۱۸۸۷، همراه با حواشی. قسمتی از حواشی ادیب در شرح لغات و اعلام تاریخی و جغرافیایی است و در مواردی نیز مقایسه بعضی نسخه بدلهاست. اما اکثر آنها مطالبی است کلی در مباحث اخلاقی و فلسفی که به اقتضای موضوع به ذهن مصحح گذشته و بر قلم او جاری شده است. ۳- تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی، تصحیح سعید نفیسی، تهران، ۱۳۱۹ ش. / ۱۹۴۰، حاوی نصف کتاب و ناتمام. ۴- تاریخ بیهقی، چاپ وزارت فرهنگ، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض و دکتر قاسم غنی، تهران، ۱۳۲۴ ش. / ۱۹۴۵، با مقدمه و تعلیقات و فهرستها. ۵- تاریخ مسعودی، تصحیح سعید نفیسی با تعلیقات مفصل، در سه جلد، تهران، ۱۳۱۹ ش. / ۱۹۴۰ - ۱۳۳۲ ش. / ۱۹۵۳. ۶- تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، با مقدمه و تعلیقات ناتمام، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰ ش. / ۱۹۷۱. چاپ دوم آن از طرف دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۵۵ ش. / ۱۹۷۶. بر این چاپ «فهرست لغات و ترکیبات»، تدوین آقای دکتر

محمد جعفر یاحقی، ص ۱۰۲۱ - ۱۰۹۰ هم افزوده شده و ارجاعات متن مقاله حاضر نیز به چاپ اخیرست. ۷- تاریخ بیهقی، با استفاده از متن مصحح دکتر فیاض، به کوشش عبدالحسین احسانی، تهران، ۱۳۵۸ ش. / ۱۹۸۰. ۸- گزیده تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۴۸ ش. / ۱۹۷۰. ۹- آقای دکتر خلیل خطیب رهبر متن کامل تاریخ بیهقی در دو جلد و نیز گزیده آن را، همراه با شرح واژه‌ها و اعلام و دیگر توضیحات بچاپ رسانده‌اند (تهران، ۱۳۶۸ ش. / ۱۳۶۷ ش.).

تاریخ بیهقی به زبانهای دیگر نیز ترجمه شده است: ترجمه عربی با عنوان: تاریخ البیهقی، ترجمه یحیی الخشاب، صادق نشأت، قاهره، ۱۳۷۶ / ۱۹۵۶. ترجمه روسی، با مقدمه و توضیحات و ضمائم: *Istoriia Masuda (1030 - 1041)*, tr. A. K. Arends, Tashkent, 1962; 2nd ed., Moscow, 1969.

(۲) ابن فندق (ص ۱۷۵) از کتاب دیگر بیهقی به نام زینة الکتاب نام می‌برد و می‌گوید در آن فن مثل آن کتابی نیست. از عنوان مزبور می‌توان استنباط کرد که این اثر در فن انشاء و نویسندگی بوده است. بعید نیست یک جا که بیهقی در وقایع سال ۴۲۵/۱۰۳۴ (ص ۵۵۰) می‌نویسد که نامه‌ها از دیوان سلطان مسعود به ترکستان فرستادند «سخت نیکو» و در رساله‌ای که تألیف من است ثبت است و اگر این جا می‌آوردم قصه دراز می‌شد، منظورش همین رساله بوده، شامل آداب ترسل و نمونه‌های خوب انشاء. در هر حال از زینة الکتاب چیزی نمانده است.

(۳) کتاب دیگری که جزء آثار بیهقی نام برده‌اند مقامات یا مقامات محمودی است که برخی مورخان از آن به نام مقامات بونصر مشکان یاد کرده‌اند. بیهقی (ص ۱۸۸) می‌نویسد نسخه سوگندنامه و مواضع احمد بن حسن میمندی و سلطان مسعود را در «مقامات محمودی» آورده (یعنی قسمتی از تاریخ مربوط به دوره محمود غزنوی) و جای دیگر (ص ۷۹۴) بمناسبت مرگ بونصر مشکان نوشته آثار و اخبار و احوال او (بونصر) آن است که در «مقامات» (چاپ ادیب: مقامات محمودی) بیامد. در این جا هم استنباط می‌شود که همان «مقامات محمودی» منظورش و منطقی نیز هست که بیشتر احوال و نوشته‌های بونصر مشکان و یا روایات منقول از او

را در آن قسمت از تاریخ که مربوط به دوره محمود غزنوی بوده و بونصر در زمانی طولانی در کار و فعالیت بوده است آورده باشد، چنان که در بخش تاریخ مسعودی قسمتی از آن (بین سالهای ۴۲۱ تا ۴۳۱) را ذکر کرده است. اما مؤلف آثار الوزراء چند جا از مقامات بونصر مشکان و مصطفی آن ابوالفضل بیهقی یاد کرده است (ص ۸، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۷۸، ۱۸۶). از آن جمله متن مواضع مذکور در فوق را که از مقامات بونصر مشکان نقل می‌کند (ص ۱۸۰-۱۸۶) همان است که بیهقی خود به آوردن آن در «مقامات محمودی» تصریح کرده بود. به همین سبب شادروان میرجلال الدین محدث، مصحح آثار الوزراء، نیز مراد از منبع مؤلف را همان «مقامات محمودی» دانسته است (ص ۱/۱۷۸، ح). منقولات مشترک عوفی در جوامع الحکایات (از جمله باب دوازدهم از قسم اول) و مؤلف آثار الوزراء (ص ۱۵۴ بعد)، از مقامات بونصر مشکان نشان می‌دهد که ظاهراً روایات آن دو از یک منبع بوده است. شادروان سعید نفیسی چنین حدس زده است که «مقامات» مزبور مجموعه مطالبی بوده که بیهقی از استاد خود، بونصر مشکان، درباره تاریخ محمود غزنوی شنیده بوده و تسمیه آن به «مقامات محمودی» و یا شهرتش به «مقامات بونصر مشکان» از این جهات بوده است (دربیرامون تاریخ بیهقی، ۱/۹۵؛ EI (2), I, p. 1131). شاید هم منحصر به این روایات نبوده است. آقای دکتر حشمت مؤید نیز نوشته‌اند که «مقامات بونصر مشکان» ظاهراً مجموعه‌ای از روایات بوده که از جانب بونصر نقل شده و یا به او مربوط می‌شده است (Ency. Iranica, I, p. 353). بدیهی است بیهقی در مجلدات موجود از تاریخ خویش هم مطالب فراوان از قول استادش بونصر بقلم آورده و نیز برخی از نوشته‌های او را نقل کرده (از جمله، ص ۸۹-۹۶) و هم از مهارتش در زبان فارسی و عربی سخن رانده است (ص ۸۸، ۳۸۷). بیهقی در شیوه نویسندگی متأثر از سبک نثر استاد خویش ابونصر مشکان است و مقایسه نوشته‌های آن دو گواه بر این معنی است.

(۴) در کتابخانه ملی ملک در تهران نسخه‌ای خطی از مجموعه‌ای مختصر به شماره ۴۷۴ وجود دارد که تاریخ تحریر آن ۱۲۵۸/۶۵۶ است و چند برگ آن (۲۵ الف - ۳۰ ب) «فصلی است از رسائل ابوالفضل شاگرد ابومنصور

(ظ: ابونصر) مشکان دبیر سلطان محمود» مشتمل بر چند سخن که دبیران در قلم آرند و در آن ۳۷۳ لغت فارسی با معادل عربی آنها مذکور است. شادروان علی اصغر حکمت عین این فصل را در کتاب پارسی نفز (تهران، ۱۳۲۹ ش. / ۱۹۴۰، ص ۳۸۳ - ۳۹۸) نقل کرده است و آقای دکتر صادق کیا متن آن را تصحیح کرده با فهرستهای دوگانه با عنوان چند سخن که دبیران در قلم آرند بچاپ رسانده اند (تهران، ۱۳۵۵ / ۱۹۷۷).

(۵) ابن فندق (ص ۱۷۷ - ۱۷۸) چهار بیت شعر عربی نقل کرده و درباره دو بیت آنها نوشته است که ابوالفضل بیهقی در ایام قدرت طغرل غاصب و محبوس بودن در قلعه گفته است. صلاح الدین صفدی در الوافی بالوفیات (۲۰/۳)، چاپ دوم، دمشق، زیر نظر هلموت ریتتر، ۱۳۸۱ / ۱۹۶۱) همان ابیات را، ظاهراً به نقل از ابن فندق، آورده است.

۳- اهمیت و ارزش تاریخ بیهقی

شهرت ابوالفضل بیهقی بواسطه کتاب تاریخ اوست که شش مجلد آن مربوط به دوره مسعود غزنوی باقی است و از منابع مهم تاریخ عصر غزنویان و قلمرو آنان است. این اثر هم از نظر تاریخ نویسی درخور توجه است و هم از لحاظ ادبی و نویسندگی.

۱- تاریخ نویسی.

الف - تاریخ دقیق و استوار هر روزگاری را پس از سپری شدن آن عصر بهتر می توان نوشت تا در همان عهد. بیهقی در عین حال که خود بسیاری وقایع دوره غزنوی را به چشم دیده و در طی سالها خدمت در دستگاه غزنویان بمرور یادداشت هایی فراهم آورده (ص ۱۹۰، ۲۹۰، ۳۸۱، ۳۸۹، ۷۳۴) تاریخ خویش را وقتی بقلم آورده که سالها بر آن وقایع گذشته و خود از حب و بغضها فارغ بوده است (ص ۱۸۹، ۲۲۱ - ۲۲۲).

ب - روش درست بیهقی در تاریخ نویسی از تأمل در نکات زیر روشن می شود: نقد او بر تاریخهای گذشته که خدمتگاران پادشاهان نوشته و در آنها زیادت و

نقصان کرده‌اند (ص ۱۲۹) و ایراد به مورخان که در تاریخ به شرح جنگها و پیروزیها بسنده کرده‌اند (ص ۴۵۱).

مؤلفان تاریخهای عربی پیش از بیهقی غالباً در تدوین و جمع‌آوری اخبار به روش گردآورندگان حدیث در ضبط کلمات و سلسله‌راویان دقت داشتند (همین روش را در معرفی منبع روایات تاریخ بیهقی نیز می‌توان دید، از آن جمله، رک: ص ۲۵۳، ۲۵۶: دو سرگذشت مربوط به امیر سبکتگین؛ ص ۵۱۰: شرح جهیز دختر باکالیجار که مسعود بنی گرفته بود از زبان زرین مطربه؛ ص ۵۴۹: شرح آرایشهای درون حرم سلطانی در عروسی شاه خاتون، دختر قدرخان، و امیر مسعود؛ ص ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۲ بعد: شرح احوال امیر مسعود در عهد نوجوانی از زبان و قلم خواجه ابوسعید عبدالغفار) و از این راه مواد فراوانی فراهم آمد که با توجه به ذکر نام وسائط و شناخت راویان و رجال در تشخیص درست و نادرست مددکار تواند بود. اما این مؤلفان غالباً درباره هر واقعه روایات مختلف را نقل کرده‌اند. بعلاوه مورخان مانند طبری در درستی و نادرستی روایات غور نکرده و به ذکر عین آنها اکتفا کرده‌اند و کتاب او، با همه تفصیل و ارجمندی و وسعت دامنه، در همه موارد معتبر نیست و روح تحلیلی و انتقادی تاریخ بیهقی را ندارد. زیرا ابوالفضل بیهقی روشی دقیق و سبکی زنده و جامع و شامل را در تاریخ نویسی اختیار کرده که پیشینیان او آن را فاقد بوده‌اند و شاید هیچ کس از آنان باندازه او معنی تاریخ را درست درک نکرده است. بعلاوه این که کتابها و تاریخهای بسیار دیده بوده (ص ۱۲۹، ۲۴۳) و آنها را به محک نقد آزموده هم بر معلومات وی افزوده هم ذهن او را در انتخاب روش درست پرورده است. در این روش علاوه بر آنچه گذشت دقایق زیر نیز ملحوظ بوده است:

ب - اعتبار اسناد و منابع کار بیهقی از وجوه اهمیت تاریخ اوست و تکیه بر آنها از مبانی روش وی. در درجه اول بسیاری از مندرجات تاریخ او وقایعی است که به چشم دیده و از دیدار خویش نوشته است (رک: ص ۱۹۰، ۲۹۰، ۲۹۳، ۷۳۴، ۳۷۲، ۳۲۵، ۶۹۲، ۲۰۱، ۱۵۱ - ۱۵۲، ۳۲۸، ۶۵۹، ۸۳۷، ۸۴۰). یک دسته دیگر از مدارک او به نقل از اشخاص دیگرست که حائز دو شرط بوده‌اند: یکی آن که

خود شاهد واقعه و موضوع بوده‌اند، دیگر آن که بیهقی به صحت قول و امانت آنان اعتقاد داشته است (رک: ص ۱۳۰ - ۱۳۱، ۴۲۲ - ۴۲۴). از این رو تصریح می‌کند که آنچه نوشته است یا «از معاینه» اوست، یا «از سماع درست از مردی ثقه» (ص ۹۰۴ - ۹۰۵).

ت - کنجکاوی و شور و نشاط و پشتکار بیهقی در فراهم آوردن اطلاعات و مواد لازم از برای نگارش تاریخ خود و صرف وقت بسیار در این زمینه (رک: ص ۱۳۰ - ۱۳۱، ۴۲۲ - ۴۲۴، ۷۸۷).

ث - معرفی منبع روایات و اطلاعات و معلومات خویش در هر موضوع و اظهار نظر درباره ارزش و درجه صحت و سقم آن روایات (از جمله، رک: ص ۱۳۰ - ۱۳۱، ۹۰۹، ۵۱۰، ۵۴۹، ۲۵۳، ۲۵۶).

ج - تعیین آن که کدام خبر را می‌توان پذیرفت (ص ۹۰۴ - ۹۰۵، ۱۳۱، ۵۳۰) و کدام یک مشکوک است (ص ۵۴۸، ۷۹۴، ۵۱۵).

چ - معرفی منابع کتبی و کتابهای مورد رجوع و نقد و ارزیابی آنها (ص ۹۰۶).
ح - مشاهده و دقت نظر observation و حس نکته‌بینی و نکته‌یابی بیهقی که هیچ چیز گفتنی و دانستنی از نظر و قلم او فوت نشده است، و اهتمام وی به ذکر همه احوال و اخبار و گرد زوایای هر موضوع گشتن تا هیچ چیز پوشیده نماند (ص ۱۱).

خ - نقل اسناد مهم (ص ۱ - ۴، ۸۹ - ۹۶، ۱۰۲ - ۱۰۵، ۲۶۸ - ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۹۱ - ۴۰۲، ۴۱۷ - ۴۲۱، ۴۳۹ - ۴۵۱، ۸۴۶ - ۸۵۳).

د - نقل مذاکرات مهم و محرمانه (ص ۱۳ - ۱۴، ۵۸ - ۶۰، ۶۹ - ۷۰، ۷۴ - ۷۶، ۹۸ - ۹۹، ۲۲۷ - ۲۲۸، ۳۳۷ - ۳۳۸، ۳۴۳ - ۳۴۶، ۴۱۷، ۶۱۳، ۶۳۴).

ذ - پرده برداشتن از امور پوشیده و رقابتها و توطئه‌ها (ص ۱۵۹ - ۱۶۲، ۱۷۳، ۲۸۳ - ۲۸۵، ۲۹۸ - ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۲۵ - ۳۲۶، ۴۰۲ - ۴۱۷، ۵۶۱).

ر - احوال خصوصی و رفتار اشخاص (ص ۴ - ۵، ۸۰ - ۸۱، ۸۷ - ۸۸، ۱۴۵ - ۱۴۹، ۱۴۹ - ۱۵۰).

ز- ذکر جزئیات مهم، از قبیل: گزارش حضور حسنک در دیوان (ص ۲۲۸ - ۲۳۱)، طرز پنهان داشتن نامه‌های محرمانه (ص ۲۹، ۴۱۰)، مخاطبه و عنوان نامه‌ها و اثر آنها (ص ۷، ۴۵۳، ۵۰۱)، خط نداشتن بگتغدی، سالار غلامان‌سرای و سردار سپاه (ص ۳۸۸). در مورد اطلاعات سودمند و فراوانی که بیهقی در کتاب خود گنجانده است، رک: دیداری با اهل قلم، ۱/ ۱۸-۲۷.

ژ- ذکر روز و تاریخ وقایع و گاه‌ساعات آنها (ص ۲۶ - ۲۷، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۱۹، ۶۹۷)، آمار (ص ۴۷)، مراسم و آداب و رسوم و آیینها.

س- معرفی اشخاص، سوابق، احوال و اخلاق و روحیات آنان و طرز کارشان و مشاغل و مقاماتی که سابقاً داشته‌اند و یا بعد احراز کرده‌اند (رک: ص ۲۲۵ - ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۱۳ - ۳۱۶، ۳۲۹ - ۳۳۱، ۵۲۲ - ۵۲۴).

ش- قدرت فهم و حسن استنباط بیهقی و آگاهی و شناخت او درباره مردم جامعه و مسائل عصر خویش و تحلیل علل وقایع و امور (رک: دیداری با اهل قلم، ۱/ ۲۷-۳۱). بعلاوه بیهقی جای جای از احوال مردم فرودست هم یاد کرده است (از جمله: ص ۶۰۰).

ص- حقیقت‌پژوهی و گزارش حقیقت و رعایت اعتدال و انصاف در اظهارنظرها و تعهد بیهقی در این باب؛ از آن جمله است: ص ۲۷-۲۸، ۲۲۱ - ۲۲۲ در مورد ابوسهل زوزنی؛ ص ۶۸ درباره امیرعلی قریب؛ ص ۲۹۸ درباره سپاه سالارغازی؛ ص ۸۰۰ - ۸۰۱، ۱۲۸ - ۱۲۹ درباره خویشتن؛ ص ۷۹۹ - ۵۰۱، ۵۰۲ - ۷۸۵، ۱۷۹ - ۱۸۰، ۷۹۲، ۸۸ درباره بونصر مشکان. برای اطلاع بیشتر از حق‌گزاری بیهقی در کتاب خویش و روش تاریخ‌نویسی او، رک: غلامحسین یوسفی، «گزارشگر حقیقت»، در کتاب دیداری با اهل قلم، ۱/ ۳ - ۴۹؛ دکتر عباس زریاب‌خویی، «تاریخ‌نگاری بیهقی»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال هفتم

(۱۳۵۰ ش. / ۱۹۶۲)، ص ۷۶۰ - ۷۷۱؛ Roger Savory, «Abu'l Fazl

Bayhaqī as an Historiographer», *Yādnāme*, pp. 84 - 128.

ممکن است برخی از آنچه بیهقی راجع به پیشینیان آورده گاه محل تأمل بنماید مثل آن که از اخبار نقل کرده آشناس و افشین نام یک نفرست (ص ۱۶۸) و حال آن

که شناس ترک از کارگزاران مهم دستگاه معتصم خلیفه عباسی بوده و افشین نام سردار معروف ایرانی است و این قول دقیق نمی‌نماید. اما اهمیت تاریخ بیهقی بیشتر از لحاظ مطالب مربوط به دوره غزنویان است.

ض - داوریه‌های سنجیده و اظهارنظرهای انتقادی بیهقی بر مسعود و دیگران (ص ۷۶، ۷۷، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۸۳، ۲۹۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۴۵۶ - ۴۵۹، ۴۷۹، ۵۳۱ - ۵۳۲، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۶۳) کتاب او را از حالت گزارش صرف و خشک وقایع بیرون آورده و به درجه تاریخی گرانمایه و نکته آموز رسانده است.

ط - در تاریخ بیهقی افکار حکمی (ص ۱۱۲ - ۱۲۸)، نکته‌های اخلاقی، تأملها و ژرف‌اندیشیها (ص ۲۳۴ - ۲۳۵، ۲۴۷، ۳۰۸، ۴۶۶، ۴۸۰ - ۴۸۶) بمناسبت مطرح است و نیز حکایات فرعی بسیار در عرض مطالب و یا از نوع اشباه و نظایر واقعه مورد بحث بقلم آمده است (ص ۳۱ - ۳۹، ۱۲۶ - ۱۲۸، ۱۶۸ - ۱۷۲، ۲۱۳ - ۲۲۱، ۲۳۶ - ۲۴۳، ۲۴۹ - ۲۶۷، ۴۵۶ - ۴۵۹، ۵۲۵، ۵۳۳ - ۵۴۳، ۵۸۱ - ۵۸۳، ۶۱۷ - ۶۱۹، ۶۷۱ - ۶۷۸، ۸۶۵ - ۸۶۸، ۸۸۸ - ۸۸۹). بعلاوه اشعار فارسی و عربی بسیار در خلال کتاب نقل شده (ص ۶۷، ۷۱ - ۷۲، ۸۳ - ۸۴، ۱۵۲ - ۱۵۳، ۲۳۴ - ۲۳۵، ۲۴۴ - ۲۴۵، ۲۹۰، ۳۰۸ - ۳۱۰، ۳۶۱ - ۳۷۱، ۴۶۶ - ۴۶۷، ۴۸۰ - ۴۸۳، ۴۸۷ - ۴۹۷، ۵۲۵، ۷۸۸ - ۷۸۹، ۷۹۶ - ۷۹۸ - ۸۵۴ - ۸۶۲) که ممکن است به نظر بعضی با موضوع منظور کم ارتباط باشد (نظیر حکایت بزجمهر، ص ۴۲۵ - ۴۲۸، که چنین نیز هست)، یا نوعی اطناب و احیاناً حشو بنماید. اما بیهقی برای این تفصیلهای دلائلی دارد: آراستن تاریخ (ص ۳۹، ۱۶۹)، عبرت آموزی (ص ۲۴۳) و تأثیر در دلها (ص ۶۷۸)؛ و انصاف آن است که به این مقصود نایل شده و کتابی پرمطلب و دقیق و در عین حال دلکش و گیرا بوجود آورده است.

۲- نویسندگی بیهقی.

بیهقی یکی از نویسندگان توانای زبان فارسی است و درباره شیوه نگارش و لطف قریحه و قدرت او در این زمینه نکات زیر یاد کردنی است:

الف - در عصری که بیهقی به دبیری اشتغال داشت این پیشه از مهمترین

کارهای دیوان بود (رک: قابوس نامه، ص ۲۰۷ - ۲۱۵؛ چهارمقاله، ص ۱۹-۴۱). دبیر می‌بایست در زبان و ادب فارسی و عربی و در انواع ترسل مهارت کافی داشته باشد. بعلاوه هوشمندی و نکته‌دانی و تدبیر و خردمندی از لوازم کار بود زیرا سیاست دستگاه مملکت در حقیقت تاحدی بسته به گردش قلم دبیران ورزیده و مجرب بود (رک: بیهقی، ص ۸۸). بسیار اتفاق می‌افتاد که دبیران در صورت شایستگی و ابراز لیاقت و تدبیر به وزارت می‌رسیدند (رک: قابوس نامه، ص ۲۱۵). تاریخ بیهقی نمودار چیره‌دستی او در زبان فارسی و عربی و حسن انشاء و لطف- تعبیر وی و وسعت مطالعات و وفور معلومات اوست و احراز همه شرایط دبیری که در آن روزگار منظور و مطلوب بوده است.

ب - بیهقی تاریخ مفصل خود را، در عین حقیقت پژوهی و نمایش حقایق، شبیه رمانی بسیار گیرا و دلچسب نگاشته است؛ از این گونه صحنه‌هاست: داستان خیشخانه مسعود در هرات (ص ۱۴۵ - ۱۴۹)، داستان بوبکر حصیری و احمد بن حسن میمندی (ص ۱۹۷ - ۲۰۷)، ذکر بردار کردن حسنک وزیر (ص ۲۲۱ - ۲۳۵)، امیر یوسف و گرفتاری او (ص ۳۲۲ - ۳۲۹)...

پ - تاریخ بیهقی را به رمان تشبیه کردم. داستان وقتی جذاب است که نویسنده اشخاص واقعه را خوب بشناسد و هر یک از ایشان مطابق سرشت و منش خود در صحنه ماجری به رفتار درآید. بیهقی نه فقط اشخاص مورد نظر و سجایا و خصائل آنان را خوب بجای آورد بلکه خواننده را نیز از احوال و افکار آنان باخبر می‌گرداند. از این قبیل است اوصاف او باختصار یا بتفصیل از ابوسهل زوزنی (ص ۲۲۲، ۱۸۸ - ۱۸۹، ۲۷)، امیر یوسف (ص ۳۲۲)، مسعود غزنوی در سراسر کتاب، بنصر مشکان (ص ۱۷۹ - ۱۸۰، ۵۰۱، ۷۸۵، ۷۹۲، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۹)، احمد بن حسن میمندی (ص ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۰۸، ۴۶۵)، احمد عبدالصمد (ص ۴۷۹)، حتی از اشخاص درجه دوم و فرودستان.

ت - اوصاف بیهقی فقط از اخلاق و منش اشخاص نیست بلکه می‌توانیم سرولباس و وضع ظاهر و طرز رفتار آنان را نیز در هر جا پیش چشم آوریم، نظیر حالت امیر محمد پس از گرفتاری (ص ۴-۵)، حسنک (ص ۲۲۹) ... فقط اشخاص

نیستند که خوب توصیف و معرفی شده‌اند گروهها نیز چنین‌اند، مثلاً استقبال با شکوه مردم نیشابور و غزنین از موکب مسعود غزنوی (ص ۴۱، ۳۳۳ - ۳۳۴)، وضع لشکر سلطان در سال ۴۳۱ / ۴۰ - ۱۰۳۹ در راه مرو (ص ۸۲۴).

ث - دیگر از مظاهر قدرت نویسندگی بیهقی نمایش برخورد اشخاص واقعه است در برابر هم یا عکس العمل آنان در مقابل وقایع، نظیر روابط «پدریان» (رجال دوره محمود) و «پسریان» (اطرافیان مسعود غزنوی)، احوال درباریان ازخبر انتصاب احمدبن حسن میمندی به وزارت (ص ۱۸۸، ۱۹۲)، دیدار ابوسهل زوزنی و حسنک در دیوان (ص ۲۲۹ - ۲۳۰).

ج - سراسر کتاب بیهقی مشحون است از گفتگوهای اشخاص با یکدیگر که در کمال زیبایی و گویایی بقلم آمده است، بطوری که اگر از نظر نویسندگی، حتی از لحاظ داستان‌پردازی، بنگریم محاورات اشخاص بسیار خوب تنظیم شده است، نظیر درددل کردن امیرعلی قریب با بونصر مشکان پیش از رفتن به هرات (ص ۵۸ - ۶۰)، سخنان آلتون‌تاش در هرات هنگام ورود امیرعلی قریب به مجلس سلطان مسعود و پاسخ سلطان (ص ۶۳ - ۶۴) و سخنان زوزنی و حسنک در دیوان (ص ۲۳۰ - ۲۳۱) و امثال آن.

چ - بیهقی در بیان وقایع، مانند نویسنده‌ای باریک‌بین، فضای هر داستان را تصویر کرده است. چهره‌ها، لباسها، سلاحها، قامت و دیدار اشخاص و همه صحنه‌ها را پیش چشم ما می‌آورد که از گویاترین آنها صحنه بر دارکردن حسنک وزیرست (ص ۲۳۲ - ۲۳۴)، اسب تاختن احمدبن ابی‌دؤاد به سوی خانه افشین و وضع گرفتاری بودؤف در آن سرای (ص ۲۱۶ - ۲۱۷)، واقعه سیل غزنین (ص ۳۴۰ - ۳۴۲)، بیشه‌های راه آمل (ص ۱۸۹، ۵۹۳)، زیباییهای گرگان (ص ۵۸۰)، بر تخت نشستن و باردادن سلطان (ص ۲۰، ۵۱ - ۵۲، ۴۱ - ۴۲، ۳۳۴، ۳۷۲، ۳۸۲، ۴۳۸، ۵۹۷، ۶۸۸ - ۶۸۹، ۶۹۷، ۶۹۸ - ۷۱۳، ۷۱۵)، جشنها، مراسم مختلف، چراغانیها (ص ۱۷، ۴۹، ۳۳۳، ۳۸۴، ۵۴۸)، وضع قرار گرفتن و نشستن سلطان و درباریان در مراسم (ص ۲۰، ۴۱ - ۴۲، ۵۱ - ۵۲، ۶۲ - ۶۳، ۱۷۳، ۱۹۶ - ۱۹۷، ۱۹۹، ۳۱۳، ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۷۶ - ۴۷۷، ۶۵۶)، طرز استقرار

دیوانها در کاخ پادشاه (ص ۱۷۵، ۳۳۵، ۳۷۸، ۵۸۵، ۶۴۵، ۶۵۲) و غیره.

ح - بیهقی نویسنده‌ای است چیره‌دست که قلم را به اقتضای حال بگردش درمی‌آورده است. آن جا که سخن مناسب تفصیل است به منظره‌سازی و بیان همه عناصر اصلی و فرعی موضوع پرداخته و تصویری تمام ازان بدست داده است و گاه در عین کمال ایجاز حق مطلب را ادا کرده است. ایجاز بیهقی وقتی دلربا تر می‌شود که در آن تمثیلات و تعبیراتی نیز بکار می‌برد.

خ - موضوعی دیگر که کتاب بیهقی را خواندنی و گیرا کرده چگونگی پیوند مطالب است. با آن که در خلال تاریخ از اشخاص و جایها و وقایع مختلف سخن می‌رود که در عین پیوستگی مستقل می‌نماید، بیهقی مانند داستان‌پردازی توانا - که کتاب را بصورت یک واحد کلی در نظر دارد - میان همه آنها ارتباط ایجاد می‌کند. د - نکته‌ای دیگر که بر لطف نوشته بیهقی افزوده است نکته‌های عبرت آموز اوست در پایان و یا در خلال بیان وقایع تاریخی و نیز در آخر داستانها.

ذ - بیهقی بر زبان فارسی کمال تسلط را داشته است. فرهنگ و مجموعه لغات او بقدری وسیع و غنی است که واژه‌نامه کتاب او تعداد کثیری کلمات و ترکیبات را در برمی‌گیرد (رک: ص ۱۰۲۱ - ۱۰۹۰؛ غلامرضا زرین چیان، سیری در تاریخ بیهقی، رساله ختم تحصیل چاپ نشده، دانشکده ادبیات مشهد، ۱۳۴۶ ش. / ۱۹۶۸). وی گنجینه پهناوری از کلمات در اختیار دارد. همین موضوع موجب شده است که زبان او وسعت تعبیری شگفت انگیز پیدا کرده است.

ر - علاوه بر آنچه گذشت بیهقی، مانند همه نویسندگان خوش قریحه و توانا، کلمات و ترکیباتی سلیس و خوش آهنگ آفریده و در بیان معانی و مفاهیم بکار برده است و با این کار هم به نثر خود زیبایی خاصی بخشیده و هم بر غنای زبان فارسی افزوده است.

ز - بعلاوه دقت بیهقی در بکار بردن کلمات و ترکیبات که ناشی از معرفت او به معنی واژه‌ها و توجه به تناسب آنها با موارد مختلف است، وی را از آوردن مترادفات و کلمات زائد بی‌نیاز کرده و نیز نشرش را بصورتی زدوده و بلیغ جلوه گر ساخته است.

ژ- در کلام بیهقی موسیقی پرتأثیری می‌توان حس کرد که از یک سو بواسطهٔ بهگزین کردن بیهقی است از میان انبوه واژه‌ها و ترکیبات، و از سوی دیگر محصول حسن تألیف کلام است. در نتیجه نثر وی زنده و پویا و با حال از آب درآمده است و به اقتضای مقام، حرکت و وقار یا اوج و فرودی آشکار دارد و همه جا موسیقی کلام با اندیشه و معنی سازگارست و این همنوایی در انتقال فکر نویسنده مؤثرست (در باب قدرت تعبیر بیهقی و مظاهر گوناگون آن، رک: غلامحسین یوسفی، «هنر نویسندگی بیهقی»، یادنامه، ص ۷۹۹-۸۲۹؛ همو، برگهایی در آغوش باد، تهران، ۱۳۵۶ ش. / ۱۹۷۸، ۲۰۳/۱-۲۳۵).

س- در نثر بیهقی بسیاری مفردات و گاه جمله‌های عربی و احياناً تأثیر جمله‌بندی زبان عربی نیز دیده می‌شود که بر اثر سابقهٔ ذهنی و مطالعات او و دیگر فضلا و دبیران آن روزگار در زبان و ادب عربی است (رک: م. بهار، سبک‌شناسی، ۷۰/۲-۷۳، ۸۵-۸۷. دربارهٔ مختصات دستوری و لفظی تاریخ بیهقی نیز همین کتاب فصلی سودمند و مستند دارد: ۶۶/۲-۹۵).

مراجع

- (با توجه به آنچه در متن مقاله مذکورست). سیف الدین عقیلی، آثار الوزراء، تصحیح میرجلال الدین محدث، تهران، ۱۳۳۷ ش. / ۱۹۵۹. ا. ک. آرنس Arends، «اثر مفقود ابوریحان بیرونی دربارهٔ تاریخ خوارزم طبق منابع تاریخ بیهقی»، پیام نوین، ج ۱ (۱۳۳۷-۳۸ ش. / ۵۹-۱۹۵۸)، ش ۵، ص ۹۴-۹۵. محمدتقی بهار، سبک‌شناسی، تهران، ۲۶-۱۳۲۱ / ۴۸-۱۹۴۳. دکتر حسین بحر العلوم، «تاریخ بیهقی یا آینهٔ عبرت»، یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، مشهد، ۱۳۵۰ ش. / ۱۹۷۱، ص ۵۳-۶۷.
- بارتولد، ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۲ ش. / ۱۹۷۳، ۷۶/۱-۷۹؛ وی در این اثر خود از تاریخ بیهقی بسیار استفاده کرده است. دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، «یاد کرمان در تاریخ بیهقی»، یادنامه، ص ۳۹-۵۲. دکتر شیرین بیانی، «زن در تاریخ بیهقی»، یادنامه، ص ۶۸-۹۰. تقی بینش، «روش علمی در کتاب بیهقی»، یادنامه، ص ۹۱-۱۰۲.
- محمدتقی دانش‌پژوه، «بیهقی فیلسوف»، یادنامه، ص ۱۷۴-۱۸۱. ابن فندق، تاریخ بیهق، تصحیح احمد بهمنیار، تهران، چاپ دوم، بی تاریخ.

عباس اقبال آشتیانی، «خواجہ ابوالفضل بیہقی»، اصول تعلیم و تربیت، ج ۲، ش ۶، ص ۱-۱۰؛ نیز: مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۵۰ش. / ۱۹۷۱، ص ۶۰-۷۴. ع. اقبال، «یک صفحہ از مجلدات مفقودہ تاریخ بیہقی»، ارمغان، ج ۱۳، ش ۱، ص ۲۵-۳۵؛ نیز: مجموعه مقالات ۲۸۲-۲۸۹. دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، «جهان بینی ابوالفضل بیہقی»، یادنامہ، ص ۱-۳۸؛ نیز: جام جهان بین، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۹ ش. / ۱۹۷۰، ص ۳۰۳-۳۴۵؛ همو، «یک سرنوشت ممتاز، حسنک وزیر»، جام جهان بین، ص ۲۹۵-۳۰۲. دکتر گیتی فلاح رستگار، «آداب و رسوم و تشریفات دربار غزنہ از خلال تاریخ بیہقی»، یادنامہ، ص ۴۱۲-۴۶۷. دکتر حمید فرزام، «ارزش اخلاقی تاریخ بیہقی»، همان کتاب، ۲۹۳-۴۱۱. دکتر علی اکبر قیاض، «نسخہ های تاریخ بیہقی»، همان کتاب، ص ۵۳۰-۶۰۷.

ابوالقاسم حبیب اللہی، «مآخذ اشعار عربی تاریخ بیہقی و معرفی گویندگان آنها»، یادنامہ، ص ۷۴۴-۷۷۷. عبدالحی حبیبی، «روش تاریخ نگاری دو قورخ بزرگ (بیہقی و جوزجانی)»، آریانا، ج ۴ (۲۵-۱۳۲۴ش. / ۴۶-۱۹۴۵)، ص ۸۰۷-۸۱۵. همو، «شاه بہار بیہقی»، یغما، ۱۸ (۱۳۴۴ش. / ۱۹۶۵)، ص ۵۷-۶۰. همو، «تحقیق برخی از اماکن تاریخ بیہقی»، یادنامہ، ص ۱۳۷-۱۵۲؛ نیز: آریانا، ۲۸ (۴۹-۱۳۴۸ش. / ۷۰-۱۹۶۹)، ش ۴، ص ۱-۱۲؛ یغما، ۲۳ (۱۳۴۹ش. / ۱۹۷۰)، ص ۴۵۷-۴۶۰. همو، «بیہقی و افغان شال»، آریانا، ج ۲۸، ش ۲، ص ۱-۴؛ نیز: یغما، ۲۱ (۱۳۴۷ش. / ۱۹۶۸)، ص ۲۳۱-۲۳۶.

غلام سرور ہمایون، «چند نکتہ تازہ درباره تاریخ بیہقی»، یادنامہ، ص ۷۷۸-۷۹۸؛ نیز: ادب، ج ۸ (۱۳۳۹ش. / ۱۹۶۰)، ش ۳، ص ۳، ۴، ص ۱۰۷-۱۲۵. جوزجانی، طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۳ش. / ۱۹۶۵. خلیل اللہ خلیلی، «در اطراف حواشی آقای سعید نفیسی بر تاریخ بیہقی»، آریانا، ج ۱ (۲۲-۱۳۲۱ش. / ۴۳-۱۹۴۲)، ش ۲، ص ۱۹-۲۴. دکتر خلیل خطیب رہبر، «طرح و توضیح چند مشکل از تاریخ بیہقی»، یادنامہ، ص ۱۵۳-۱۷۳. ب. کازیمیرسکی، مقدمہ دیوان منوچہری، پاریس، ۱۸۸۷، ص ۱۷-۱۳۱.

دکتر جلال متینی، «سیمای مسعود غزنوی در تاریخ بیہقی»، یادنامہ، ص ۵۳۰-۶۰۷. ایرج مہرداد، «دربارہ داستانهای بیہقی»، کاوہ (جدید)، ۳۱/۶-۳۵. مجتبی مینوی، «عبرت تاریخ»، یغما، ۸ (۱۳۳۴ش. / ۱۹۵۵)، ص ۱۴۵-۱۵۳، ۱۹۳-۲۰۳. همو، «ترک و تازیک در عصر بیہقی»، یادنامہ، ص ۷۱۳-۷۲۶.

دکتر مہدی محقق، «برخی از اصطلاحات اداری و دیوانی در تاریخ بیہقی»، یادنامہ، ص ۶۰۸-۶۳۱. محمد محیط طباطبائی، «ہزارہ میلاد ابوالفضل بیہقی»، یغما، ۲۳/۳۸۵-۳۸۵.

۳۹۲. سعید نفیسی، «آثار گمشده ابوالفضل بیهقی»، مهر، ج ۳ (۱۵-۱۳۱۴ ش. / ۳۶ - ۱۹۳۵)، ص ۵۷۳ - ۵۸۰، ۶۷۴ - ۶۸۱، ۷۸۹ - ۷۹۹، ۹۰۵ - ۹۱۳، ۹۸۴ - ۹۸۸، ۱۱۲۰ - ۱۱۲۸، ۱۲۱۲ - ۱۲۱۸؛ ج ۴ (۱۶-۱۳۱۵ ش. / ۳۷ - ۱۳۱۶)، ص ۱۲۵ - ۱۳۶، ۳۶۹ - ۳۸۰، ۴۸۹ - ۴۹۶، ۵۴۹ - ۵۵۶، ۶۶۵ - ۶۷۲، ۸۰۵ - ۸۱۲، ۹۶۱ - ۹۶۴. همو، آثار گمشده ابوالفضل بیهقی، تهران، ۱۳۱۵ ش. / ۱۹۳۶.

نظامی عروضی، چهارمقاله، تصحیح دکتر محمد معین، تهران، ۱۳۳۵ ش. / ۱۹۵۷. دکتر عبدالله نورانی وصال، «شخصیت آلتونتاش در نظر بیهقی در دوره سلطان مسعود غزنوی»، یادنامه، ص ۷۲۷-۷۴۳. عنصرالمعالی کیکاووس، قابوس نامه، تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۴ ش. / ۱۹۸۵. محمد پروین گنابادی، «نکاتی راجع به تاریخ بیهقی»، یادنامه، ص ۱۰۳-۱۱۹. محمد قزوینی، تعلیقات لباب الالباب، تهران، چاپ سعید نفیسی، ۱۳۳۵ ش. / ۱۹۵۷، ص ۵۶۷؛ س.ن: ص ۶۲۲ - ۶۲۳. دکتر جمال رضائی؛ «بوسهل روزنی در تاریخ بیهقی»، یادنامه، ص ۲۲۰-۲۳۱. دکتر صادق رضازاده شفق، «ابوالفضل بیهقی و تاریخ او»، ارمغان، ج ۱۱ (۱۳۰۹ ش. / ۱۹۳۰)، ص ۸۵۹ - ۸۶۵؛ ج ۱۲ (۱۳۱۰ ش. / ۱۹۳۱)، ص ۷۰ - ۷۸، ۸۴ - ۹۶؛ ج ۲۶ (۱۳۳۶ ش. / ۱۹۵۷)، ص ۹۷ - ۱۰۲، ۱۴۵ - ۱۵۴، ۱۹۹ - ۲۰۸. دکتر محمد مهدی رکنی، «دیوان رسالت و آیین دبیری از خلال تاریخ بیهقی»، یادنامه، ص ۲۳۳ - ۲۷۲. دکتر ذبیح الله صفا، ادبیات، ۸۹۰/۲ - ۸۹۲. دکتر محمد شفیع، «تراژدیهای تاریخ بیهقی»، یادنامه، ص ۳۷۴ - ۳۹۲. دکتر ناصرالدین شاه حسینی، «کوشانیان و تاریخ بیهقی»، همان کتاب، ص ۳۵۴ - ۳۶۳. دکتر ضیاءالدین سجادی، «تحقیق در امثال و اشعار فارسی تاریخ بیهقی»، همان کتاب، ص ۲۷۳ - ۳۳۲. دکتر غلامرضا سلیم، «توجه تمثیلهای تاریخ بیهقی»، همان کتاب، ص ۳۳۳ - ۲۵۳.

غلامحسین یوسفی، فرخی میستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعرا، مشهد، ۱۳۴۱ ش. / ۱۹۶۲. همو: دیداری با اهل قلم، چاپ دوم، مشهد، ۱۳۵۷ ش. / ۱۹۷۹. همو، کاغذ زر، تهران، ۱۳۶۳ ش. / ۱۹۸۴. عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، تهران، ۱۳۴۳ ش. / ۱۹۶۵، ص ۳۵ - ۳۶.

S. H. Barani, «Abul Fazl Baihaqi», *Indo - Iranica*, 5, 1, 1951 - 52, pp. 5-11. W. W.

Barthold, «Al - Baihaqi», *EI*, I, pp. 592 - 93.

C. E. Bosworth, *The Ghaznavids...*, Edinburg, 1963, p. 10. *idem*, *The Later*

Ghaznavids, New York, 1977. *idem*, «Early Sources for the First Four Ghaznavid

Sultans (977 - 1041),» *IQ*, 7, 1-2, 1963, pp. 10-14, also in *The Medieval History of Iran, Afghanistan and central Asia*, London, 1977, no. XIII. *idem*, «The Poetical Citations in Baihaqī's *Ta'rikh - i Mas'ūdi*,» XX. *Deutscher Orientalistentag... 1977 in Erlangen, Vorträge* = suppl. IV to *ZDMG*, Wiesbaden, 1980, pp. 41-56.

H. M. Elliot, Baihaqī, Abu'l - Faḍl Muhammad ibn Ḥusain, d.c. 1077. *Tarikh - u - Subuktigin, the History of India as told by its Own Historians...*, ed. from the posthumous papers to the late sir H. M. Elliot, by John Dowson... II, London, 1869, pp. 53 - 154.

R. Gelpeke, *Sulṭān Mas'ūd I, von Gazna. Die drei ersten Jahre seiner Herrschaft* (421 / 1030 - 424 / 1033). München, 1957.

Yūsuf Hashemi, «The Lacune in Baihaqī,» *Journal Pakistan Hist. Soc.*, 16 (1968), pp. 136- 144.

G. I., Kozlov, «Abu- 'l - Faḍl, Baihaqī,» *Kratkie Soobshcheniya Innanardou Azü* 30, 1961, issue 30. G. Lazard, «Un memorialiste persan du XIe siècle: Beyhaqī,» *Melanges Labande*, Poitiers 1974, pp. 471-78. A. K. Luther, «Bayhaqī and the Later Seljuq Historians: Some Comparative Remarks,» *Yad - nāme*, pp. 14-33. *idem*, «The Persian Historian Bayhaqī,» *Historians of the Middle East*, ed. B. Lewis and P.M.Holt, London, 1962, pp. 138-40.

idem, «Bayhaqī,» *EJ* (2), I, 1130 - 31. M. Naẓīm, *The Life and Times of sulṭān Maḥmūd, of Ghazna*, Cambridge, 1931. Nazir Ahmad, «A Critical Examination of Baihaqī's Narration of the Indian Expeditions During the Reign of Mas'ūd of Ghazna,» *Yād - nāme*, pp. 34-83; also in: *Afghanistan*, 24, IV (1972), pp. 68-92.

M. R. Waldman, «Semiotics and Historical Narrative,» *Papers in comparative studies*, 1 (1981), pp. 167-88. *idem*, *Toward a Theory of Historical Narrative: A case study in perso - Islamicate Historiography*, Columbus, Ohio, 1980.

چهارمقاله

چهارمقاله نام کتابی به فارسی، تألیف ابوالحسن نظام الدین (یا نجم الدین) احمد بن عمر بن علی نظامی سمرقندی معروف به نظامی عروضی. عنوان اصلی کتاب مجمع التوادرات ولی با توجه به مقالات چهارگانه آن در چهار موضوع مختلف به چهارمقاله مشهور شده است. تاریخ تألیف کتاب بین ۵۵۱/۱۱۵۶ و ۵۵۲/۱۱۵۷ و شاید هم حدود ۵۵۰/۱۱۵۵ بوده است (رک: دکتر محمد معین، چهارمقاله، ص ۲۲/تخ ۴/ح). تصور مؤلفان هفت اقلیم (۳/۳۵۲) و کشف الظنون (ص ۶۲۱، ۱۶۰۴) که مجمع النوادر و چهارمقاله را دو کتاب انگاشته اند نادرست است (رک: تاریخ نگارستان، ص ۵۹؛ محمدقزوینی، چهارمقاله، چاپ دکتر محمد معین، ۱۳۳۶ش. / ۱۹۵۷، هفت-نه). چهارمقاله بواسطه قدمت، احتمال بر برخی مطالب تاریخی و شرح احوال بعضی از بزرگان علم و ادب و نیز بسبب نثر شیوای آن - که از نمونه های خوب انشای فارسی در قرن ششم / دوازدهم است - از قدیم اهمیت و شهرت یافته است چنان که ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان (۲/۲۱) - که در حدود سال ۱۷/۶۱۳ - ۱۲۱۶، یعنی تقریباً شصت سال بعد از چهارمقاله تألیف شده - تمام حکایت محمود غزنوی و فردوسی (چهارمقاله ۷۵-۸۳) را بدون ذکر نام چهارمقاله ازان اقتباس و روایت کرده است و پس از او حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (تاریخ تألیف: ۳۰/۷۳۰ - ۱۳۲۹، ص ۳۷۹-۳۸۱، ۷۵۳)، دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء (تاریخ تألیف: ۸۷/۸۹۲ - ۱۴۸۶، ص ۵۷-۵۸، ۷۲-۷۳)، قاضی احمد غفاری در نگارستان (تاریخ تألیف: ۹۵۹/۵۲ - ۱۵۵۱، ص ۲۷، ۵۹، ۹۹ - ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۹ - ۱۷۰) و دیگران (رک: دکتر محمد معین، چهارمقاله، شش - هشت، چهل - پنجاه و دو) از این کتاب مطالب بسیار نقل کرده اند. نظامی عروضی از

نویسندگان و شاعران قرن ششم / دوازدهم بوده است. تاریخ تولد و وفات وی معلوم نیست. چند قطعه شعری که از او باقی مانده (رک: چهارمقاله ۸۴-۸۶، لباب‌الالباب ۲۴۶، ۳۹۵ - ۳۹۷) - هر چند ستایش بدیهه‌گویی خویش را نیز از زبان یکی از بزرگان بلخ نقل کرده - لطفی ندارد اما نشر فارسی چهارمقاله نشان می‌دهد که نظامی عروضی نویسنده‌ای چیره‌دست بوده است. بعلاوه از خلال مطالب کتاب آگاهی او از مبانی حکمت (ص ۶-۱۸) و معلوماتش در نجوم (ص ۱۰۴ - ۱۰۵) و طب (ص ۱۳۲ - ۱۳۴) و شناخت علمی مؤلف و کتاب‌شناسی وی معلوم می‌شود. بیشترین اطلاعات از احوال نظامی عروضی همان است که جای‌جای در چهارمقاله مذکورست. از جمله آن که در سال ۱۱۱۰-۱۱/۵۰۴ در دیار خویش، سمرقند، مطالبی راجع به رودکی از دهقان ابورجا شنیده (ص ۵۳ - ۵۴)، در ۱۱۱۲-۱۳/۵۰۶ عمرخیام و ابوحاتم اسفزاری، منجم معروف، را در شهر بلخ دیده و پیشگویی خیام را درباره موضع گور خویش در مجلس انس از خود وی شنیده است (ص ۱۰۱-۱۰۰)، در ۱۱۱۵-۱۶/۵۰۹ در هرات بوده (ص ۷۱)، در ۱۱۱۶-۱۷/۵۱۰ از هرات به اردوی سلطان سنجر در حوالی طوس پیوسته و در آن جا امیرمعزی شاعر را دیده و شعر خود را بر وی عرضه داشته و معزی او را تشویق کرده و دل‌داری داده و نیز چگونگی آغاز کار و ترقی خویش را در دستگاه ملک‌شاه برای او باز گفته است (ص ۶۵-۶۹)، در همین سفر آرامگاه فردوسی را در طوس زیارت کرده (ص ۸۳)، و همین سال در نیشابور بوده است (ص ۱۵). و نیز یادکرد نظامی از حضور خود در نیشابور به سالهای ۱۱۱۸/۵۱۲ (ص ۱۰۸ - ۱۰۹) و ۱۱۲۰-۲۱/۵۱۴ و شنیدن حکایتی درباره فردوسی و سلطان محمود غزنوی از امیرمعزی (ص ۸۱-۸۳) نمودار آن تواند بود که این چهار پنج ساله را در نیشابور بسر می‌برده است. در ۱۱۳۵-۳۶/۵۳۰ باز به نیشابور رسیده و آرامگاه خیام را که پایین دیوار باغی زیر برگ شکوفه و گل پنهان شده بوده مشاهده کرده است (ص ۱۰۰ - ۱۰۱). در سال ۱۱۵۲-۵۳/۵۴۷ در جنگ بین سلطان سنجر سلجوقی و سلطان علاءالدین غوری در ناحیه آو به در حدود هرات در لشکر غوریان بوده و پس از شکست

ایشان مدتی در هرات پنهان می‌زیسته است (ص ۱۰۴، ۱۳۲). بعلاوه نظامی عروضی نوشته که عمرخیام را بر او حق استادی بوده (ص ۱۰۰؛ نیز، رک: سی و سه — سی و چهار؛ طربخانه، ص ۱۶۰) و نیز ابوجعفر بن محمد ابی سعد را استاد خود خوانده است (ص ۱۲۵، ۴۴۰ — ۴۴۳ تعلیقات) و دولتشاه در تذکرة الشعراء (ص ۶۰) او را از جمله شاگردان معزی شمرده است (شاید بر اثر توجه به دیدار نظامی عروضی با امیرمعزی در ۵۱۰ / ۱۷ — ۱۱۱۶ و از او بزرگی و مهتری دیدن: چهارمقاله، ص ۶۵). اما آنچه عوفی (لیاب الالباب، همان‌جا) و حمدالله مستوفی (تاریخ گزیده، ص ۷۵۳) و دولتشاه (تذکرة الشعراء، ص ۶۰ — ۶۱) و امین احمد رازی (هفت اقلیم، ۳/ ۳۵۲ — ۳۵۴) و مؤلف کشف الظنون (همان‌جا) درباره نظامی عروضی نوشته‌اند معلومات دیگری بدست نمی‌دهد جز آن که دولتشاه (ص ۶۰) و حاجی خلیفه (ص ۲۰۲۵) نظم ویس و رامین، سروده فخرالدین اسعد گرگانی، را باشتباه به او نسبت داده‌اند.

نظامی عروضی چهارمقاله را به نام ابوالحسن حسام‌الدین علی، از شاهزادگان ملوک غور (آل شَنَسَب یا شَنَسَبانیّه) تصنیف کرده است (ص ۲، ۱۳۵). این سلسله از طرف سلاطین غور — که پایتختشان فیروزکوه بود — بر بامیان و طخارستان، واقع در شمال غور، حکمرانی موروث داشتند و عنوانشان «مَلِک» بود نه «سلطان» (قزوینی، ده — سیزده؛ ۲ — ۴ تع.). ابوالحسن حسام‌الدین علی پسر ملک فخرالدین مسعود، اولین پادشاه این سلسله، است و برادر ملک شمس‌الدین محمد، دومین ایشان، اما خود ظاهراً به پادشاهی نرسیده است. نظامی هنگام تألیف کتاب نوشته است که چهل و پنج سال سابقه خدمت این خاندان را داشته است (ص ۵).

چهارمقاله مشتمل است بر یک مقدمه و چهارمقاله. مقدمه پس از حمد خدا (ص ۱ — ۲) دارای پنج فصل است: اول در یادکرد و ستایش پادشاهان غور معاصر مؤلف و مخدوم او (ص ۳ — ۶) و فصلهای بعد در آفرینش موجودات جهان: افلاک و کواکب و جماد و نبات و حیوان و انسان و حواس ظاهر و حواس باطن است با ذکر یک حکایت و نیز بیان نبوت و امامت و ضرورت مُلک و حکومت

(ص ۶-۱۸). سپس مقاله‌های چهارگانه است از این قرار: «مقاله اول: در ماهیت دبیری و کیفیت دبیر کامل و آنچه بدین تعلق دارد» (ص ۱۹-۴۱)، «مقاله دوم: در چگونگی شاعر و شعر او» (ص ۴۲-۸۶)، «مقاله سوم: در علم نجوم و غزرات منجم در آن علم» (ص ۸۷-۱۰۵)، «مقاله چهارم: در علم طب و هدایت طبیب» (ص ۱۰۶-۱۳۴)، و در پایان فصلی است کوتاه بصورت خاتمه (ص ۱۳۵-۱۳۶). سبب آن که مؤلف کتاب خود را به این چهار طبقه اختصاص داده آن است که به نظر وی دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاه بوده‌اند و از ایشان چاره‌ای نبوده است، به این معنی که قوام ملک را به دبیر می‌دانسته و بقای نام جاودانی را به شاعر و نظام امور را به منجم و صحت بدن را به طبیب (ص ۱۸). و این خود نکته‌ای تواند بود در باب قسمتی از ساخت دستگاه مرکزی حکومت به عقیده مؤلف و معاصران او. نظامی عروضی در آغاز هر مقاله نخست موضوع موردنظر (دبیری، شعر، نجوم و طب) را باختصار شرح داده، سپس به اوصاف دبیر، شاعر، منجم و طبیب شایسته پرداخته و در ضمن شرایط احراز آن کار را چه از نظر تحصیل و مطالعه و چه از باب اختیار روش و شیوه درست کار و نیز از لحاظ نکته‌هایی که رعایت آنها لازم بوده رفتار مناسب هر یک بیان کرده است. در این قسمت با وجود کوتاهی مطالب نکته‌هایی درخور توجه می‌توان یافت. مثلاً آنچه در تعریف دبیری (ص ۱۹-۲۰) و شعر (ص ۴۲) نوشته و به محتوی (fond) و تأثیر شعر و نشر بیش از صورت و قالب (forme) آنها توجه کرده است متأثر از نظر اهل حکمت و منطق است نه آراء ادیبان و گرایندگان به مباحث لفظی و قالب و ساختمان ظاهری آثار؛ یا برنامه‌ای که برای حصول مهارت در دبیری و شاعری و نجوم و طب پیشنهاد می‌کند و کتابهایی که مطالعه آنها را سفارش می‌کند، در عین اختصار، نمودار چگونگی تعلیم و تعلم و کسب مهارت در این رشته‌ها در آن روزگار، حتی کتابها و متون فارسی و عربی موردنظر در هر یک از این فنون است و شهرت و مقبولیت و رواجی که بعضی از این کتابها حاصل کرده بوده و با اصطلاح بصورت متن درسی

درآمده بوده است. علاوه بر اینها در هر مقاله قریب ده حکایت بمناسبت و برای تأیید موضوع موردنظر آورده است که آن حکایتها نیز از چند لحاظ درخور توجه است: یکی آن که کتاب را خواندنی و دلپذیر کرده و این خصیصه بی‌گمان در ترویج و معروفیت چهارمقاله در طی قرون تأثیر داشته است؛ بعلاوه ارائه مثالهای محسوس و عینی مباحث نظری مذکور در مقدمه هر مقاله را، فارغ از هرگونه استدلال و ابرام، بصورت حقیقتی مسلم و پذیرفتنی درآورده است؛ دیگر، اطلاعات درخور ملاحظه‌ای است که در این حکایتها مندرج است. بخصوص برخی از آنچه در ذکر نام و شرح حال بزرگان علم و ادب بقلم آورده است مانند بعضی مطالب راجع به رودکی (ص ۵۲-۵۴)، عنصری (ص ۵۶-۵۷)، فرخی سیستانی (۵۸-۶۵)، امیرمعزی (۶۵-۶۹)، ابوبکر ازرقی هروی (ص ۷۰-۷۱)، مسعود سعد سلمان (ص ۷۱-۷۲)، رشیدی سمرقندی و عمیق بخاری (ص ۷۳-۷۴)، فردوسی (ص ۷۵-۸۳)، عمرخیام (ص ۱۰۰-۱۰۱)، ابن سینا (ص ۱۱۸-۱۲۳) و دیگران که گاه ممکن است در دیگر منابع هم یافته نشود و یا آن که چون نظامی عروضی خود شاهد و ناظر واقعه بوده است موضوع اهمیتی خاص پیدا می‌کند مانند دیدار او با عمرخیام در سال ۱۳/۵۰۶-۱۱۱۲ در شهر بلخ و شنیدن سخن خیام در باب چگونگی موضع گور خویش که «هر بهاری شمال بر آن گل افشان کنند»، و نیز گذار نظامی عروضی در سال ۳۶/۵۳۰ به گورستان حیره در نیشابور و دیدن مزار خیام به همان صورت که خود پیش‌بینی کرده بود (ص ۱۰۰-۱۰۱) و ملاقات و گفتگو با امیرمعزی در دشت تروق به حد طوس در سال ۱۷/۵۱۰-۱۱۱۶ (ص ۶۵-۶۹). از لحاظ تاریخی بسیاری از روایات چهارمقاله اشتباه آمیزست، ازان جمله است در موارد زیر: دو حکایت مربوط به اسکافی دبیر آل سامان (ص ۲۲-۲۷) که در آن هفت سهو بارز دیده می‌شود، حکایت مأمون و دختر فضل بن سهل (بجای حسن بن سهل) (ص ۳۲-۳۴)، لشکرکشیدن المسترشد بالله بقصد جنگ با سنجر (بجای سلطان مسعود سلجوقی) (ص ۳۶)، محمود غزنوی و بُغراخان (بجای ایلک خان) از ملوک خانیة ماوراءالنهر (ص ۴۰)، یهودی شمردن یعقوب بن اسحاق کندی

(ص ۹۰)، محل قتل خواجه نظام الملک را به دست باطنیان (بجای نهایند) بغداد نوشتن (ص ۹۹)، محمد بن زکریای رازی را معاصر منصور بن نوح سامانی دانستن (ص ۱۱۴-۱۱۷؛ قسمت اول این حکایت یعنی خودداری از عبور از جیحون که به رازی نسبت داده مربوط است به ابوزید بلخی، متوفی ۳۲۲/۳۴-۹۳۳، رک: مقدسی، ص ۴)، علاءالدوله کاکویه را با شمس الدوله بن فخرالدوله دیلمی اشتباه کردن و ابن سینا را وزیر علاءالدوله (بجای شمس الدوله) نام بردن و وزارت وی را در ری (بجای همدان) بقلم آوردن (ص ۱۲۳) و برخی دیگر. همه این گونه اشتباهات را شادروان محمد قزوینی در مقدمه و تعلیقات خود بر چهارمقاله بشرح متذکر شده و آن تصحیحات همراه توضیحات دیگر در تصحیح مجدد مرحوم دکتر محمد معین از چهارمقاله مندرج است (رک: چهارده - هجده؛ تعلیقات ۳۴ - ۳۶، ۴۲-۴۳، ۴۳-۴۴، ۵۴، ۵۵-۵۶، ۶۷-۶۸، ۲۲۳-۲۲۸). از این رو به روایات مذکور در چهارمقاله از نظر دقت تاریخی باید با احتیاط نگریست.

چهارمقاله از لحاظ نثر فارسی و حسن انشاء اثری درخور توجه است. بعد از تاریخ بیهقی و قابوس نامه و اسرارالتوحید و تذکرة الاولیاء و سیاست نامه می توان آن را از آخرین نمونه های نثر خوب قدیم شمرد. در قسمت آغاز کتاب و مقدمه مقالات، باقتضای موضوع، لغات و اصطلاحات عربی بیشترست و نثر سنگین تر می نماید اما در متن هر مقاله، بخصوص در حکایات، نظامی عروضی انشایی دارد روان، فصیح و گیرا. این خصائص حاصل چیرگی نویسنده بر الفاظ و غنای واژگان او و بیان مقصود بصورتی روشن و گویاست. آن جا که رعایت ایجاز مناسب مقام بوده است با جمله های ساده و کوتاه بیان مقصود کرده (مثلاً صفحات ۷۹-۸۳، ۱۱۶-۱۱۷، ۱۲۱-۱۲۳) و وقتی به توصیف مناظر و اشخاص و احوال ظاهری و درونی آنان پرداخته وصفی زیبا و تمام بقلم آورده است مانند حالت فرخی سیستانی و شعر او هنگام رسیدن به نزد عمید اسعد (ص ۵۹)، منظره داغگاه امیر ابوالمظفر چغانی (ص ۵۹-۶۰) که تصویر آن در شعر فرخی نیز به همان گونه است (ص ۶۱-۶۳؛ نیز، رک: غلامحسین یوسفی، ص ۷-۸)، نصر بن

احمد در هری (ص ۴۹-۵۱)، مأمون در سرای فضل (حسن) بن سهل (ص ۳۲-۳۶) و امثال آن. اظهارنظر او درباره شعر رودکی (ص ۵۴)، فرخی سیستانی (ص ۵۹)، مسعود سعد سلمان (ص ۷۲)، فردوسی (ص ۷۵-۷۶) در عین حال که نموداری از سخن‌شناسی نظامی عروضی و قریحه وی در نقد ادبی است، جلوه‌ای از لطف تعبیر و نثر توانای او نیز هست. درنثر چهارمقاله برخی آرایشها از قبیل موازنه و سجع دیده می‌شود که گاه موجب بکار بردن مترادفات نیز شده است اما نه چندان که سبب تکلف گردد بلکه در این موارد هم نثری دارد معتدل و آراسته. شادروان بهار خصائص لفظی و دستوری و واژگانی چهارمقاله و ویژگیهای سبک نثر و ارزش ادبی آن را، بواسطه اهمیت این کتاب، بتفصیل موردبحث قرار داده است (م. بهار، ۲/ ۲۹۸ - ۳۱۸؛ نیز، رک: چهارمقاله، پنجاه و دو-هفتاد و سه). در چهارمقاله بندرت برخی مسامحات ادبی نیز دیده می‌شود که اگر ناشی از بی‌دقتی کاتبان نباشد سهو قلم مؤلف است (رک: دکتر محمد معین، هفتاد و شش).

چهارمقاله به جهات مذکور در فوق و اهمیتی که داشته از قدیم موردتوجه بوده و نیز بارها در ایران و خارجه بطبع رسیده است (برای چاپهای مختلف آن، رک: دکتر محمد معین، چهارمقاله، هشتاد - هشتاد و دو؛ سعید نفیسی، تعلیقات لباب‌الالباب، ص ۶۹۵ - ۶۹۶). اما نخستین تصحیح انتقادی آن بتوسط شادروان محمد قزوینی صورت گرفته و با مقدمه و یادداشتها در قاهره طبع شده و از طرف انتشارات بریل، لیدن، به سال ۱۳۲۷ / ۱۰ - ۱۹۰۹ انتشار یافته و پس از آن نیز تصحیح او چند بار بصورتهای مختلف در تهران و بمبئی و اروپا بچاپ رسیده است. آخرین و معتبرترین چاپ چهارمقاله، از روی نسخه مصحح محمد قزوینی، به تصحیح دکتر محمد معین است، همراه با مقدمه و تعلیقات محمد قزوینی و یادداشتهای فراوان دیگر از دکتر معین و بعضی فضایل معاصر و نیز حاوی شرح لغات و عبارات و توضیح نکات ادبی است. تعلیقات و فهرستهای گوناگون آن مشتمل بر ۶۲۷ صفحه است و به سال ۱۳۳۶ ش. / ۱۹۵۷ در تهران منتشر شده. ارجاعات مقاله حاضر به صفحات چاپ اخیرست. چهارمقاله به

زبانهای دیگر هم ترجمه شده است: به زبان اردو، ترجمه مولوی احمد حسن صاحب سوانی، بامتن فارسی و فرهنگ لغات، چاپ دهلی. ترجمه عربی به نام *المقالات الاربع*، به قلم عبدالوهاب عزّام و یحیی الخشّاب، قاهره، ۱۳۶۸ / ۱۹۴۹ که ترجمه خلاصه‌ای از تعلیقات محمد قزوینی را بضمیمه دارد. ترجمه انگلیسی از ادوارد براون که نخست بشرح زیر چاپ شده:

The Chahār Maqāla, J. R. A. S., XXXI, July & oct. 1899, pp. 613-63, 757-845.

و بصورت جداگانه نیز بتوسط S. Austin در هرتفورد، ۱۸۹۹ نشر شده است. بعدها ادوارد براون در این ترجمه تجدیدنظر کرده و آن را با نقل خلاصه‌ای از یادداشت‌های محمد قزوینی تکمیل کرده است و یک بار به سال ۱۹۱۹ طبع شده و چاپ دوم آن با این عنوان است:

Revised Translation of the *Chahār Maqāla* (Four Discourses) of Nizāmī-i 'Arūdī of Samarqand, followed by an abridged translation of Mīrzā Muhammad's notes to the Persian texts by E. G. Browne, London, 1921.

ترجمه ترکی مقاله چهارم «در علم طب و هدایت طبیب»، بتوسط عبدالباقی گلپینارلی، تحت عنوان: *Tib ilmi ve Meshur hekimlerin mahareti* که با خلاصه‌ای از آن به زبان فرانسوی از جانب دکتر سهیل انور جزء انتشارات دانشگاه استانبول به شماره ۳۲ در سال ۱۹۳۶ به چاپ رسیده است. ترجمه فرانسوی تمام متن چهارمقاله نیز براساس چاپ مصحح دکتر معین همراه بامقدمه (pp. 7-16) و یادداشت‌های مفید بسیار، با استفاده از تعلیقات قزوینی و معین و افزودن برخی یادداشت‌های مقتبس از تحقیقات قدیم و اخیر غربی انتشار یافته است:

Les Quatres Discours, tr. Isabelle de Gastines, Paris, 1968

مراجع

- (علاوه بر آنچه در متن مقاله مذکورست): امین احمد رازی، هفت اقلیم، چاپ جواد فاضل، سه جلد، تهران، بی تاریخ.
- محمد تقی بهار (ملک الشعراء)، سبک شناسی، تهران، ۱۳۲۱ش. / ۱۹۴۲.
- دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، تصحیح ادوارد براون، لیدن، ۱۹۱۰. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰ش. / ۱۹۴۱. عباس اقبال، «بعضی ملاحظات در باب انتقادات بر حواشی چهارمقاله»، شرق، دوره اول، ۱۳۱۰ش. / ۱۹۳۱، شماره ۶-۷، ص ۴۰۶-۴۳۳، شماره ۸، ص ۴۸۶-۴۸۸؛ مجموعه مقالات عباس اقبال آشتیانی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۵۰ش. / ۱۹۷۱، ص ۲۳۶-۲۵۵، ۲۷۱-۲۷۳. اته، تاریخ ادبیات فارسی.
- Ethé, H., «Neupersische Literatur» in *Gtundriss*. II, pp. 150 - 59, 267, 233.
- ترجمه فارسی از دکتر صادق رضازاده شفق، تهران، ۱۳۳۷ش. / ۱۹۵۸، ص ۲۳۶-۲۳۷.
- سید محمد فرزاد، «نظری در تصحیح چهارمقاله»، یغما، سال پنجم، ۱۳۳۱ش. / ۱۹۵۲، شماره ۵، ص ۲۰۰-۲۰۵، شماره ۶، ص ۲۵۷-۲۶۲. بدیع الزمان فروزانفر، «انتقادات بر تعلیقات چهارمقاله»، آرمان، سال اول، ۱۳۰۹-۱۳۱۰ش. / ۱۹۳۰-۱۹۳۱، شماره ۴۵، ص ۱۳۷-۱۴۶، شماره ۷۶، ص ۲۰۱-۲۰۶، ۲۳۳-۲۴۸، شماره ۸ و ۹ و ۱۰، ص ۲۸۹-۲۹۴؛ مجموعه مقالات و اشعار اسناد بدیع الزمان فروزانفر، به کوشش عنایة الله مجیدی، تهران، ۱۳۵۱ش. / ۱۹۷۲، ص ۸-۴۰. قاضی احمد غفاری، تاریخ نگارستان، تصحیح مرتضی مدرّس گیلانی، تهران، بی تاریخ. حاجی خلیفه، کشف الظنون، چاپ محمد شرف الدین یالتقیا و معلم رفعت بیلگه انگلیسی طبع استانبول، چاپ افست، تهران، ۱۳۷۸ / ۱۹۶۷. حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۳۹ش. / ۱۹۶۰. مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، لیدن، ۱۹۰۶. دکتر مهدی محقق، فیلسوف ری، تهران، ۱۳۴۹ش. / ۱۹۷۰، ص ۱۵. محمد عوفی، لباب الالباب، چاپ سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ش. / ۱۹۵۶.
- حواشی علی پاشا صالح، ترجمه تاریخ ادبی ایران براون، ج ۲، تهران، ۱۳۵۸ش. / ۱۹۸۰، ص ۶۲۷-۶۲۹. دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، تهران، ۱۳۳۶ش. / ۱۹۵۷، ص ۹۶۱-۹۶۳. دائرة المعارف فارسی، به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، تهران، ج ۱، تهران، ۱۳۴۵ش. / ۱۹۶۶، ذیل «چهارمقاله». لغت نامه دهخدا، ذیل «نظامی

عروضی». غلامحسین یوسفی، فرخی سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعرا و مشهد، ۱۳۴۱ش. / ۱۹۶۲، ص ۳-۱۲، ۳۰۵-۳۰۸.

یار احمد رشیدی تبریزی، طربخانه، تصحیح جلال الدین همایی، تهران، ۱۳۴۲ش. / ۱۹۶۳.

Baevskii, S. I. & Vorozheikina, A. N.: Samarkandī. Nizāmī 'Arūzī. Rasskazi o vrachebnom iskusstve. (Is knigi «Sobranie redkosteĭ» per. S. Baevskogo i Z. Vrozheikinoi - Vkn.: «Vostochnaya novella» (Sost. Z.N.Vorozheikina i O.L, Fishman). M., 1963, pp. 94-99. idem, Samarkandī Nizāmī 'Arūzi. Sobranie redkosteĭ, ili chetyre beseoli. Per. S. I. Baevskogo i Z. N. Vorozheikinoi, pod. red. A. N. Boldireva. M. IVL, 1963, p. 173.

Browne, E. G., *Lit. Hist. Persia*, II, 336 - 40. idem, *Arabian Medicine*, Cambridge, 1962, pp. 50, 62- 64. 79 - 89, 99. idem, *La Médecine Arabe*, Paris, 1933, pp. 70, 89 - 97. Rypka, J., *Iranische Literaturgeschichte*, Leipzig, 1959, pp. 233-34.

بیستگانی

بیستگانی: موجب و جیره لشکریان. این کلمه در اکثر نزدیک به اتفاق متون قدیم که بکار رفته است مربوط به سپاهیان است. معادل آن کلمه «عشرینیه» عربی است. ابوعبدالله محمد بن احمد خوارزمی در قرن چهارم هجری / دهم م. در کتاب مفاتیح العلوم (تصحیح فن فلوتن، لیدن، ۱۸۹۵ م.)، ص ۶۵؛ ترجمه فارسی از حسین خدیوجم، تهران، ۱۳۶۲ ش. / ۱۹۸۳ م.)، ص ۶۶، ذیل «اصطلاحات دبیران دیوان سپاه» و بیان انواع وظیفه و جیره در دیوان خراسان، از «حسابُ العشرینیه» یاد می‌کند که در هر سال چهار نوبت پرداخت می‌شده است (این نکته نیز گفتنی است که ابوالفرج قدامة بن جعفر (م. ۵۳۳۷ ق. / ۴۹ - ۹۴۸ م.) در کتاب الخراج و صنعة الكتابة، تصحیح و ترجمه حسین خدیوجم، تهران، ۱۳۵۳ ش. / ۱۹۷۴ م.)، ص شصت و چهار، ۱۶، در ذیل «دیوان سپاه» از پرداخت جیره سپاهی براساس هر نود روز یک بار و در هر سال چهار نوبت با کلمه «التسعينية» اسم برده است). ابوعلی سلامی، متوفی ۵۳۰۰ ق. / ۱۳ - ۹۱۲ م.)، در کتاب التاریخ فی اخبار ولاة خراسان از غرض سپاه و پرداخت موجب لشکریان، هر سه ماه یک بار (= چهار بار در سال) بصورت نقد در روزگار عمرولیث صفاری سخن گفته است و گردیزی در زین الاخبار (تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۴۷ ش. / ۱۹۶۹ م.)، ص ۱۴۳ و ابن خلکان در وفیات الأعیان (تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۹۴۹ م.)، ۴۶۴/۵ از او نقل کرده‌اند. بعلاوه ابن خلکان به همانندی این رسم بازدید لشکر با زمان ساسانیان و انوشروان اشاره می‌کند که به تصویر بارتولد (Turkestan..., 2nd ed., London, 1958, p. 221)؛ ترکستان‌نامه، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۲ ش. / ۱۹۷۳ م.)، ۴۷۸/۱ - ۴۷۹) گمان نمی‌رود این

مشابهت تصادف محض بوده باشد (نیز، رک: دکتر عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، تهران، ۱۳۴۳، ش. / ۱۹۶۴ م.، ص ۶۵۳، ۶۵۴).

ابن حوقل، در قرن چهارم هجری / دهم م.، درباره سامانیان نوشته است در سراسر مشرق حکومتی نیست که پرداخت بیستگانی (عشرینیات) سپاهیان‌شان از سامانیان مداوم تر باشد... من ابوصالح منصور بن نوح [سامانی] را دیدم که در هر سال چهار بار بطور مداوم و لاینقطع جیره آنها را می پرداخت و هر جیره در رأس نود روز پرداخت می شد (المسالك والممالك معروف به صورة الارض، چاپ J. H. Kramers، لیدن، ۱۹۳۹ م.، ۴۶۸/۲ - ۴۶۹؛ ترجمه فارسی از دکتر جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۵ ش. / ۱۹۶۶ م.، ص ۱۹۸).

محمد بن عبد الجبار غنّبی (م. ۴۲۷ ه. ق. / ۳۶ - ۱۰۳۵ م.) در التاریخ الیمینی - که تاریخ اوائل دوره غزنوی است - در جلوس منصور بن نوح سامانی در مورد پرداخت به لشکر او کلمه «عشرینیات» را بکار برده و شیخ احمد منینی (۱۰۸۹ ه. ق. / ۱۶۷۸ م. - ۱۱۷۳ ه. ق. / ۶۰ - ۱۷۵۹ م.) در شرح التاریخ الیمینی موسوم به الفتح الوهّبی (قاهره، ۱۲۸۶ ه. ق. / ۱۸۶۹ م.، ۸۹/۱) درباره کلمه «عشرینیات» مذکور توضیحی داده که بعد ذکر خواهد شد. از اشاره عتبی هم معلوم می شود که کلمه «بیستگانی» در مورد پرداخت مواجب لشکریان در دوره سامانیان معمول بوده است. بعلاوه نظام الملک در سیاست نامه (تصحیح دکتر جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۸ ش. / ۱۹۷۰ م.، ص ۱۵۲-۱۵۳)، تحت عنوان «اندر روشن داشتن اموال جمله لشکر»، آورده است: «لشکر را مال (=مقرری نقد) روشن باید کرد... و ترتیب پادشاهان قدیم چنان بوده است که... هر کسی را بر اندازه ایشان، در سالی چهار بار، مواجب ایشان از خزانه نقد بدادندی... و از خزانه بر این گونه به غلامان و به لشکر هر سه ماهی همی دادندی و این را بیستگانی خواندندی. و این رسم و ترتیب هنوز در خانه محمودیان مانده است.» این سخن هم دلالت دارد بر سابقه این کار در دوره صفاریان و سامانیان و ادامه آن در روزگار غزنویان.

در تاریخ بیهقی که مربوط به عصر غزنویان است این اصطلاح بیش از هر

کتاب دیگر بکار رفته است (رک: تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، مشهد، ۱۳۵۶ش. / ۱۹۷۷م.، ص ۶۵، ۳۳۶، ۳۴۸، ۵۰۷، ۵۵۵، ۵۸۱، ۶۰۰، ۶۶۰، ۶۷۹ — در این مورد «اجری [= جیره] و بیستگانی» با هم بکار رفته و مشخص شده است — ۷۰۹، ۷۲۶، ۸۸۶، ۹۲۶). از مجموع این موارد در تاریخ بیهقی معلوم می‌شود: بیستگانی موجب لشکریان بوده است که بطور نقد (ص ۷۰۹) و احیاناً بصورت برات (ص ۶۰۰؛ تشبیب: حواله کردن به کسی که بدهکارست، ص ۳۳۶) و پیشاپیش (ص ۷۲۶؛ نیز، رک: تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۴ش. / ۱۹۳۶م.، ص ۲۹۳؛ محمد مقیم توپسرکانی، فرهنگ جعفری، تصحیح دکتر سعید حمیدیان، تهران، ۱۳۶۲ش. / ۱۹۸۳م.، ص ۱۱۵) پرداخته می‌شده است. باس ورث نیز چنین دریافته است که غرض (بازدید) سپاهیان یکی از مواقع پرداخت بیستگانی بوده و پیشاپیش دادن بیستگانی به این منظور بوده است که سربازان برای جنگهایی که پیش می‌آمد مجهز باشند. سپس اشاره کرده که با وجود رسم پرداخت ماهانه (مُشاهره) در دستگاه غزنویان، بی‌گمان پرداخت موجب لشکریان به فواصل طولانی‌تر، با توجه به این که آنان غالباً در نقاطی دور و احیاناً در میدان نبرد بوده‌اند، مرجع بوده است.

(C. E. Bosworth, *The Ghaznavids...*, Edinburg, 1963, pp. 123 - 24)

بنابراین «بیستگانی» اصطلاحی دیوانی و مربوط به پرداخت حقوق لشکریان بوده است. در بین منابع قدیم ابن حوقل نوشته است سامانیان در همان موعد مقرر اول جیره غلامان و خاصان و سران لشکر سپس جیره سایر کارگزاران رami پرداختند (صورة الارض ۲ / ۴۶۸-۴۶۹؛ ترجمه فارسی، ص ۱۹۸؛ نیز، رک: Bosworth, op.cit., p. 124). از برخی موارد تاریخ بیهقی (ص ۵۸۱، ۱۹۹) نیز معلوم می‌شود در مورد موجب و جیره چاکران و غلامان هم بیستگانی بکار می‌رفته است.

این که چرا پرداخت موجب لشکریان به «بیستگانی» تعبیر می‌شده است محل تأمل است. بعضی پرداخت آن را هر بیست روز یک بار تصور کرده‌اند (از

جملة: الفتح الوهبي ۸۹/۱؛ Kazimirski, *Dictionnaire Arabe - Français*, Paris, 1860, «عشرینة»؛ F. Steingass, *Persian - English Dictionary*, London, 1892, s.v.؛ J. J. P. Desmaisons, *Dictionnaire Persan - Français*, Rome, 1908, s.v.

عباس اقبال، گزیده سیاست‌نامه، تهران ۱۳۲۰ ش. / ۱۹۴۲ م.، ص ۱/۱۲۳ ح؛ دکتر محمد دبیرسیاقی، گزیده تاریخ بیهقی، تهران، ۱۳۴۸ ش. / ۱۹۶۹ م.، ص ۱۷۷؛ بنیاد فرهنگ ایران، فرهنگ تاریخی زبان فارسی، تهران، ۱۳۴۴ ش. / ۱۹۶۵ م.) و یا این که به هر یک از آنان بیست دینار می‌داده‌اند (الفتح الوهبي ۸۹/۱؛ فرضی دیگر: بیستگانی = بیست تن، رک: دکتر حسن انوری، اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران، ۱۳۵۵ ش. / ۱۹۷۶ م.، ص ۷۹-۸۲). اما این هر دو نظر محلّ تأمل واقع شده که با وجود تقویم سال براساس دوازده ماه پرداخت موجب در هر بیست روز موجبی نداشته و نیز بیست دینار طلا بعنوان حقوق یک سپاهی مبلغی گزاف می‌بوده است (سعید نفیسی، تعلیقات تاریخ بیهقی، تهران، ۱۳۳۲ ش. / ۱۹۵۴ م.، ۱۰۶۸/۲). برخی نیز نوشته‌اند موجب یک نفر سپاهی در ماه بیست درهم بوده... ولی در زمانهای بعد این اصطلاح دیوانی و نظامی وسعت استعمال یافته و اگر موعد و تعداد آن هم تغییر کرده باشد آن را با همان نام قدیم خود استعمال کرده‌اند (عبدالحی حبیبی، زین الاخبار ۳۱۱، نیز ۱۲/۸۶ ح، ۴/۲۶۹ ح). شادروان سعید نفیسی، در بحثی مفصل، با توجه به استعمال «کمر زر هزارگانی = کمر هزار مثقال» در تاریخ بیهقی (ص ۳۵۱، ۴۷۷ و ۱۹۰) و نیز «ساخت (زین و برگ اسب) هزارگانی» (ص ۳۵۲) و «اُستام (ساز و برگ اسب) زر هزار مثقال» (ص ۳۴۷) و «کمر هفتصدگانی» (ص ۴۳۰) در دیوان سنائی، تصحیح محمدتقی مدرّس رضوی، تهران، ۱۳۲۰ ش. / ۱۹۴۱ م.، ص ۷۵۸ و دیوان خاقانی، تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، تهران، ۱۳۳۸ ش. / ۱۹۵۹ م.، ص ۵۶۶ «هزارگانی» بمعنی پرارزش و گرانبها بکار رفته است) و نظایر آن در متون دیگر، به این نتیجه رسیده است که بیستگانی سکه‌ای بوده است رایج و بیست مثقالی که برای پرداخت مقرری

لشکریان در آن دوره معمول بوده است و بعد توسعاً بمعنی موجب بکار رفته است (تعلیقات تاریخ بیهقی ۱۰۶۵/۲ - ۱۰۶۸). این نظر رامرحوم دکتر علی اکبر قیاض نیز در چاپ اول خود از تاریخ بیهقی (تهران، ۱۳۲۴ ش. / ۱۹۴۵ م.، ص ۵۹/ح) با احتمال بیان کرده و نوشته که «شاید پولی بوده است به وزن بیست مثقال» (نیز، رک: دکتر صادق رضازاده شفق، فرهنگ شاهنامه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۰ ش. / ۱۹۷۱ م.، ص ۷۳). وجه دیگری که سعید نفیسی، با توجه به کلمات «دَه‌دَهِی» (= زر خالص) و «دَه‌پنجی» (= از ده قسمت، پنج قسمت زر) اندیشیده این است که شاید بیستگانی پولی بوده که بیست درصد آن زر خالص بوده است. وی وجه اول را ترجیح داده است (تعلیقات تاریخ بیهقی ۱۰۶۶/۲، ۱۰۶۸) و همان نیز محتمل‌تر می‌نماید. اما تردید مرحوم نفیسی در این که سپاهیان چگونه می‌توانسته‌اند سه ماه برای پرداخت موجب خود صبر کنند و اظهار این حدس که در عبارت سیاست‌نامه در این مورد دست برده‌اند (همان کتاب ۱۰۶۸/۲) ضرورتی ندارد. زیرا بنابر قرائنی که گذشت موجب لشکریان غالباً پیشاپیش پرداخته می‌شده، ثانیاً پرداخت بیستگانی به چهار نوبت در سال علاوه بر سیاست‌نامه در منابع دیگر نیز یاد شده است.

بعید نیست که بتدریج این ترتیب در فواصل پرداخت تغییر کرده باشد چنان که یک جا در سیاست‌نامه (ص ۱۷۶) از قول الپتگین خطاب به غلامی ترک آمده است که بنه او گفته: «هر ماهی بیستگانی و مشاھر می‌ستانی؟». این که بعضی بیستگانی را موجب ماهانه نیز معنی کرده‌اند (میرجمال‌الدین انجو، فرهنگ جهانگیری، تصحیح دکتر رحیم عفیفی، مشهد، ۱۳۵۱ ش. / ۱۹۷۲ م.، ۲۲۲۶/۲؛ عبدالرشید بن عبدالغفور حسینی، فرهنگ رشیدی، تصحیح محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۷ ش. / ۱۹۵۸ م.؛ محمد پادشاه، فرهنگ آندراج، زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۷ ش. / ۱۹۵۹؛

I. A. Vullers, *Lexicon Persico - Latinum* 2nd ed., Austria, 1962, I, 299

:Fritzy Wolf, *Glossar Zu Firdosis Schahname*, Berlin, 1935, s. v.; Steingass, op., cit., s. v. : J. J. P. Desmaisons op. cit., s. v.

عباس اقبال، سیاست‌نامه، ۱۲۳/ح؛ ناظم الاطباء، فرهنگ نفیسی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۳ش. / ۱۹۶۵م.) از همین نظرست. بعلاوه بمرور زمان این کلمه بمعنی موجب و جیره چاکران و نوکران و خدمتگزاران تلقی شده است و مطلق پول و آنچه در سر موعدی به لشکریان و مستخدمان می‌داده‌اند (فرهنگ جهانگیری، همان جا؛ محمدحسین برهان تبریزی، برهان قاطع، تصحیح دکتر محمد معین، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۲ش. / ۱۹۵۴م.؛ رضا قلی‌خان هدایت، انجمن آراء، تهران، ۱۲۵۵ ه.ق. / ۱۸۳۹م.؛ J. J. P. Desmaisons, op. cit., s. v.؛ عباس اقبال، سیاست‌نامه، ۱۲۳/ح).

کلمه «بیستگانی» در متون قدیم فارسی بکار رفته و بیشتر به همان معنی موجب لشکریان است، ازان جمله است: ترجمه تفسیر طبری (تصحیح حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۵۶ش. / ۱۹۷۷م.، ۱۳۸۱/۵)، شاهنامه فردوسی (چاپ بروخیم، تهران، ۱۳۱۳ش. / ۱۹۳۵م.، ۲۸۰۲/۹)؛ از قول ابوالحسن خرقانی (به نقل سمعانی، الانساب، تصحیح عبدالرحمن بن یحیی، چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۸۵ ه.ق. / ۱۹۶۵م.، ۹۳-۹۴)؛ دیوان فرخی سیستانی (تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۳ش. / ۱۹۸۴م. / ص ۳۷۰، ۳۹۳)؛ دیوان منوچهری (تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۳ش. / ۱۹۸۴م. ص ۱۱۷)؛ زین الاخبار (همان چاپ، ص ۵۴، ۸۰، ۸۶، ۱۴۲)؛ تاریخ سیستان (همان چاپ، ص ۲۸۷، ۲۹۳)؛ تاریخ بیهقی (صفحات مذکور قبلی)، دیوان ناصر خسرو (تصحیح سید نصرالله تقوی - مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۰۷ش. / ۱۹۲۸م.، ص ۴۱۸)؛ دیوان لامعی گرگانی (تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۵۳ش. / ۱۹۷۴م.، ص ۱۶۳)؛ سیاست‌نامه (صفحات مذکور قبلی)؛ ترجمه تاریخ یمنی (ترجمه ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی به سال ۵۶۰۳ ه.ق. / ۱۲۰۶م.، تصحیح دکتر جعفر شعار، تهران، ۱۳۵۷ش. / ۱۹۷۸م.، ص ۱۸۷). بعلاوه در زین الاخبار (ص ۲۶۹، ۲۷۲) و تاریخ بیهقی (ص ۱۹۹، ۵۸۱) ترکیب «بیستگانی خوار» هم آمده است بمعنی موجب خوار و موجب بگیر (نیز، رک: اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی ۸۲).

مراجع

علاوه بر آنچه در متن مقاله ذکر شده، رک: محمد بن عمر الزنجی (رَبَّنْجَنی؟) السَّجْزِی، مَهْدَبُ الاسْمَاء، تصحیح دکتر محمد حسین مصطفوی، تهران، ۱۳۶۴ش. / ۱۹۸۵م.، ذیل «عِشْرینیّه»، علی اکبر دهخدا، لغت نامه، تهران، ۱۳۲۵ - ۱۳۵۹ش. / ۱۹۴۷ - ۱۹۸۱م.؛ تاریخ البیهقی ترجمه عربی از یحیی الخشاب و صادق نشأت، مصر، ۱۹۵۶م.، ترجمه عربی کلمه «بیستگانی» در موارد مختلف: ص ۵۷، ۱۷۲، ۲۸۲، ۲۹۲، ۴۱۸، ۴۵۷، ۴۷۹، ۴۹۴، ۵۴۴، ۵۶۰، ۵۸۴، ۵۹۸، ۷۲۰، ۷۴۶؛ دکتر مهدی محقق، تحلیل اشعار ناصر خسرو، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۹ش. / ۱۹۷۰م.، ص ۱۴۳ - ۱۴۴؛

Nizam al - Mulk, *The Book of Government*, revised tr. H. Darke, London, 1978, pp. 100, 113, 250.

چاووش

چاووش: این کلمه که در اصل ترکی است (کاشغری ۳۰۷/۱ Radloff, III, col. 1935) در متون قدیم فارسی بصورت «چاوش čavoš» و «چاووش čāvūš» بمعنی نقیب لشکر (محمد بن منور ۳۷۸؛ امیرمعزی ۳۰۵؛ خاقانی ۲۷۱؛ نظامی، خسرو و شیرین ۲۹۷، شرف‌نامه در کلیات دیوان ۹۰۶)، رئیس تشریفات و فرآشان (انوری ۳۹/۱، ۴۰۹؛ خاقانی ۱۷۷، ۸۵۳؛ خسرو شیرین ۱۲؛ مثنوی ۳/ص ۴۵، ۴/ص ۵۰۲؛ کلیات شمس ۵/ص ۲۹۳؛ نیز، رک: دکتر محمد معین، حواشی بر برهان قاطع ۶۱۷/۲؛ دائرةالمعارف فارسی) بکار رفته است. در فرهنگها (از جمله: برهان قاطع، آندراج) آن را نقیب قافله نیز معنی کرده‌اند و پیش‌آهنگ کاروان (رک: غزلیات سعدی ۳۲۷). ظاهراً معنی اخیر در آداب و رسوم مردم ایران بتدریج به موردی خاص اطلاق شده و شهرت یافته و آن کسی است که اعلام کننده سفر به عتبات عالیات و دعوتگر مردم برای پیوستن به گروه زائران و نیز همراه و راهنمای آنان در طی چنین سفرها بوده است، از آغاز تا بازگشت. در این جا این معنی چاووش و مراسم مربوط به آن مطرح است.

بدیهی است عزم سفر زیارت کردن مواقع معین و مناسب دارد، بخصوص برای روستاییان که بیشتر پس از برداشت محصول و جمع‌آوری خرمن است. زیارتگاهها خانه کعبه، مرقد علی(ع)، امام حسین(ع) و آرامگاه دیگر امامان و نیز مشهد مقدس و حرم حضرت رضا(ع) است. چاووش چون بایست «چاووش خوانی» کند یعنی اشعاری را در منقبت پیغمبر اکرم و ائمه اطهار و متناسب با مقصد سفر و شأن زیارتگاهها با آواز بخواند ناگزیر از داشتن صوت خوش و بدیهه‌خوانی و نفس گرم و مؤثر بود. فعالیت چاووش نخست بصورت

برافراشتن عَلم خویش در مکانی مشخص (مثلاً جلو مسجد، سقاخانه، میدان ده و امثال آن) بظهور می‌رسید و یا عَلم بر دوش سوار بر اسب و چار پا و یا پیاده در گردش بود و مشتاقان را با خواندن اشعار خوش در بشارت سفر و توصیف زیارتگاه و مناقب پیغمبر و امامان و برآورده شدن مرادها دلگرم می‌کرد. در برخی نقاط ایران (سنگسر = مهدی شهر در شمال سمنان) با فرا رسیدن موقع زیارت «چاووش بیرون می‌کنند» یعنی چاووش سوار بر اسب در کویها می‌گردد و گاه در خانه‌ها را می‌کوبد و سفر قریب الوقوع زوار را خبر می‌دهد و برای همگان بر خورداری از چنین توفیقی را آرزو می‌کند (جابر عناصیری ۱۳۹۱).

عَلم چاووش غالباً سه گوش و سبزرنگ بود و بر آن تصویری از حرم کعبه یا آرامگاه علی (ع) و امثال آن با ابیاتی مناسب نقش کرده بودند. ظهور عَلم چاووش و چاووش خوانی او در کوی و محله‌ها هم مزده سفری روحانی بود و هم اعلام وقت خدا حافظی مسافران و حلال بودی طلبیدن. چاووش لباس خاص نداشت. اگر سید بود شال سبزی بر گردن می‌کرد و در غیر این صورت شالی سیاه حمایل سینه می‌نمود.

چاووش که پیشرو کاروان در سفری معنوی بود بهر نسبت از تقوی و اخلاص و دل پاک برخوردار داشت سخنش مؤثرتر و مقبول‌تر می‌نمود. از این رو کسانی که به بدی شهرت داشتند نمی‌توانستند چاووشی اختیار کنند زیرا کسی به آنان اقبال نمی‌نمود. علاوه بر صفات مذکور و صدای خوش، حافظه خوب و بخاطر داشتن اشعار در مناقب پیغمبر و امامان و معجزات و کرامات آنان و شرح زیارتگاهها و احیاناً مناجاتها و نیز شناسایی مزارات و مناسب خوانی و آشنایی نسبی با مراحل سفر و مراسم و مناسک مربوط شرط کار بود. هر قدر چاووش این صفات را بیشتر در خود جمع داشت بیشتر مورد توجه بود. اما عمده ترین کار وی همان «چاووش خوانی» بود یعنی با آواز خواندن اشعار شوق انگیز در منقبت پیغمبر و ائمه و متناسب با زیارت برای قافله زائران. احراز شایستگی در این کار مستلزم تعلّم و ممارست بود. از این رو مراحل پیش از چاووشی، نوچگی و روخوانی چاووشی نامه‌ها و شناختن منزلگاهها و مزارها و فرا گرفتن راه و رسم کار

بود و بعداً حفظ کردن ابیات و تجربه و مهارت پیدا کردن و علّمدار شدن و معروفیت یافتن. گاه اتفاق می‌افتاد که چاووشان مؤذنی نیز می‌کردند و یا در مجالس تعزیت اشعار رثائی می‌خواندند.

چاووشان علاوه بر شعرخوانی در بشارت آغاز سفر و دعوت زائران و آگاهاندن دیگران، در طی راه و بخصوص هنگام نزدیک شدن و رسیدن به مقصد و عتبات مقدسه و نیز در طی بازگشت، خاصه موقع اعلام بازآمدن مسافران به دیار خویش (برای آن که دوستان و آشنایان به استقبال و دیدار آنان روند؛ در این هنگام خانواده‌های زائران به چاووشان مژدگانی می‌دادند و برای استقبال زوّاربراه می‌افتادند)، خلاصه در تمام این مراحل به خواندن اشعار و نقل روایات و حکایات می‌پرداختند. اشعار پیش از رسیدن به مقصد و زیارتگاه غالباً حاوی مضامین شوق‌آمیز، گاه غمنامه‌هایی در سوگ شهیدان، همراه با وعده تشرّف و زیارت بود. چاووشان برای عزیمت به خانه خدا و زیارتگاهها و نیز مراجعت از آنها و شرح کرامات ائمه و همه موارد دیگر اشعاری حاوی مضامین مربوط، حاکی از آهنگ سفر و بازگشت و امثال آن از بر داشتند (رک: جابر عناصری ۱۳۶، ۱۵۹، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۴۰؛ ع.ا. دهخدا، مقالات ۱/ ۲۷۵؛ ص. هدایت ۱۱۰-۱۰۹؛ م. کتیرایی ۸۵).

چاووش خوانی غالباً حالت تک‌خوانی دارد، گاهی نیز ممکن بود بصورت گفتگوی منظوم درآید به این معنی که چاووش و نوچه (یا نوچه‌های) او بیتها و یا مصراعها را بنوبت در پاسخ یکدیگر می‌خواندند. بسیار اتفاق می‌افتاد که زوّار یا بدرقه‌کنندگان نیز با چاووش هم‌آواز می‌شدند. چاووش خوانی غالباً با آهنگ خاص و موزون برگزار می‌شد. مضامین غمناک و سوکوارانه و ویژگیهای مذکور در طرز چاووش خوانی موجب آمده است که در آن اثراتی از تراژدی و خصائص دراماتیک سراغ کنند (رک: جابر عناصری ۱۵۴).

با توجه به آنچه گذشت شعر و شعرخواندن مهمترین دست‌مایه چاووش است. اشعار چاووشی غالباً از سراینندگان ناشناس است. در چاووشی نامه‌ها نام سراینندگان مذکور نیست. گاه نام خطاط و یا ناشر را در

بردارد. شاید شاعران از ذکر نام خود به نیت تبرع پرهیز داشته‌اند. بعلاوه چون برحسب عادت چاووشان و دیگران با افزایش و کاهش در این اشعار تصرف کرده‌اند انتساب آنها به گوینده‌ای واحد موجه نمی‌نماید. برخی چاووشان خود نیز اشعاری در این زمینه‌ها می‌سروده و می‌خوانده‌اند. بسیاری از اشعار چاووشی رنگ عوامانه نیز پیدا کرده و احیاناً از اختلال وزن یا بعضی نقائص خالی نیست. گاه در برخی اشعار چاووشی ایباتی از دشواریهای سفر و سختگیری مأموران مرزها و چگونگی گرفتن تذکره و مضامینی از این قبیل راه یافته است (رک: جابر عناصری ۱۶۷-۱۶۹).

چاووشان در عین حال در طی سفر به کارهای مختلف زوآر نیز رسیدگی می‌کردند و مسکن و جایگاه مناسب برای آنان در منازل طول راه در نظر می‌گرفتند. بعلاوه در قدیم که مسافرتها با وسائل نقلیه غیرموتوری انجام می‌شد طوری راه‌پیمایی می‌کردند که کاروان در موقع معین و مناسب به منزل برسد.

اگر در قدیم چاووشان کمتر از زائران چیزی مطالبه می‌کردند و چندان صاحب توقع نبودند و احیاناً شوق زیارت انگیزه آنان نیز بود، حتی تقلید از دیگر چاووشان را روا نمی‌دانستند و گاه برای خود اشعار چاووشی خاص داشتند، بتدریج شیوه‌ها عوض شد: هم خواستار زادراه و خلعت و انعام شدند، هم اهل تقلید و رقابت. هرکس نیز که اندک طبع شعر و سواد مختصر داشت شعر چاووشی سرود و در نتیجه از منزلت چاووشان و لطف اشعار چاووشی در طول زمان کاسته شد.

از کارهای چاووشان تعلیم و تربیت نوجه‌ها و شاگردان بود. گاه شغل چاووشی همراه صدایی خوش به فرزندان به ارث می‌رسید. برخی اوقات در سفرها نوچگان از چاووش سالخورده تقاضا می‌کردند مطلع شعری را باآواز در پیشاپیش کاروان بخواند و خود دنبال آن را می‌گرفتند. این درخواست نوعی ادای احترام بود. بقایای چاووش‌خوانی هنوز در بعضی نواحی ایران خاصه در روستاها و شهرهای کوچک مانده و مرسوم است. مطالعه در اشعار چاووشی از نظر جامعه‌شناسی و سنتها و مسیر راهها و منزلگاهها و لغات و واژگان محلی و جز آن

مفید و درخور توجه تواند بود. برخی پژوهندگان معاصر با در نظر داشتن قرائنی نظیر سرودهای اهل بخارا در سوک سیاوش و زیارت سالانه مغان از مدفن او (رک: تاریخ بخارا ۳۲-۳۳، ۲۰۹-۲۱۰) سابقه شیوه چاووشی را در قرن‌ها پیش می‌جویند (رک: جابر عناصری ۱۶۴).

مراجع

- جابر عناصری، درآمدی بر نمایش و نیایش در ایران، تهران، ۱۳۶۶ش. / ۱۹۸۸، ص ۱۳۳-۱۷۰ (مفضل ترین بحثی است که در این زمینه شده است و من نیز از آن استفاده کرده‌ام). انوری، دیوان، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، دو جلد، تهران، ۱۳۴۰ش. / ۱۹۶۱. برهان (محمدحسین بن خلف تبریزی)، برهان قاطع، تصحیح دکتر محمد معین، پنج جلد، تهران، ۱۳۴۲ش. / ۱۹۶۳. علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، ذیل «چاووش» و «چاووش خوانی». همو، مقالات دهخدا، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، جلد اول، تهران، ۱۳۵۸ش. / ۱۹۷۹. صادق هدایت، «طلب آرزش»، در سه قطره خون، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۴۴ش. / ۱۹۶۵. خاقانی شروانی، دیوان، تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، تهران، ۱۳۳۸ش. / ۱۹۵۹. محمود کاشغری، دیوان لغات الترك، دارالخلافة العلیه، مطبعة عامرة، ۱۳۳۵ / ۱۷-۱۹۱۶. محمود کتیرایی، کتاب صادق هدایت، تهران، ۱۳۴۹ش. / ۱۹۷۰. امیرمعزی، دیوان، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۱۸ش. / ۱۹۳۹. دکتر محمد معین، فرهنگ فارسی، شش جلد، تهران، ۱۳۵۲ش. / ۱۹۷۳. دکتر غلامحسین مصاحب، دائرةالمعارف فارسی، ذیل «چاوش». مولوی مثنوی، تصحیح نیکلسن، لیدن، ۱۹۳۳. همو، کلیات شمس، هشت جلد، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۴۲ش. / ۱۹۶۳. نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، تصحیح وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۳ش. / ۱۹۳۴. همو، کلیات دیوان حکیم نظامی گنجوی، از روی چاپ وحید دستگردی، تهران، ۱۳۳۵ش. / ۱۹۵۶. ابوبکر ترشخی، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر قباوی، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۵۱ش. / ۱۹۷۲. سعدی، کلیات، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۲۰ش. / ۱۹۴۱. محمد پادشاه، فرهنگ آندراج، هفت جلد، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۷ش. / ۱۹۵۸. محمدبن منور، اسرارالتوحید، دو جلد، تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران،

۱۳۶۶ش. / ۱۹۸۷. هانری رنه دالمانی، سفرنامه از خراسان تابختیاری، ترجمه و نگارش
فرهوشی (مترجم همایون)، تهران، ۱۳۳۵ش. / ۱۹۵۶، ص ۱۸۲ و ۱۸۳.

M. F. Koprülü, «čavus,» *IA*, III, pp. 362 - 369. W. Radloff, *Versuch eines
Wörterbuches der Türk - Dialekte*, 3 vols., The Hague, 1960.

مجله بهار

مجله ادبی بهار - که بتوسط میرزا یوسف خان آشتیانی ملقب به اعتصام دفتر، اعتصام الملک (۹۰۷۰۱) (تولد، تبریز، ۱۲۹۱ ه. ق. = ۱۲۵۳ ش. / ۷۵-۱۸۷۴ م. - وفات، تهران، ۱۳۵۶ ه. ق. = ۱۳۱۶ ش. / ۳۸-۱۹۳۷ م.)، پسر میرزا ابراهیم خان اعتصام الملک، پدر پروین اعتصامی شاعره، نماینده دومین دوره مجلس، سپس رئیس کتابخانه مجلس و عضو کمیسیون معارف - در تهران تأسیس شده و در دو دوره انتشار یافته است: دوره اول از ربیع الثانی ۱۳۲۸ ه. / آوریل ۱۹۱۰ تا ذوالقعدة ۱۳۲۹ ه. / اکتبر ۱۹۱۱؛ دوره دوم از شعبان ۱۳۳۹ ه. / آوریل ۱۹۲۱ تا جمادی الاولی ۱۳۴۱ ه. / دسامبر ۱۹۲۲. مجله بهار هر سال دوازده شماره و هر شماره در ۶۴ صفحه با بهای ارزان منتشر می شد. بهار مجموعه ای بود «علمی، ادبی، فلسفی، سیاسی، اجتماعی و اخلاقی». شادروان اعتصامی در آغاز شماره اول سال اول، ذیل عنوان «مقدمه» هدف و روش مجله را شرح داده است: «مقصود از تأسیس مجموعه بهار این است که مطالب سودمند علمی و ادبی، اخلاقی، تاریخی، اقتصادی، فنون متنوعه را که امروز دانستن آنها دارای اهمیت بی شمارست بطرزی نیکو و اسلویی مرغوب به انظار ارباب دانش عرضه بدارد و تعمیم معارف را برعهده گرفته افکار عمومی را با معلومات مفیده آشنا نماید...». عموم مطالب مجله، اعم از تصنیف یا ترجمه (جز معدودی که امضای صریح دارد) به قلم شخص اعتصام الملک بود. مدیریت داخلی و نظارت امور چاپی را در دوره اول میرزا رضاخان مدبر الممالک (مدیر بعدی روزنامه تمدن، شوال ۱۳۳۸ ه. / جون ۱۹۲۰) و در دوره دوم عباس خلیلی (مدیر بعدی روزنامه اقدام، ۱۲۹۹ ش. / ۱۹۲۱ م.) برعهده داشت. در هر دو دوره سبک مجله یکی است و به هدفی که اختیار کرده وفادار مانده است. در دوره دوم قسمت

ادبی مفصل ترست و به ترجمه آثار بعضی نویسندگان فرانسوی مثل هوگو و روسو بیشتر توجه شده است. در چاپ دوم دوره مجله (در دو جلد، به اهتمام ابوالفتح اعتصامی، تهران ۱۳۲۱ ش. / ۱۹۴۳ م.) مطالب آن برحسب موضوع به ۱۷ فصل تقسیم شده که نموداری روشن از مندرجات گوناگون بهار در دو دوره انتشار تواند بود.

خصائص مجله بهار از این قرارست:

۱- روح تجدد و ابتکار در هر زمینه، و همین تازگی و تنوع برای خوانندگان جاذبه‌ای خاص داشت. مظاهر این تازگی و نقد و تجزیه و تحلیل‌های نو و ابدایی را در مباحث ادبی، تأثیر و نمایشنامه‌نویسی، اجتماعیات، تربیت و تعلیم، مباحث تاریخی، مسائل سیاسی و غیره می‌توان دید.

۲- توجه خاص به ادب و معارف جدید و علوم و آگاهی‌های سودمند و تازه در زمینه‌های گوناگون. بی‌گمان این خصیصه بر اثر رواج عقیده‌ای عام در بین اندیشه‌وران آن زمان بوده که کسب فرهنگ و علوم و فنون قرن بیستم را از نیازهای اساسی مردم ایران می‌دانسته‌اند.

۳- گرایش بارز به ادبیات و فرهنگ مغرب‌زمین، چنان که کثرت ترجمه‌ها، نقل سخنان حکمت‌آموز و عقاید و آراء از بزرگان فکر و علم و ادب اروپا، و بسیاری مظاهر دیگر نمودار این حالت است. به همین سبب ادوارد براون نیز آن را به صفت: «very modern and European in tone» توصیف کرده است (رک: E.G. Browne, *Lit. Hist. Persia*, IV, 489؛ نیز، رک: یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، تهران ۱۳۵۰ ش. / ۱۹۷۲، ۱۱۵/۲). بعلاوه خود اعتصام‌الملک در مقاله‌ای در شماره دوازدهم دوره دوم (جمادی‌الاولی ۱۳۴۱ / دسامبر ۱۹۲۲، ص ۷۰۵) مجله یادآور شده است که «بعضی اعتراض کرده‌اند که اغلب مندرجات مجله بهار اروپایی است»، آنگاه در صدد توضیح و توجیه برآمده است. در سراسر دو دوره مجله بهار آنچه در زمینه ادبیات فارسی و فرهنگ ایران و معارف اسلامی آمده نسبت به حجم مطالب مجله فراوان نیست. با در نظر گرفتن این نکته که از شاعران و نویسندگان ایرانی هم‌عصر فقط آثار چند تن در

دوره بهار، آن هم بندرت دیده می‌شود و بیشتر مندرجات مجله به قلم و یا ترجمه اعتصام‌الملک است باید گفت این خصیصه نیز ناشی از سلیقه شخص او بوده که با همه تسلط در زبان عربی و آگاهی از معارف ایران دوره اسلامی، شناساندن ادب و فرهنگ اروپا و آگاهی در رشته‌های دانشهای جدید را وجهه همت خود ساخته بوده و به این کار اهتمام داشته است.

۴- در مجله بهار به زنان و آگاهاندن و راهنمایی آنان و معرفی زنان شایسته و نامور توجهی خاص دیده می‌شود.

۵- درباره مجله بهار- که بسیاری از مندرجات آن ترجمه است- اظهار نظر شده که «اکثر این ترجمه‌ها از مجرای زبان ترکی استانبولی و عربی- که اعتصام‌الملک در هر دو متبحر بوده- به فارسی نقل شده است- چنان است که گویی او خود آثار اروپایی را در کتب و مطبوعات عربی و ترکی... خوانده و متمتع شده و بعد خواسته است حظی را که خود برده (با یک نزاht قلمی و لطف اسلوب مخصوص) به هموطنان خود انتقال دهد و دنیای فارسی زبان را با آثار بزرگان علم و ادب آشنا سازد و به سهم خود تا حد زیادی از عهده این کار برآمده است.» (از صبا تا نیما ۱۱۴/۲). بنده تصور می‌کنم اعتصام‌الملک علاوه بر مطالعه کتب و مطبوعات عربی و ترکی بیشتر از راه زبان فرانسوی از آثار ادبی اروپایی برخوردار داشته است. بعلاوه حسن اقتباس و لطف تعبیر او را در این زمینه نباید فراموش کرد.

۶- نثر استوار و نرم و آسان فهم و دلپذیر اعتصام‌الملک، بخصوص با ترجمه در زمینه‌های گوناگون زبان فارسی را برای بیان مفاهیم فرهنگ جدید پرورده و آماده کرده است. قریحه درخشان نویسنده‌گی وی در صفحات مجله بهار بصورت مختلف جلوه گریست. می‌توان گفت: همان‌طور که دختر او، پروین اعتصامی، شاعری تواناست پدر نیز نویسنده‌ای برجسته بوده است. از این رو ترویج و تأثیر این اسلوب را باید از خدمات او و مجله بهار محسوب داشت.

این که اعتصام‌الملک را «سرمآمد نویسندگان و یگانه استاد نثر زمان خویش» شمرده‌اند و نیز این توصیف محمدضیاء هشتروندی تصویری روشن از مدیر بهار و

مقام این مجله است: «اعتصام‌الملک یک قیافه ادبی جدی و قور و مخصوصاً زبان بسیار شیوایی با یک منطق کامل به ما نشان می‌دهد. منطق کامل محوری است که تمام آثارش بر دور آن چرخ می‌زند. هیچ کدام از نویسندگان معاصر در استحکام سخن و منطق صحیح به پایه این نویسنده افسونکار نمی‌رسند. حقیقه مشارالیه یکی از ارکان مهم تجدّد ادبی بشمار می‌رود.» (منتخبات آثار، تهران ۱۳۴۲ ه. ق. / ۲۴ - ۱۹۲۳ م.، ص ۱۱). به همین سبب است که ملک الشعراء بهار در مجله دانشکده (تأسیس ۱۲۹۷ ش. / ۱۹۱۹ م.، شماره ۱۱-۱۲)، از بهترین مجلات عصر و ناشر افکار گروهی از شاعران و نویسندگان به نام انجمن دانشکده (تأسیس ۱۲۹۴ ش. / ۱۹۱۶ م.)، درباره مجله بهار نوشته است: «مجله ما (یعنی مجله دانشکده) در عالم فضیلت تقدّم مرهون مجله بهار، اثر فاضل دانشمند اعتصام‌الملک، است که گذشته از منفرد بودن مجله مزبور در محیط تقدّم، یک دریچه مخصوص را از بوستان ادبیات جدید به روی عالم ایرانیت گشوده و مثل هر گل نوری که قبل از فصل بهار بشکفت فقط خبر روح بخشی از وصول فروردین داده.» (نیز، رک: منتخبات آثار ۱۰۷). بنابراین باید اهمیت تأثیر مجله بهار و اعتصام‌الملک را در همعصران خود و ادبیات فارسی معاصر بیاد داشت.

مراجع

(علاوه بر آنچه در متن مقاله آمده):

ی. ا. برتلس، تاریخ مختصر ادبیات ایران (به روسی)، لنینگراد، ۱۹۲۸ م.، علی اکبر دهخدا، «تاریخچه زندگانی یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملک)»، بهار، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۱ ش. / ۱۹۴۳ م.، ۱/ب - و. محمد قزوینی، «وفیات معاصرین، اعتصامی»، یادگار، سال سوم، شماره ۳ (آبان ۱۳۲۵ / ۱۹۴۷ م.)، ص ۳۵. محمد صدر هاشمی، تاریخ جراید و مجلات ایران، اصفهان ۱۳۳۲ ش. / ۱۹۵۴ م.، ۲/۲۶-۳۰.

E. G. Browne, *The Press and Poetry of Modern Iran*, cambridge, 1914, pp. XIV,

XVI, 15, 24. Jan Rypka, *Iranische Literaturgeschichte*, Leipzig 1959, p. 367.

Christophe Balay. et Michel Cuypress, *Aux Sources de la nouvelle Persane*, Paris 1983, pp. 15, 31, 48.

Heshmat Moayyad, *A Nightingale's Lament*, U.S.A., 1985, p. XI.

عَبَّادِی

عَبَّادِی، قطب الدین امیر ابومنصور المظفر بن ابی الحسین بن اردشیر بن ابی منصور، واعظ و سخنران مشهور و صاحب تألیفات متعدّد. پدر او (ابوالحسین اردشیر بن ابی منصور) و یا به روایت ابن جوزی: اردشیر بن منصور (ملقب به «امیر») نیز واعظی نیکو سخن بود و او هم به عَبَّادِی شهرت داشت. حُسن سیرت پدر بر قبول سخنش در میان مردم شام و بغداد می‌افزود. تاریخ وفات او را چهارصد و نود و اندی نوشته‌اند. ابن جوزی نوشته است کلام او آن قدر در مردم مؤثر بود که بسیاری به دست او توبه کردند و چون در سال ۴۸۶ هـ. ق. از سفر حج به بغداد آمد ابوحامد غزالی در مجلس وعظ او در نظامیه بغداد حضور یافت اما ازدحام جمعیت به حدّی رسید که همه غرفه‌ها و صحن و بام مدرسه پُر شد و کفایت نکرد ناچار به محله قَراح ظفر مجلس وعظ دایر کرد. بنابراین بی‌گمان پسر او بر اثر تربیت و سوابق خانوادگی به این خط افتاده است.

محل تولّد عَبَّادِی (قطب الدین ابومنصور) قریه سیّج عَبَّاد بوده است از قرای مرو و نسبت پدر و پسر به زادگاهشان است. قطب الدین عَبَّادِی در سال ۴۹۱ هـ. ق. بدنیا آمد. برخی نیز تاریخ تولّد او را ۴۷۱ نوشته‌اند ولی در بیشتر روایات همان تاریخ نخستین است. عَبَّادِی از کودکی به تحصیل دانشهای مرسوم زمان، بخصوص آنچه در حرفه پدری بکار او می‌آمد، پرداخت. اندک اندک در وعظ و بلاغت از بزرگان روزگار خود و بسیار معروف گردید و همه شرح حال نویسان او به این موضوع اشاره کرده‌اند. جلال الدین محمد مولوی نیز در غزلیات خویش از عَبَّادِی به وعظ و سخنوری یاد می‌کند ولی معلوم نیست مقصود او پدرست یا پسر (کلیات شمس، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، دانشگاه تهران، ۱۳۳۶ - ۱۳۴۵، ۶/ب؛ ۳۳۰۹۸؛ ۷/ب؛ ۳۳۶۱۸، ۳۶۰۵۹).

عبّادی در دوره‌ای می‌زیست که علمای دین نفوذ فراوان در پیروان خویش داشتند و خود او نیز از این تأثیر کلام برخوردار بود و نمونه‌ای از آن در *راحة الصدور* راوندی (ص ۲۰۹) درج شده است. برخی شاعران نیز، مانند امیرعمادی شهریار از گویندگان اواخر قرن ششم هجری، او را مدح گفته‌اند. از عجایب مربوط به وعظ عبّادی روایتی است که سبط ابن جوزی در کتاب معروف خود به نام *تذکرة خواص الاقمة في معرفة الأئمة* در باب حدیث رذ شمس نقل کرده (چاپ ایران، ۱۲۸۵ هـ. ق.، ص ۳۱؛ چاپ نجف، ۱۳۶۹ هـ. ق.، ص ۵۹) نقل کرده و در کتابهای دیگر نیز مذکور است. در هر حال شهرت وعظ عبّادی از ایران هم گذشته و به بغداد رسیده بود. یک بار که از طرف سلطان سنجر سلجوقی به رسالت به بغداد رفت مورد نظر المقتفی لامرالله، سی و یکمین خلیفه عبّاسی (۵۳۰-۵۵۵ هـ. ق.) واقع شد و در شمار نزدیکان او درآمد. در این زمان کار او بالا گرفت. مدت سه سال در جامع و نظامیه بغداد مجالس وعظ داشت و حدیث املا می‌کرد. در این ایام مردم چندان فریفته کلام او شده بودند که در مجالس، سخنان او را می‌نوشتند و از این راه مجلداتی فراهم آمد. تفصیلی که مؤلف کتاب *النفق* (ص ۴۰۳-۴۰۴) از او آورده و در حضور خلیفه اتفاق افتاده مربوط به همین روزگار است. تقرّب احترام عبّادی در نزد خلیفه به جایی رسیده که از طرف خلیفه به سفارت و رسالت به نزد سلاطین اعزام شده است چنان که خلیفه او را بعنوان رسول پیش سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی به خراسان فرستاد و چون از این مأموریت به بغداد بازگشت بار دیگر از جانب خلیفه به نزد ملکشاه بن محمود ابن محمد (ابن اثیر: محمد بن سلطان محمود) به خوزستان فرستاده شد تا میان وی و بدر الحویزی (ابن اثیر: بدر الحوائری) صلح برقرار کند. عبّادی در این سفر موفق شد و این دو تن را آشتی داد و از این راه مال فراوان نصیبش شد ولی در آن جا مرگش فرا رسید و روز دوشنبه یا پنجشنبه پایان ربیع الآخر (ابن حجر عسقلانی: اول جمادی الاولی) سال ۵۴۷ (ابن اثیر: ۵۴۶) در عسکر مُکَرَّم (شهری از خوزستان میان بصره و فارس) درگذشت. تابوت عبّادی را از خوزستان به بغداد بردند و در مقبره شیخ جنید بن محمد در شونیزیه دفن کردند. در سوکواری او اکثر

مردم می‌گریستند. پسرش نیز چند ماه بعد وفات یافت و اموال عبّادی به سلطان رسید.

با همه شهرت عبّادی به وعظ و سخنوری، ابن جوزی کلام او را نپسندیده و حاوی معانی زیاد ندانسته است. اما در عین حال به مجلّداتی که مستمعان از گفتار او فراهم آورده‌اند اشاره کرده و نیز بخصوص یک مجلس وعظ او را — که در حین آن باران گرفته — ستوده است. ابوالحسن علی بن زید بیهقی (م. ۵۶۵ هـ.) مؤلف تاریخ بیهقی، نیز امیر عبّادی را دیده و از داماد او هم ذیل «مستوفیان» یاد کرده است. اکثر کسانی که درباره عبّادی سخن گفته‌اند نوشته‌اند که سماع حدیث او درست بود ولی در امور دینی بی‌مبالاتی می‌نمود و مورد وثوق نبود. سمعانی رساله‌ای به خط وی در اباحه شراب نوشیدن دیده است که نتیجه گرفته بوده خداوند فقط مستی و افعالی را که از شرابخوار در صورت شراب‌نوشی بسیار سرمی‌زند حرام شمرده است! سمعانی گمان کرده که شاید عبّادی این اقوال را از دیگران نقل کرده که آنها را ردّ کند و نظر خود او نیست. نیز نوشته‌اند که سماع آواز خوش را دوست می‌داشته است و نوعی بی‌قیدی قلندرانه را در او نشان داده‌اند. رساله‌ها و آثار وی عبارت است از: الوسيلة الى معرفة الفضيلة، مناقب الصوفية، معراج‌نامه، التصفية في احوال المتصوفة (صوفی‌نامه)، مراسم الدین فی مواسم الیقین. بعلاوه از خلال سطور کتاب التصفية (ص ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۵۶) معلوم می‌شود که آثار دیگری هم داشته است. از میان آثار او التصفية، در شناخت تصوف اهمیت خاصّ دارد.

مراجع

- علاوه بر آنچه در متن مقاله آمده، رک: سمعانی، الانساب، لندن، ۱۹۱۲، ۳۷۹ پ — ۳۸۰. ابن اثیر (عزالدین)، اللباب فی تهذیب الانساب، سه جلد، قاهره، ۱۳۵۶ — ۱۳۶۹ هـ. ق. ۱۱۰/۲؛ عبدالجلیل ابوالحسن قزوینی رازی، کتاب النقص، با تصحیح و مقدمه و تعلیق سیدجلال الدین حسینی ارموی «محدث»، تهران، ۱۳۳۱، ص ۷۵، ۴۰۳ — ۴۰۴، ۵۶۰ — ۵۶۱، ح ۱، ح ۲؛ بیهقی (ابوالحسن علی بن زید)، تاریخ بیهقی، تصحیح احمد

بهمنیار، تهران، ۱۳۱۷، ص ۱۱۸، ۲۵۳؛ ابن اثیر، الكامل فی التاریخ، دوازده جزء در شش جلد، مصر، ۱۳۰۳ هـ. ق.، ۵۹/۱۱. ابن جوزی، المنتظم فی تاریخ الملوك والامم، ده جلد، حیدرآباد، ۱۳۵۹ هـ. ق.، ۷۵/۹، ۱۴۰، ۱۵۰/۱۰، ۱۵۱. عماد کاتب، تواریخ آل سلجوق ص ۲۱۶. راوندی، راحة الصدور وآية السرور، تصحیح محمد اقبال، لیدن، ۱۹۲۱، ص ۴۰، ۲۰۹. دیوان قوامی رازی، تصحیح سید جلال الدین حسینی ارموی «محدث»، تهران، ۱۳۳۴، ص ۱۴۶-۱۴۹، ۲۴۷-۲۴۹، حواشی مصحح. ابن خلکان، وفیات الاعیان، شش جلد، قاهره، ۱۳۶۹ هـ. ۳۰۱-۳۰۰/۴. یاقوت حموی، معجم البلدان، تصحیح ووستنفلد، شش جلد، لایپزیگ، ۱۸۷۰ م.، ۱۶۱/۳، ۵۹۹، ۷۸۴/۴، ذیل «نَشْک»، «عَبَّاد». تاج الدین شُبکی، طبقات الشافعیة الکبری، شش جلد، چاپ مصر، ۳۱۰/۴. ابن کثیر، البداية والنهاية فی التاریخ، چهارده جزء در هفت مجلد، مصر، ۱۳۵۱ - ۱۳۵۸ هـ. ق.، ۲۳۰/۱۲. ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، شش جزء، حیدرآباد دکن، ۱۳۳۱ هـ. ق.، ۵۲/۶-۵۳. محمد بن یوسف گنجی، کفایة الطالب، نجف، ۱۳۵۶ هـ. ق.، ص ۲۴۳. عمر رضا کحالة، معجم المؤلفین، پانزده جزء، دمشق، ۱۳۷۶ - ۱۳۸۱ هـ. ق.، ۲۹۷/۱۲ - ۲۹۸. محمد علی تبریزی مدرس، ریحانة الادب، شش جلد، تهران، ۱۳۲۶ - ۱۳۳۳، ۵۶/۳ - ۵۷؛ محقق اردبیلی، حدیقة الشیعة، تهران، ۱۳۱۸، ص ۶۹. بهاء ولد، معارف، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۳۸، ۳۲۱/۴-۳۲۲. غلامحسین یوسفی، «التصفيّة فی احوال المتصوفة»، مجلة دانشکده ادبیات مشهد، سال اول، شماره ۲-۳ (تابستان پاییز ۱۳۴۴)، ص ۱۵۲-۱۷۳. التصفيّة فی احوال المتصوفة، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۴۷، ص نه - چهل و سه. دکتر علی فاضل، «التصفيّة فی احوال المتصوفة» یغما، سال بیست و دوم، شماره ۶ (شهریور ۱۳۴۸)، ص ۳۴۹-۳۵۵. دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، تهران، ۱۳۳۶، ۱۵۸/۲، ۱۹۵-۱۹۶، ۷۴۵. محمد تقی دانش پژوه، فهرست نسخه های خطی کتابخانه دانشکده حقوق... تهران، ۱۳۳۹، ص ۱۹۹ - ۲۰۰؛ همو، نشریه نسخه های خطی، دفتر چهارم (۱۳۴۴)، ص ۱۲۵-۱۲۷. دکتر عزیزالله جوینی، «نقدی بر کتاب التصفيّة فی احوال المتصوفة»، مجلة دانشکده ادبیات و علوم انسانی [دانشگاه تهران]، سال بیست و سوم، شماره ۳ (پاییز ۱۳۵۵)، ص ۲۳۲-۲۴۴. مناقب الصوفیة، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۲؛ همان کتاب، تصحیح محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۲. التصفيّة فی احوال المتصوفة، تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۸.

چِگِل

چِگِل نام قبیله‌ای از ترکان خَلْج (قَرْلُق) که منسوب بوده‌اند به ناحیه‌ای از خَلْج در ترکستان در حدود کاشغر. این ناحیه از مشرق و جنوب به خَلْج و از مغرب به تَخَس و از شمال به خِرْخیز (قِرْقِیز) محدود بوده و جمعیت بسیار داشته است. مؤلف حدودالعالم (ص ۸۳-۸۴) نوشته که مردمش ثروتمند بوده و خیمه و خرگاه داشته‌اند اما شهرها و دههاشان اندک بوده است و به پرورش گاو و گوسفند و اسب می‌پرداخته‌اند و نیز آنان را «نیک‌طبع و آمیزنده و مهربان» خوانده است. در این خطه اقوام دیگر هم می‌زیسته‌اند اما همه آنان چِگِل نامیده می‌شده‌اند چنان که غُرْها گاه همه قبائل ترک بین جیحون و چین را چِگِل خوانده‌اند (دائرةالمعارف فارسی، ذیل کلمه). از بعضی صفات که به آنان نسبت داده‌اند از جمله آن که، بنا بر روایت حدودالعالم و ابودلف میسر بن مُهلهل خَزرجی تا قرن چهارم / دهم آفتاب و ستارگان را می‌پرستیده‌اند و با محارم خویش ازدواج می‌کرده‌اند (حدودالعالم ۸۴؛ ابودلف به نقل یاقوت ۴۴۱/۳؛ امین احمد رازی ۴۹۴/۳. مینورسکی در اصالت مطالب رساله نخست از سفرنامه ابودلف مربوط به چین اظهار تردید کرده است، رک: ص ۱۴-۲۶، ۳۱-۳۳) معلوم می‌شود زندگانی بدوی داشته‌اند. در حدودالعالم (همان‌جا) آمده که پادشاهشان هم از ایشان بوده و در مجمل‌التواریخ والقصص (ص ۴۲۱) از او بعنوان «تکسین (ظ. تگین) چِگِل» یاد شده که کلمه‌ای ترکی است و مؤید قول حدودالعالم می‌تواند بود. مردم چِگِل در تیراندازی مهارت و شهرت داشته‌اند (برهان قاطع؛ فرهنگ جهانگیری ۱۵۶۴/۲ - ۱۵۶۵) و نیز به زیبایی معروف بوده‌اند و چون بعضی از آنان را بعنوان برده به ایران و دیگر جاها می‌برده‌اند این دیار به حسن‌خیزی مشهور شده (رک: بوستان سعدی ۱۶۷) چنان که در شعر فارسی

خوبرویان را به مردم چگل تشبیه کرده اند (رک: لغت نامه، ذیل کلمه) یا مثلاً حافظ «شمع چگل» را، کنایه از معشوق، بارها بکار برده است (ص ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۴۴). اما مؤلف قابوس نامه در باب بیست و سوم از کتاب خود — که راجع به برده خریدن نوشته — غلام چگلی را از همه غلامان «سست تر و کاهل تر» شمرده است (ص ۱۱۵). آل افراسیاب یا ترکان قراخانی — که بر سمرقند و بلاد ماوراء جیحون تسلط یافته و سلسله ایلک خانیان را بوجود آوردند — قسمت عمده ای از سپاهشان از همین ترکان چگلی بوده اند (عباس اقبال ۱/۱۲۰، ح).

مراجع:

- دکتر محمد آبادی باویل، طرائف و طرائف یا مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی و پیرامون، تهران، ۱۳۵۸ ش. / ۱۹۷۹. ابوالفداء، تقویم البلدان، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، ۱۳۴۹ ش. / ۱۹۷۰، ص ۵۷۵. ابودلف مشترین مُهَلَّه خزرچی، سفرنامه ابودلف در ایران، با تعلیقات و تحقیقات ولادیمیر مینورسکی، ترجمه سید ابوالفضل طباطبائی، تهران، ۱۳۴۲ ش. / ۱۹۶۳. امین احمد رازی، هفت اقلیم، تصحیح جواد فاضل، تهران، بی تاریخ. برهان (محمدحسین بن خلف تبریزی)، برهان قاطع، تصحیح دکتر محمد معین، پنج جلد، تهران، ۱۳۳۰-۱۳۴۲ ش. / ۱۹۵۱-۱۹۶۳.
- علی اکبر دهخدا، لغت نامه. حافظ، دیوان حافظ، تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، ۱۳۲۰ ش. / ۱۹۴۱. حدود العالم، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۶۲ ش. / ۱۹۸۳. میرجمال الدین حسین انجوشیرازی، فرهنگ جهانگیری، تصحیح دکتر رحیم عفیفی، سه جلد، مشهد، ۱۳۵۱-۱۳۵۴ ش. / ۱۹۷۲-۱۹۷۵. مجمل التواریخ والقصص، تصحیح محمدتقی بهار «ملک الشعراء»، تهران، ۱۳۱۸ ش. / ۱۹۳۹. دکتر غلامحسین مصاحب، دائرة المعارف فارسی، دو جلد، تهران، ۱۳۴۵-۱۳۵۶ ش. / ۱۹۶۶-۱۹۷۷. نظام الملک طوسی، سیاست نامه، به اهتمام عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰ ش. / ۱۹۴۱. عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، قابوس نامه، تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۲ ش. / ۱۹۶۷. محمد قزوینی، یادداشتهای قزوینی، به کوشش ایرج افشار، ۹ جلد، تهران، ۱۳۳۲-۱۳۴۹ ش. ۱۹۵۳-۱۹۶۸، ۳/۳۸. سعدی، بوستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۸ ش. / ۱۹۸۹. دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، تهران، ۱۳۳۶ ش. / ۱۹۵۷، ص ۸۰-۸۱، ۸۴. یاقوت، معجم البلدان، بیروت (دارصادر)، پنج جلد، ۱۳۹۹/۱۹۷۹.

باغ پیروزی

باغ پیروزی (یا: فیروزی) باغ زیبای شاهانه، واقع در کنار کاخ پیروزی و مسجد عروس الفلک در غزنه بوده است. سلطان محمود غزنوی آن را بنیان نهاد و بنا کرد. وی به این گونه بناها علاقه فراوان ابراز می‌کرد و در هر شهر مهم قلمرو حکومت خود چنین قصرها و باغهایی داشت (رک: شبانکاره‌ای، ص ۶۸، ۷۰؛ Bosworth, 139 ff. ; M. Nāzım, pp. 166-67). محمود غزنوی به این باغ دل‌بستگی داشت (بیهقی، ص ۳۳۵) و در تاریخ پنجشنبه، ۲۳ ربیع‌الثانی ۴۲۱/۳۰ آوریل (۱۰۳۰) برطبق وصیت خود او و رسم غزنویان در این مورد (جیلانی جلالی، ص ۲۱۷) در آن باغ دفن شدند.

سلطان مسعود غزنوی دو روز پس از ورود به غزنه (هشتم جمادی‌الثانی ۴۲۲/۲ جون ۱۰۳۱) آرامگاه پدرش را در آن‌جا زیارت کرد و گفت: «مردم بانبوه بر کار باید کرد تا بزودی این رباط که فرموده است برآورده آید و از اوقاف این رباط نیک‌اندیشه باید داشت تا به طرق و سبل رسد... و همداستان نباید بود که هیچ‌کس به تماشا آید این‌جا.» (بیهقی، ص ۳۳۵). فرّخی سیستانی، شاعر دستگاه غزنوی، در چکامه خود در سوک سلطان محمود غزنوی چنین می‌گوید (دیوان، ص ۹۱).

آه و دردا که بی‌او هرگز نتوانم دید باغ فیروزی پر لاله و گل‌های بی‌بار
بیهقی (ص ۸۹۰) یادآور می‌شود که وقتی وی کتاب خود را بقلم می‌آورده (احتمالاً در ۴۵۱/۱۰۵۹؛ رک: S. Naficy, *Et* (2), I, 1131) بنای باغ پیروزی و میدان دگرگون شده بوده است.

در روزگار سلطنت مسعود غزنوی باغ پیروزی جایگاه برخی مراسم شده بوده است، بخصوص برای سان لشکر آراسته (بیهقی، ص ۵۲۶، ۶۴۵، ۷۰۲،

۷۳۶ - ۷۳۷، ۸۹۰، در سالهای ۴۲۵ / ۱۰۳۳ - ۱۰۳۴؛ ۴۲۷ / ۱۰۳۵ - ۱۰۳۶؛ ۴۲۹ / ۱۰۳۷ - ۱۰۳۸؛ ۴۳۰ / ۱۰۳۸ - ۱۰۳۹؛ ۴۳۲ / ۱۰۴۰ - ۱۰۴۱). خضرای این باغ زندان موقت چهار پسر امیرمحمّد در ۴۳۲ / ۱۰۴۰ - ۱۰۴۱ بوده است (بیهقی ۸۹۳ - ۸۹۴).

آرامگاه سلطان محمود که در قصبه کوچکی به نام روضه سلطان قرار دارد تقریباً در دو میلی شمال شهر غزنه واقع شده است (رک: S. Flury, Syria, VI (1925), 61-90; N. Nāzīm, p. 167: *Journal of the Asiatic Society of Bengal*, XII, 76-77 جایگاه باغ پیروزی را نشان می‌دهد که ویران شده است (رک: Bombaci and Scerrato, *East and West* (1959), p.19).

مراجع

تاریخ بیهقی، چاپ دکتر علی اکبر فیاض، مشهد ۱۳۵۶ ش. / ۱۹۷۷، موارد یادشده.
دیوان فرخی سیستانی، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۳ ش. / ۱۹۸۵ ص ۹۱. گ. جیلانی جلالی، غزنه و غزنویان، کابل ۱۳۵۱ ش. / ۱۹۲۷، ص ۱۸۷، ۲۱۷. خلیل الله خلیلی، «آثار باستانی شهر غزنی»، اخبار دانشگاه مشهد، ۵/۲ (۱۳۳۹ ش. / ۱۹۶۰). دیوان خلیلی، چاپ محمد امیدوار هراتی، تهران، ۱۳۴۱ ش. / ۱۹۶۲، ص ۲۲۸ - ۲۴۱. علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، ذیل کلمه منظور. دکتر محمد اکبر مدنی، وضع اجتماعی دوره غزنویان، کابل ۱۳۵۶ ش. / ۱۹۷۷، ص ۵۰۹-۵۱۵.
غلامحسین یوسفی، فرخی سیستانی، شرح احوال و روزگار و شعرا، مشهد ۱۳۴۱ ش. / ۱۹۶۲، ص ۲۲۹ - ۲۳۲. محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای، مجمع الانساب، تصحیح میرهاشم محدث، تهران ۱۳۶۳ ش. / ۱۹۸۴.

A. Bombaci and U. Scerrato, «Summary Report on the Italian Archeological Mission in Afghanistan», *East and west* N.S.X, 1-2 (1959) pp. 3-55. C.E. Bosworth, *The Ghaznavids: their empire in Afghanistan and eastern Iran*, Edinburgh, 1963, pp. 139- 141, 286, n. 29.

M. Nāzīm, *The Life and Times of Sulṭān Maḥmūd of Ghazna*, Cambridge, 1931, pp. 166-167. G.T.Vigne, *A Personal Narrative of a Visit to Ghazni, Kabul and Afghanistan*, London 1840. D.N. Wilber, *Afghanistan*, New Haven, 1956, p. 373.

چهل طوطی

چهل طوطی نام کتاب و داستانی است با اختلاف در روایات که در میان توده مردم ایران معروف است. طرح اصلی آن به این صورت است که بازرگانی زنی جوان و زیبا می‌گیرد. پس ازان برای او سفری پیش می‌آید. برای آن که همسرش تنها نماند و مصاحبی داشته باشد یک جفت طوطی نر و ماده می‌خرد و در خانه می‌آورد تا زن را در غیاب او سرگرم کنند و برایش قصه بگویند. بازرگان به سفر می‌رود. روزی زن از تنهایی بی‌حوصله می‌شود، به ایوان خانه می‌آید و بیرون را تماشا می‌کند. در این هنگام پسریکی از بازرگانان شهر ازان‌جا می‌گذرد و زن را می‌بیند و عاشق او می‌شود و پس از چندی درصدد برمی‌آید به مدد پیرزن چرب‌زبان و حيله‌گری به وصال معشوقه برسد. پیرزن دست به کار می‌شود. زن جوان را بتدریج اغوا می‌کند تا او را به نزد عاشق ببرد. روز بعد، وقتی برای بردن معشوقه می‌آید و او نیز قصد رفتن می‌کند طوطی نر فریاد برمی‌آورد و وقتی از نیت زن بازرگان آگاه می‌شود او را تهدید می‌کند که به شوهرش خبر خواهد داد. زن طوطی را بی‌درنگ می‌کشد. اما بعد پشیمان می‌شود و آن روز به وعده‌گاه نمی‌رود. روز بعد که پیرزن می‌آید زن جوان به طوطی ماده می‌گوید اگر تو نیز درشتی کنی تو را هم خواهیم کشت. طوطی می‌گوید اگر می‌خواهی بروی برو اما می‌ترسم به سرنوشت فلان شخص گرفتار شوی و چون زن حکایت آن را می‌پرسد طوطی داستان را شرح می‌دهد. بدین ترتیب روز پیاپیان می‌رسد و زن به وعده‌گاه نمی‌رود. این واقعه تکرار می‌شود یعنی هر بار که زن قصد بیرون رفتن از خانه را دارد طوطی به همان نحو قصه‌ای را آغاز می‌کند و به این وسیله بانوی خانه را سرگرم می‌کند و از فساد بازمی‌دارد تا چهل روز که بازرگان از سفر بازمی‌گردد و از ماجرا آگاه می‌شود. طوطی را نوازش می‌کند و برای او جفتی می‌خرد و همسر خود

را رها می‌کند.

در این روایات طول داستان تا چهل روزست. عدد چهل بجهات گوناگون در فرهنگ عامه مردم ایران اهمیت و برجستگی دارد. شهرت کتاب به نام چهل طوطی از این باب است. بعلاوه چون داستان طولانی است و حکایت در حکایت، «قصه چهل طوطی» در زبان فارسی کنایه از حکایتی دراز یا موضوعی مفصل است (رک: لغت‌نامه، ذیل «چهل طوطی»). چهل طوطی بارها در ایران و نیز در هند و پاریس چاپ شده است. در ادب فارسی موضوع برگماشتن طوطی به تجسس در احوال بانوی خانه سابقه دارد، از جمله در سندبادنامه تحریر ظهیری سمرقندی (ص ۵۰-۵۷) که آن نیز داستانی کهن است.

اما وصل چهل طوطی به زبان سنسکریت بوده و در هند و آسیای مرکزی رواج داشته است و دارد. سوکه سبتاتی Sūka saptati یعنی هفتاد طوطی نام اصلی آن در سنسکریت است. ازان دور روایت موجودست: یکی روایت عامیانه و مختصر و دیگری روایت منشیانه که ظاهر اثر Cintāmani Bhaṭṭa است و از پنجه تنتره Pančatantra (اصل سنسکریت کللیله و دمنه) هم بهره برده است (شمس آل احمد، پنجاه و دو). کتاب بیشتر درباره مکر زنان است و از این حیث به هزار و یک شب می‌ماند. بعلاوه نظیر کللیله و دمنه و دیگر داستانهای هندی حکایت در حکایت است و سرشار از پند و اندرز و جمله‌های ساده و پرمغز از زبان حیوانات. البته داستان پرداز اصلی طوطی است. مرد بازرگان به سفر می‌رود و در ایام غیبت، مصاحبت با همسرش را برعهده طوطی خویش می‌گذارد. طوطی نیز هر شب که زن به وسوسه دوستان بد قصد تفرج و معشوق یافتن می‌کند تا هفتاد شب او را با گفتن حکایتی چنان سرگرم می‌دارد که از این خیالات بازمی‌ماند. در متن سنسکریت نام بازرگان و شوهر زن «مدانه» است و نام زن «پرابهواتی» و پس از بازگشت بازرگان از سفر و آگاهی وی از سرگذشت زن خویش و پاکدامن ماندن او طوطی به آسمان پرواز می‌کند و بازرگان و زنش بسعادت بسر می‌برند. (جلال آل احمد و دکتر سیمین دانشور، یغما ۱۳/۱۸). شادروان جلال آل احمد و بانو دکتر سیمین دانشور شش

قصه از طوطی‌نامه سنسکریت را از روی ترجمه انگلیسی آن، منقول در کتابی جنگ‌مانند به نام *The Wisdom of India* — که زیر نظر لین یوتانگ چاپ شده بوده — به فارسی برگردانده‌اند و در سال هجدهم مجله یغما، ۱۳۴۴ ش. / ۶۶-۱۹۶۵، ص ۱۳-۲۱، ۷۴-۷۸، ۱۴۲-۱۴۶، ۱۹۵-۲۰۰ انتشار یافته است. مترجم متن کامل طوطی‌نامه به انگلیسی عالی جناب بی‌هیل ورثام B.Hale Wortham است که مدتها در هند سکونت داشته و با بصیرت در زبان سنسکریت آن را به انگلیسی ترجمه کرده و به سال ۱۹۱۱ در لندن بطبع رسانده است.

طوطی‌نامه (عنوان ترجمه و تحریر کتاب به فارسی) چند بار به زبان فارسی درآمده و تحریر شده است. قدیمترین تحریر فارسی آن — که از طرف یک مؤلف مجهول با افزودن حکایات متنوع دیگر هندی تألیف شده بوده — از میان رفته و فعلاً قدیمترین تحریر موجود آن اثر ضیاء نخشب است (ه.ا.ته، ترجمه فارسی، ص ۲۲۵؛ دائرة المعارف فارسی). ضیاء نخشبی یا خواجه ضیاءالدین بداؤنی اهل نخشب یا نَسَف (شهری بین سمرقند و جیحون) مردی ادیب و زاهد بود. در جوانی از زادگاه خود به هند رفت و در بداؤن سکونت جست و با زبان سنسکریت آشنایی یافت. وی معاصر سلاطین خلجی هند بوده، از آن جمله قطب‌الدین مبارک‌شاه (۷۱۶-۷۲۰ / ۱۳۱۶ - ۱۳۲۰) و آثار متعددی داشته است. از جمله طوطی‌نامه را که قبلاً به نشری پیچیده و متکلف به فارسی ترجمه شده بوده به خواست یکی از بزرگان زمان بار دیگر تهذیب و تحریر کرده و هر حکایتی را که بی‌ربط و بی‌ضبط می‌نموده مربوط و مضبوط گردانیده و بجای برخی حکایات که ناخوش بنظر می‌آمده حکایتی دیگر نوشته و حکایات را با اشعار خویش و دیگران آراسته است و کتابی است دارای حالت ترجمه و تهذیب و تألیف و با اصل سنسکریت منطبق نیست. این کار به سال ۷۳۰ / ۱۳۲۹-۳۰ پایان پذیرفته است. ضیاء نخشبی به سال ۷۵۱/۱۳۵۰ درگذشته است (رک: احمد گلچین معانی ۱۳۲-۱۳۴؛ دکتر محمدجعفر محبوب ۷۵۴؛ عباس اقبال، تاریخ مفاول ۵۲۸ به نقل لغت‌نامه).

این کتاب چند بار در ایران و هندوستان و افغانستان بطبع رسیده است و کاتبان و ناشران در آن تصرف فراوان کرده‌اند (احمد گلچین معانی ۱۳۴). طوطی‌نامه نخشی داستان پنجاه و دو شبه است و حکایات و قصص آن گاه شبیه حکایات هندی است و گاه شبیه حکایات هزار و یک شب (اته ۲۲۵). نام بازرگان «میمون» است (پسر مبارک) و نام همسر او «نخسته» است و پس از پنجاه و دو شب که میمون از سفر بازمی‌گردد و از افکار و عوالم زن باخبر می‌شود او را می‌کشد و طوطی را گرامی می‌دارد. پس از ضیاء نخشی یک بار نیز ابوالفضل بن مبارک به امر اکبرشاه آن را ساده کرده است (دائرةالمعارف فارسی) و بار دیگر محمّد داراشکوه قادری (۱۰۲۴-۱۰۶۷ / ۱۶۱۵-۵۷-۱۶۵۶) از نویسندگان و مؤلفان و مترجمان و خوشنویسان قرن یازدهم / هفدهم، فرزند ارشد شاه جهان پادشاه (متوفی ۱۰۶۹ / ۵۹-۱۶۵۸) نیز طوطی‌نامه را تلخیص و تهذیب کرده و بصورت ساده‌تری درآورده است. متن فارسی طوطی‌نامه قادری به سال ۱۸۰۱ میلادی همراه با ترجمه انگلیسی آن در کلکته بچاپ رسیده است. این طوطی‌نامه را انتشارات اسدی به سال ۱۹۶۷ م. در تهران بصورت افست طبع و منتشر کرده است (رک: شمس آل احمد، بیست و چهار-بیست و پنج، پنجاه و یک). در تحریر قادری طول داستان سی و پنج شب است و قصه‌ها خلاصه شده است. نام پدر «میمون» بازرگان «احمد سلطان» است. تفات متن قادری با نخشی از حیث تفصیل و غیره در ترجمه ترکی آن که به سال ۱۰۷۱ / ۶۱-۱۶۶۰ بتوسط ساری عبدالله افندی صورت گرفته نیز مشهودست. بعلاوه تحریر قادری به زبانهای هندی و بنگالی و غیره ترجمه شده است (اته ۲۲۵؛ دائرةالمعارف فارسی). یک طوطی‌نامه منظوم نیز هست که آن را حامد لاهوری بنظم درآورده است (اته، همان‌جا).

در کتاب مبدأ اللسان مجتمع از حکایات کتاب چهل طوطی و جنگ جام و قلیان که والتین ژوکوفسکی به سال ۱۹۰۱ م. در پترزبورگ بچاپ رسانده یک مقدمه و پنج حکایت به نقل از چهل طوطی آمده است که در آن نام بازرگان «خداداد» است و زن خود را هنگام سفر به دو طوطی نر و ماده می‌سپارد و زن

وقتی قصد رفتن به نزد معشوق خود، شاهزاده گجرات، را دارد طوطی نر را که اعتراض می‌کند می‌کشد اما طوطی ماده او را با گفتن حکایات سرگرم می‌کند و از رفتن باز می‌دارد (شمس آل احمد، بیست و هفت - بیست و هشت).

کتاب مهم و درخور ذکر دیگر در این زمینه جواهرالاسمار تألیف عماد بن محمد الثغری (؟) است در سالهای ۷۱۳ تا ۷۱۵ / ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۵ که به علاءالدین محمد شاه از سلاطین خلجی هند (۶۹۵ - ۷۱۵ / ۱۲۹۶ - ۱۳۱۵) تقدیم شده است. (درباره مؤلف، رک: شمس آل احمد، سی و سه، پنجاه و دو). مؤلف با متن سنسکریت سوکه سپتاتی سروکار داشته اما کار او ترجمه این کتاب نیست زیرا بسیاری از قصه‌های آن را نمی‌پسندیده است و درخور تقدیم به ملوک نمی‌دانسته. از این رو چهارچوب اصلی کتاب را گرفته و در آن از سه منبع حکایات گوناگون آورده است: ۱- حکایات شایسته پادشاهان از متن سنسکریت سوکه سپتاتی، ۲- حکایات متن سنسکریت پنجه‌تنتره (اصل کلیله و دمنه) که به فارسی درنیامده بوده است، ۳- «افسانه‌های غریب و بدیع و نوباوه کتب هنود». از این مجموعه کتابی پدید آورده شامل داستانهای کوتاه و بلند که طوطی سخندان در ایام مسافرت صاعد بازرگان (پسر سعید) برای انصراف «ماه‌شکر»، همسر او، که به اغوای پیرزنی مکار تسلیم نشود و سراغ خانه دلدار نرود، در طی پنجاه و دو شب (هر شب یک تا چهار قصه) می‌گوید تا صاعد از سفر باز می‌گردد و به همسر خود که پاکدامن و مصون مانده است می‌رسد. اما «شارک»، طوطی ماده، بر اثر تندزبانی و اعتراض به هوس ماه‌شکر در همان آغاز داستان به دست او از پا در می‌آید.

اصل طوطی‌نامه و جواهرالاسمار متن سنسکریت سوکه سپتاتی بوده است چنان که مدخل طوطی‌نامه تحریر قادری شبیه مدخل جواهرالاسمار است و نیز ۲۷ حکایت آن در جواهرالاسمار آمده است اما حکایات برخی شبهای آن در جواهرالاسمار مذکور نیست و نیز یک حکایت از چاپ پطرزبورگ در جواهرالاسمار دیده می‌شود (شمس آل احمد، بیست و پنج، بیست و هفت). طوطی‌نامه، چنان که پیش از این اشاره شد، در ایران و خارج از ایران چاپ شده اما جواهرالاسمار نخستین بار

براساس نسخه منحصر بفرد کتابخانه مجلس (شامل ۸۶ حکایت در ۴۹ شب) به تصحیح آقای شمس آل احمد با مقدمه‌ای مفصل و تحلیلی و حواشی و تعلیقات و فهرستهای متعدد و سودمند و نمودارها به سال ۱۳۵۲ ش. / ۱۹۷۳ در تهران طبع و منتشر شده است.

مراجع

- علاوه بر آنچه در متن آمده است: محمدتقی بهار «ملک الشعراء»، سبک‌شناسی، سه جلد، تهران، ۱۳۲۶ ش. / ۱۹۴۷، ۲۶۰/۳.
- علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه. احمد گلچین معانی، فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس رضوی، جلد هفتم (۱)، مشهد، ۱۳۴۶ ش. / ۱۹۶۷، ص ۱۳۲ - ۱۳۶. دکتر محمدجعفر محبوب، «داستانهای عامیانه فارسی» (۱۵)، سخن، دوره یازدهم، شماره ۷، آبان ۱۳۳۹ / ۱۹۶۲، ص ۷۵۶ - ۷۶۴. دکتر محمد معین، فرهنگ فارسی، ذیل «چهل طوطی».
- دائرة المعارف فارسی، به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، ذیل «چهل طوطی»، «طوطی‌نامه». سندبادنامه، تحریر ظهیری سمرقندی، به کوشش علی قویم، تهران، ۱۳۳۳ ش. / ۱۹۵۴. هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه دکتر رضازاده شفق، تهران، ۱۳۳۷ ش. / ۱۹۵۸. چهل طوطی گوتنبرگ، گردآورنده پروین منصور، تهران، ۱۳۳۹ ش. / ۱۹۶۰. چهل طوطی، کانون نسبی شرکت کتاب، تهران.

E. Blochet, *Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale de paris*,

4 vols, Paris, 1905 -34, IV, 1131-61.

بیرام شاه

نام او بیرام یا بائرام کلمه‌ای است ترکی بمعنی «جشن»، وی به سال ۷۶۹/ ۶۸-۱۳۶۷ درگذشته و ندیم محبوب سلطان اویس، دومین پادشاه (۷۵۷-۷۷۶ / ۱۳۵۶-۷۵-۱۳۷۴) آل‌جلایر بوده است. پدرش، سلطان‌شاه خازن (میرخواند ۵/۵۷۲؛ حبیب‌السیر ۳/۲۴۰؛ دکتر شیرین بیانی، ص ۵۰؛ سلمان ساوجی، کلیات، ص ۱۰۱۴) یا خواجه مرجان (دکتر ذبیح‌الله صفا ۳/۲، ص ۱۰۱۴؛ سلمان ساوجی، کلیات، ص شصت و نه) نام داشته است. بیرام‌شاه در تاریخ آل‌جلایر و ادبیات فارسی بواسطه عشق سلطان اویس نسبت به او شهرت یافته است. یک بار در مجلس باده‌گساری، بیرام‌شاه مورد بی‌مهری و توهین شد و با خشم تبریز را بقصد بغداد ترک گفت (۷۶۱/۶۰-۱۳۵۹). سلطان اویس نتوانست جدایی او را تحمل کند و چندین امیر را با پیامهای مهرآمیز به نزد وی فرستاد و خواستار آن شد که به تبریز برگردد. بیرام‌شاه به تبریز آمد و بعد در رأس سپاهی برای دفع فرمانده عصیانگر گیلان به آن جا رفت و او را شکست داد. سپس به تبریز برگشت و چند سال در آن جا ماند.

مرگ او بواسطه افراط در باده‌نوشی در ۷۶۹/۶۸-۱۳۶۷ اتفاق افتاد. سلطان اویس چندان غمگین شد که یک سال جامه سیاه عزا پوشید و دستور داد همه درباریان و بانوان نیز چنین کنند (میرخواند ۵/۵۷۵؛ حبیب‌السیر ۳/۲۴۱). وی تصویر بیرام‌شاه را نیز با خود همراه داشت (دکتر شیرین بیانی ۵۱). سلمان ساوجی، شاعر درباری و مدیحه‌سرا (م. ۷/۷۷۸-۱۳۷۶) مرثیه‌ای در مرگ بیرام‌شاه سرود (کلیات ۲۱۵، ۵۵۷؛ میرخواند ۵/۵۷۵؛ حبیب‌السیر ۳/۲۴۱) و به خواست و اراده سلطان اویس، سلمان مثنوی مفصلی قریب هزار بیت به نام فراق‌نامه بنظم درآورد (به سال ۷۷۰/۹-۱۳۶۸) درباره روابط مهرآمیز بین سلطان

اویس و بیرام‌شاه که به مرگ بیرام‌شاه پایان می‌یابد. علی‌رغم اظهار و ادعای برخی مؤلفان (میرخواند ۵/۵۷۲؛ حبیب‌السیر ۳/۲۴؛ Browne, III, 261؛ دکتر شیرین‌بیانی ۵۱) قرائنی در متن منظومه، بطلان این نظر را نشان می‌دهد که فراق‌نامه در ۶۰/۷۶۱ - ۱۳۵۹ بمناسبت سفر قهرآمیز بیرام‌شاه به بغداد سروده شده باشد که برطبق آن، بعضی از مؤلفان تصوّر کرده‌اند تولّد سلمان (که هنگام سرودن فراق‌نامه بالغ بر شصت و یک سال داشته) سال ۷۰۰/۱۳۰۱ - ۱۳۰۰ می‌شده است (Browne, loc.cit.)، بجای سال ۷۰۹/۱۰ - ۱۳۰۹ (رشید یاسمی، ص ۳-۶؛ دکتر ذبیح‌الله صفا ۳/۲، ص ۱۰۰۵؛ کلیات، ص نه-ده).

مراجع

آذر، آشکده، تصحیح دکتر سیدحسن سادات ناصری، تهران، سه جلد، ۱۳۳۶ - ۱۳۴۰ش. / ۱۹۵۷ - ۱۹۶۱، ص ۱۱۲۳. بعد. دکتر شیرین‌بیانی، تاریخ آل‌جلایر، تهران، ۱۳۴۵ش. / ۱۹۶۶، ص ۵۰-۵۱، ۳۸۴. دائرةالمعارف فارسی، زیرنظر دکتر غلامحسین مصاحب، تهران ۱۳۴۵ش. / ۱۹۶۶، ذیل کلمه. علی‌اکبر دهخدا، لغت‌نامه، ذیل کلمه. عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مفصل ایران، تهران ۱۳۱۲ش. / ۱۹۳۳، ۵۵۲/۱ - ۵۵۳. خواندمیر، حبیب‌السیر، تهران ۱۳۳۳ش. / ۱۹۵۴، ۲۴۰/۳ - ۲۴۱. میرخواند، روضة‌الصفاء، تهران ۱۳۳۹ش. / ۱۹۶۲، ۵۷۲/۵، ۵۷۴ - ۵۷۵. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ۳/ بخش ۲، ص ۱۰۱۴، ۱۰۰۵. سلمان ساوجی، جمشید و خورشید، چاپ J.P. Asmussen و فریدون وهمن، تهران ۱۳۴۸ش. / ۱۹۶۹، ص شازده. سلمان ساوجی، کلیات، با تصحیح و مقدمه مهرداد اوستا، تهران، بی‌تاریخ، مقدمه، ص نه، شصت و نه، هفتاد. رشید یاسمی، تتبع و انتقاد احوال سلمان ساوجی، ۱۳۱۴ش. / ۱۹۳۵، ص ۵، ۶، ۵۹، ۶۸، ۹۲، ۱۱۲، ۱۲۰.

E. G. Browne, *Lit. Hist. Persia*, III, 261.

Reşad Nuri Daraego, *Nouveau Dictionnaire Turc - Français*, Istanbul, 1958, s.v.

I.Olgün ve Cemşid Drahşan, *Türce - Farsça Sözlük*, Tehran, 1350 s. / 1971, s.v.

چرند پرند

چرند پرند: مجموعه نوشته‌های طنزآمیز، انتقادی و اجتماعی علی اکبر دهخدا (۱۲۹۷ ه.ق. — ۱۳۳۴ ش. / ۱۸۷۹ — ۱۹۵۶) است که در روزنامه هفتگی صوراسرافیل به زبان فارسی (از ۱۷ ربیع الآخر ۱۳۲۵ / ۳۰ مه ۱۹۰۷ تا ۲۰ جمادی الاولی ۱۳۲۶ / ۲۰ جون ۱۹۰۸، جمعاً ۳۲ شماره، چاپ تهران، و بعد در ۳ شماره دیگر: از اول محرم ۱۳۲۷ / ۲۳ ژانویه ۱۹۰۹ تا ۱۵ صفر ۱۳۲۷ / ۸ مارس ۱۹۰۹ که مطالب آن در ای وردن Yverdon سویس تهیه و در پاریس چاپ می‌شد) و روزنامه ایران کنونی، به مدیریت مدبرالممالک هرتدی، چاپ تهران (نخستین شماره آن: ۲۸ محرم ۱۳۳۱ / ۷ ژانویه ۱۹۱۳) با همان عنوان از شماره چهارم ببعد، انتشار یافته است: مقاله شماره پنجم ایران کنونی با عنوان فرعی «یتیم شادکنک» نیز همراه است. دهخدا در شماره ششم مقاله‌ای ندارد اما از شماره هفتم یا هشتم، نهم و گویا دهم، یازدهم و احتمالاً دوازدهم با همان عنوان «چرند پرند» سلسله مقالاتی را ذیل عنوان فرعی «مجمع الامثال دَخو» بقلم آورده که بر مبنای امثال فارسی است و همان لحن طنزآمیز و انتقادی معهود را دارد. مقالات اخیر در روزنامه شفق سرخ قدیم (شماره‌های ۱ تا ۵، ۷، ۸: ۲ تا ۲۱ رجب ۱۳۴۰ / ۳۰ فوریه تا ۲۱ مارس ۱۹۲۲) نیز تجدید طبع شده است. دهخدا نوشته‌های خود را در صوراسرافیل با امضاهای مستعار «دَخو»، «خرمگس»، «سگ حسن دله»، «غلام گدا آزادخان علی الهی»، «روزنومه چی»، «کمینہ اسیر الجوال»، «دَخو علی شاه»، «خادم الفقراء دَخوعلی»، «رئیس انجمن لات و لوتها»، «نخود همه آش»، «برهنه خوشحال» یا از زبان «دمدمی»، «آویارقلی»، «جناب ملا آیتکملی» بقلم آورده است. چرند پرند مجموعه‌ای سی و سه حکایت گونه است و برخی طنزهای کوتاه بصورت

اعلان و تلگراف و اخبار و «مجمع الامثال دخیو» و غیره. مجموعه چرندپرند را نخستین بار سعید نفیسی در جلد اول شاهکارهای نشر فارسی معاصر (تهران، ۱۳۳۰ش. / ۱۹۵۱)، ص ۲۰-۱۱۵ بطبع رساند. ازان پس نیز چند بار بصورت جداگانه و نامرغوب چاپ شده است. کامل‌ترین چاپ آن به کوشش آقای دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی انجام پذیرفته است (مقالات دهخدا، تهران، ۱۳۵۸ش. / ۱۹۷۹) بامقدمه‌ای مفید و توضیحات لازم، همراه با مقاله‌ای فکاهی (ص ۲۷۳ - ۲۸۴) و برخی یادداشتها با عنوان «هذیانهای من» (ص ۲۸۵) و یادداشت‌هایی بر پایه متل‌های فارسی (ص ۲۸۶ - ۲۹۰) که از میان اوراق بازمانده از دهخدا بدست آمده است. ارجاعات در این مقاله به شماره‌های صوراسرافیل و صفحات این چاپ است.

تذکر این نکته ضروری است که نوشته‌های فکاهی مندرج در شماره‌های ۷، ۸، ۱۳، روزنامه سروش، چاپ تهران (نخستین شماره آن: ۱۳۲۸ / ۱۹۱۰) اثر قلم دهخدا نیست هر چند در شماره ۷ بشارت داده‌اند که مقالاتی با عنوان «چرندپرند» نشر خواهد شد (رک: دکتر دبیرسیاقی، مقالات، ص، دوازده - سیزده).

در شرح زندگانی دهخدا می‌خوانیم که وی پس از تحصیل دروس قدیمه بمدت ده سال و طی دوره مدرسه سیاسی و آموختن زبان فرانسه به خدمت وزارت خارجه درآمد و آنگاه همراه معاون الدوله غفاری سفیر ایران در بالکان به اروپا رفت و دو سال در آن دیار بخصوص در وین زیست. وقتی دهخدا از اروپا بازگشت (۱۳۲۳ / ۱۹۰۵) مقارن دوره مشروطه طلبی بود. وی به آزادیخواهان پیوست و پس از چندی با جهانگیرخان شیرازی و میرزا قاسم خان تبریزی نامه هفتگی صوراسرافیل را منتشر می‌کرد. صوراسرافیل روزنامه‌ای سیاسی و نیز حاوی نقدهای طنزآمیز اجتماعی. و از نظر انتقادی قوی و مؤثر بود و هدف خود را «تکمیل معنی مشروطیت و حمایت مجلس شورای ملی و معاونت روستاییان و ضعفا و فقرا و مظلومین» قرار داده بود و گویا نخستین روزنامه‌ای بود که در کوچه و بازار به دست روزنامه‌فروشها و غالباً اطفال بفروش می‌رسید. دهخدا

نویسنده و سردبیر صوراسرافیل و نگارنده سرمقاله‌ها بود و در راه هدف مذکور قلم می‌زد. درخشان‌ترین و پرخواننده‌ترین قسمت‌های روزنامه نوشته‌های طنزآمیز دهخدا بود که آنها را با عنوان «چرند پرند»، غالباً به امضای «دخو» می‌نوشت و همه مظاهر فساد آن روزگار را بسختی مورد انتقاد قرار می‌داد. «دخو» از لحاظ معنی لغوی یعنی دهخدا، کدخدا و در عرف نام ابلهی قزوینی است که ایرانیان داستانهای سفیهانه و خنده‌انگیزی به او نسبت می‌دهند نظیر جُحی^۱ در زبان عربی و ملا نصرالدین. لطف ذوق و ظرافت طبع دهخدا در انتخاب این اسم مستعار و نیز عنوان «چرند پرند» از جهات مختلف درخور ملاحظه است.

در چرند پرند نکات عمده زیر بارزست:

۱- قریحه درخشان نویسنده در طنزنویسی. دهخدا ذوقی لطیف داشت، بخصوص در طعن و کنایه و یافتن جنبه‌های مضحک هر چیز، و می‌توانست با نگاهی دقیق تناقضها و جلوه‌های نابسامان و خنده‌انگیز جامعه را کشف کند و هنرمندانه بیان نماید. سابقه این ذوق و شوخ طبعی او را حتی در گزارشهایی که هنگام اشتغال در دستگاه راه شوسه خراسان، در باب جاده‌سازی و تسطیح راه و اختلاف نظر مهندسان روسی با مهندس بلژیکی در این زمینه به حاج حسین آقا امین‌الضرب (مقاطعه کار) می‌نوشت می‌توان دید (رک: نامه‌های سیاسی دهخدا، ص ۸۷). وی در محاورات عادی نیز بیشتر به طنز و کنایه و انتقاد از اوضاع اجتماعی رغبت داشت (رک: دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی، یغما، ۱۱/۲۲؛ دکتر دبیرسیاقی، مقالات، ص. بیست و پنج). در آثار شعر و نثر دهخدا این ذوق لطیف توأم شده است با نظرگاهی انتقادی و اجتماعی.

۲- علاقه دهخدا به مسائل جامعه و همدردی با مردم موجب آمده است که طنزی اجتماعی از قلم او بتراود. نکته مهمی که در مقالات دهخدا پیش از هر چیز بنظر می‌رسد توجه نویسنده است به کلیه مسائل اجتماعی روزگار خود. عبارت دیگر هر چیزی که بنوعی با احوال و سرنوشت و منافع مردم بستگی داشته است موضوع بحث او واقع شده است: وضع حکومت و مجلس، رجال، ناشایسته، متصدیان امور و روابط دولت با ملت، مداخله اجانب در مصالح کشور،

ستمهایی که بصورت‌های گوناگون به مردم می‌شد، تهدید آزادی عقیده و بیان، بی‌خبری و فریب خوردن مردم، ریاکاریها، رشوه گرفتن بعضی روزنامه‌ها، خرابی راهها، اختلاف طبقاتی و مظاهر غم‌انگیز آن، خرافات عامه مردم، تربیت نیافتن زنان، سوءتربیت نوباوگان و دهها موضوع دیگر. چرندپرند را کسی بقلم آورده که هم از آنچه در مملکت می‌گذشته است اطلاع نسبتاً دقیق داشته و در مسیر وقایع بوده و هم با هوشیاری و بیداری خاص نتیجه کارها را از لحاظ سود و زیان جامعه بررسی می‌کرده، بعلاوه خود را در قبال حوادث عصر نویسنده‌ای مسؤول می‌شناخته و قلمش را در تعهد این وظیفه خطیر بر کاغذ می‌رانده است.

۳- نکته درخور توجه دیگر آشنایی و نزدیکی و تفاهم دهخدا با روحیه عامه مردم است: هم از احوال و آرزوهای آنان آگاه است، هم از واپس ماندگیها و بی‌خبریهاشان؛ همچنان که از شیوه زندگانی خواص و طرز تفکر ایشان بی‌اطلاع نیست. این خصیصه — که شرط لازم کارست — از او نویسنده‌ای اجتماعی می‌سازد، همدل و هم‌آهنگ با مردم. بی‌گمان یکی از موجبات مهم توفیق نوشته‌های او و محبوبیت و رونق چشم‌گیرش در آن عهد همین موضوع بوده است.

۴- موضوع بسیار مهم دیگر — که در برابر فضل‌فروشی و تفتنهای ادبی اهل قلم در آن روزگار بدعتی بارز محسوب می‌شد — این بود که دهخدا برای آن که با مردم سخن گوید زبان مردم را برگزید. تکلفات ادیبان و عربی‌بافی متظاهران را به یک سونهاد و با استمداد از زبان و تعبیرات رسای عامیانه، انشائی ساده و زنده و پُر توان پدید آورد. انتقاد او بر انشای متکلف عربی‌مآبان (در شماره ۱۶ صوراسرافیل؛ مقالات، ص ۸۲-۸۶) از همین نظرگاه است. بی‌شک دهخدا را باید از پیشقدمان نشر فارسی معاصر و بخصوص از بنیان‌گذاران مکتب ساده‌نویسی شمرد. وی این شیوه انشای ساده را چند سال پیش از انتشار مقدمه معروف محمدعلی جمال‌زاده بر کتاب یکی بود و یکی نبود در این زمینه (۱۳۴۰/ ۱۹۲۲)، عملاً بکار برده و به عموم شناسانده است. تسلط دهخدا بر ادب فارسی و زبان و فرهنگ عامه و گنجینه امثال رایج بین مردم به او این توانایی را بخشید که از این منابع سرشار خوب برخوردار گردد و قوت تعبیری شگفت‌انگیز در نوشته‌های خود عرضه کند.

سالها بعد که مجلّات کتاب ارجمند امثال و حکم او منتشر شد قسمتی از گنجینه معلومات وی از زبان و فرهنگ ایران به نظر همگان رسید. شیوه نشر دهخدا در چرندپرند ساده و روان و همه کس فهم و خودمانی است؛ در عین حال بواسطه استفاده از واژه‌ها و ترکیبات و تعبیرات عامه مردم و حلاوت مثلها، از بلاغتی خاص برخوردار و از هر نوع ابتدالی بدورست. مفردات و ترکیبات او مأنوس و شیرین و برگزیده است و جمله‌ها کوتاه و از حیث نظم و ترکیب اجزاء تابع زبان گفتارست. ایجاز او بسیار هنرمندانه است و طبیعی؛ و بر روی هم این صفات به نوشته او صمیمیت و اصالتی ارجمند بخشیده است که بردل می‌نشیند. به همین سبب انشاء وی سبکی دارد بسیار اختصاصی و شخصی.

۵- از لحاظ طرز نویسندگی و شیوه هنری، صوراسرافیل و دهخدا را از اسلوب روزنامه ملا نصرالدین (روزنامه فکاهی و طنزآمیز قفقاز به زبان ترکی، تأسیس ۱۳۲۴ / ۱۹۰۶ در تفلیس) و جلیل محمد قلی زاده نخجوانی (۱۸۶۹ - ۱۹۳۲) بنیان‌گذار و نویسنده ایرانی الاصل آن متأثر دانسته‌اند، آن هم نه فقط در اشتراک موضوع بلکه «در آفریدن تیپها و کاراکترها، انتخاب عرصه و محیط مناسب، آراستن پیکره داستان، پروراندن مطلب و نتیجه‌گیری» و این که هر دو نویسنده تقریباً یک طرز نگارش دارند و «در بحث از مسائل اجتماعی مطلب را از جاهای دور و مسائل جزئی و غیرمهمی که گویی هیچ گونه ارتباطی با موضوع ندارند آغاز می‌کنند.» و یا مطالب را بصورت‌هایی مشابه یعنی بطور غیرمستقیم و در خلال حکایت و تمثیل و لطیفه‌ها و مقایسه‌های مضحک و شوخی آمیز طرح می‌نمایند (رک: یحیی آرین‌پور ۸۶/۲ - ۹۲؛ Chr. Balaý, pp.60-61)، حتی نفوذ فکاهیات و اشعار پرتنز میرزا علی اکبر طاهرزاده صابر شروانی (۱۲۷۹ - ۱۳۲۹ / ۱۸۶۲ - ۱۹۱۱)، شاعر آزادیخواه و ترکی سرای قفقاز و سراینده هوپ‌هوپ نامه (۱۹۱۲) را در برخی شعرهای طیبت‌آمیز و انتقادی دهخدا سراغ کرده‌اند (یحیی آرین‌پور ۹۲/۲ - ۹۷). با توجه به این که دو روزنامه ملا نصرالدین و صوراسرافیل با یکدیگر ارتباط و همکاری داشته‌اند (آرین‌پور ۸۶/۲)، و دهخدا ترکی می‌دانسته و گاه شعر نیز به ترکی سروده است (رک:

دیوان دهخدا، ص ۲۰۳-۲۰۸؛ مقالات، ص ۲۶۵، ۲۶۷-۲۶۸) حتی یکی از آن شعرها تعزیتی است مزاح آمیز به روزنامه ملا نصرالدین، شباهت برخی نوشته ها و شعرهای وی با مندرجات ملا نصرالدین امکان پذیر و طبیعی است. اما دهخدا در این زمینه به تقلید محض نپرداخته بلکه احیاناً حسن اقتباس بخرج داده. بعلاوه ابتکارات بارز خود او در این زمینه و روح ایرانی و رنگ فارسی که چرندپرند دارد نمودار اصالت و تمایز آثار اوست. روح طنز، حسن استفاده از مَثَل‌های رایج و کلمات ساده عامه مردم و احیاناً حسن تألیف آنها با برخی از مواد واژگان غنی زبان ادبی فارسی و اصطلاحات خاص هر موضوع، ترکیبهای نوپدید و لطیف و کنایه آمیز که آفریده، پیروی از نحوه بیان زبان گفتار ازان جمله تکرارها و تأکیدهای تأثیربخش، بعلاوه طرح سنجیده و استوار و ساده نوشته های وی که تار و پود آنها را هنرمندانه بهم پیوسته است از ثمرات ذوق و قریحه خود اوست.

۶- شاید بتوان گفت زیباترین خصیصه چرندپرند انتخاب موضوع و نکته یابی نویسنده و نیز ابداع او در طرز طرح مطلب است، ازان جمله است: سرگذشت آزادخان کِرِنْدی بصورت «مکتوب شهری» در شماره ۶ صوراسرافیل (مقالات، ص ۲۳-۲۶)؛ «مکتوب شهری» دیگر به امضای «خرمگس» در باب القاب اشراف و بزرگان مملکت، در شماره ۲ (مقالات، ص ۷-۱۱)؛ مشاهدات آویارقلی دهاتی در شهر، شماره ۷ و ۸ (مقالات، ص ۳۲-۴۰)؛ «مکتوب یکی از مخدرات» و جواب آن، شماره ۱۱ (مقالات، ص ۴۴-۴۷)؛ ترجمه نامه ای از زبان عربی، شماره ۱۶ (مقالات، ص ۸۲-۸۶)؛ «عمله خلوت»، شماره ۱۸ (مقالات، ص ۹۲-۹۸)؛ «دروس الاشیاء»، شماره ۲۵ (مقالات، ص ۱۵۳-۱۵۸)؛ «مکتوب»، در انتقاد از وکیلان، شماره ۲۲ (مقالات، ص ۱۳۱-۱۳۵)؛ طرح ایجاد راه آهن در ایران، شماره ۲۹ (مقالات، ص ۱۸۱-۱۸۶). چنین است خلق اشخاص در حکایتها که همه آفریده ذوق نویسنده هستند و هریک بتناسب نام و سرشت خود سخن می گویند و رفتار می کنند. حتی گاه از اجتماع اینان انجمنی در اداره صوراسرافیل پدید می آورد که گویی بمنزله هیأت تحریریه روزنامه اند (شماره ۱۵، مقالات، ص ۷۴-۷۹).

۷- موضوع دیگر آن که در چرندپرند بسیاری نکته‌های انتقادی بکنایه‌ای لطیف گوشزد شده است، کنایه‌هایی بلیغ‌تر از تصریح. این خود یک نکته مهم در طنزنویسی است. دهخدا در عین حال که بظاهر بیان مطلبی را دنبال می‌کند ذهن خواننده را به نکته‌هایی باریک متوجه می‌سازد. ذوق و طبع او از این نکته‌سنجیها و کنایه‌پردازیها سرشارست بصورتی که در ضمن نوشته‌های او چندین موضوع مهم گوناگون بهم سرشته است، نظیر آنچه به آنها اشاره شد یا «بشارت». در شماره ۶ (مقالات، ص ۲۹-۳۰) یا «اخبار شهری» در شماره ۱۲ (مقالات، ص ۵۸-۶۳)، یا تهدید شدن دخو و ترس او، در شماره ۱۴ (مقالات، ص ۶۹-۷۲). آن قدر چنته دهخدا از نکته‌های ظریف لبریزست که هر دم کنایات نیشدار خود را بشیوه‌ای بقلم می‌آورد (مانند آنچه در شماره ۱۹، مقالات، ص ۱۰۰-۱۰۷، آمده). چرندپرند از ذکر نظایر و اشباه هر موضوع آکنده است که گاه به اطناب نیز می‌کشد.

۸- اسم گذاریهای طعن آمیز دهخدا بر اشخاص واقعه - که بعضی از آنها یاد شد- نیز نوعی دیگر از نیشخندهای ظریف اوست.

۹- این نکته را هم باید افزود که بعضی انتقادهای دهخدا در چرندپرند از نوع گوشه‌زدنها نیست بلکه بصراحت تمام بیان شده است، بخصوص آنچه در سه شماره دوره جدید صوراسرافیل چاپ اروپا نوشته است. شاید دوری از ایران و انتشار روزنامه در سوئیس بدو آزادی بیان بیشتری بخشیده و نیز تبعید شدن و آوارگی و دل‌آزردگی و کشته شدن میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل مزید بر علت شده است. بر روی هم نوشته‌های صوراسرافیل چاپ اروپا شدت و صراحت بیشتری دارد و حاوی هجو و طنز تلخ و سخت است و به همین سبب کوبنده‌تر و گزنده‌ترست.

در باب این که آیا «چرندپرند» دهخدا از نوع حکایت *récit* است یا نقل *anecdote* و یا داستان کوتاه *nouvelle* و نیز طرز تمهید مقدمات و بافت و ساختمان آنها و نحوه پیوستگی مقدمه با درون‌مایه *thème* اصلی، بازی با برخی کلمات و عبارات که رشته پیوند اجزاء روایت است و شیوه متنوع این پیوستگی،

ارتباط حوادث فرعی با یکدیگر و با موضوع مرکزی، سرعت و چالاکی محاورات *dialogue* و واکنش اشخاص در برخی داستانها (از جمله، رک: «اخبار شهری»، شماره ۱۲، مقالات، ص ۵۸-۶۳)، حالت نمایشی *forme dramatique* بعضی از این قطعات - که ترکیبی از حکایت و صحنه است (*récit scénique*) (رک: ترجمه مکتوب عربی، شماره ۱۶، مقالات، ص ۸۲-۸۶) - و گره گشاییها *dénouement* و بسیاری نکات فنی دیگر در رساله دقیق و سودمند کریستف بالائی بصورت تجزیه و تحلیل‌های متعدد و بشرح آمده است. بالائی بیشتر با معیارهای ادب غربی به «چرند پرند» نگریسته و حتی در عین تصریح به اصالت سبک دهخدا، گاه شیوه روایت و حکایت‌پردازی چرندپرند را متأثر از آشنایی او با تمدن و فرهنگ غرب می‌داند که در نیمه‌راه بین انواع ادبی سنتی و انواع مقتبس از ادبیات اروپایی قرار دارد (*pp. 100-101, 105*). البته این تأثر تا حدودی پذیرفتنی است اما نمی‌توان در این زمینه مبالغه کرد.

در هر حال نویسنده چرندپرند را بی‌گمان باید از باهوش‌ترین و تواناترین طنزنویسان زبان فارسی شمرد. واکنش سخت مخالفان بر ضد روزنامه *صور اسرافیل* و دهخدا و سرانجام تبعید وی (رک: Browne, 1910, p. 264 ؛ دکتر دبیرسیاقی، مقالات، ص. ده-یازده) همه حاکی از شدت تأثیر نوشته‌های انتقادی او و اهمیت سیاسی و اجتماعی و ادبی آنهاست (نیز، رک: ایرج افشار، ص ۵۳۰). در چرندپرند، با همه اختصار و حالت طنزآمیز، انعکاس برخی از مسائل مهم اجتماعی و سیاسی ایران را در آغاز قرن بیستم می‌توان مشاهده کرد که با لطف طبع و ظرافت بصورت طعن و کنایه همراه با نیشخندهای هوشیارانه بیان شده است.

مراجع

- ایرج افشار، «صور اسرافیل»، آینده، سال پنجم، ۱۳۵۸ ش. / ۷-۹، ص ۵۰۹-۵۴۷. یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، دو جلد، تهران، ۱۳۵۰ ش. / ۱۹۷۱، ۷۷/۲-۱۰۵.
دکتر رضا برهنی، قصه‌نویسی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۸ ش. / ۱۹۶۹، «طنز دهخدا»، ص ۵۰۸-۵۲۱.

- عبدالعلی دست‌غیب، «علی اکبر دهخدا»، پیام‌نویس، سال چهارم، ۱۳۴۰ ش. / ۱۹۶۱، ص ۱، ۱۹-۳. علی اکبر دهخدا، نامه‌های سیاسی دهخدا، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۸ ش. / ۱۹۷۹. همو، مقالات دهخدا (حاوی چرند پرند)، به کوشش دکتر سید محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۵۸ ش. / ۱۹۸۰. همو، مقالات دهخدا (۲)، به کوشش دکتر دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۴ ش. / ۱۹۸۵. همو، دیوان دهخدا، به کوشش دکتر دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۰ ش. / ۱۹۸۱. خاطرات دهخدا، به کوشش دکتر دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۵۹ ش. / ۱۹۸۰. ولی‌الله درودیان، دهخدای شاعر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲ ش. / ۱۹۸۳. محمد گلبن، «روزنامه‌نگاری دهخدا، روح القدس»، آینده، پنجم، ۷-۹، ص ۴۹۰-۴۹۹. ابوالقاسم حالت، «یاد دَخو بخیر»، آینده، پنجم، ۷-۹، ص ۵۶۴. بعد.
- سعید نفیسی، شاهکارهای نثر فارسی معاصر، دو جلد، تهران، ۱۳۳۰-۱۳۳۲ ش. / ۱۹۵۱-۱۹۵۳ ع. قنبرزاده، احوال و افکار استاد علی اکبر دهخدا، تهران، ۱۳۵۵ ش. / ۱۹۷۶. دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی، «شعر معاصر ایران»، یغما، بیست و دوم، ۱۳۴۸ ش. / ۱۹۶۹، ۱، ص ۹-۱۳. دکتر محمد اسماعیل رضوانی، «سروش»، آینده، پنجم، ۷-۹، ص ۵۰۱-۱۰۸.
- غلامحسین یوسفی، دیداری با اهل قلم، دو جلد، مشهد، ۱۳۵۸ ش. / ۱۹۷۹، «دخو»، ۱۸۴-۱۵۱/۲.
- محمد استعلامی، ادبیات امروز ایران، تهران، ۱۳۵۶ ش. / ۱۹۷۷، ص ۸۸، ۹۲-۹۸.

Christophe Balaÿ et Michel Cupers, *Aux sources de la nouvelle persane*, Paris, 1983, pp. 51-105.

E.G. Browne, *The Persian Revolution*, London, 1910. idem, *Lit. Hist. Persia*, 4 vols., London, 1902-24, IV, pp. 469-82. idem, *Press and Poetry in Iran*, pp. 115-116.

H. Kamshad, *Modern Persian Prose Literature*, Cambridge, 1966, pp. 37-40, 161.

J. Rypka, *Iranische Literaturgeschichte*, Leipzig, 1959, pp. 349-50.

Gh -H. Yousofi, «Dehkhoda's Place in the Iranian Constitutional Mouement», *Z.D.M.G.*, Band 125, Heft I, 1975, pp. 117-132.

چوب خط

چوب خط یا بصورت مخفف چوخط،

۱- قطعه چوبی بدرازی بیست سی سانتیمتر یا بیشتر بشکل خط کش یا گِرد و استوانه‌ای شکل که تا حدود چهل پنجاه سال پیش در شهرها و روستاهای ایران برای نگاه‌داری حساب بدهی مشتریان که از دکانها بخصوص از نانوائی یا قصابی بطور نسبه خرید می‌کردند معمول بود، به این صورت که هر بار مشتری خرید می‌کرد فروشنده بر آن چوب با چاقو یا کارد خطی یا بریدگی (معادل واحد مقرر بین او و خریدار، مثلاً یک من، نیم من یا مبلغی معین) پدید می‌آورد و چوب را به خریدار پس می‌داد. آنگاه در پایان هر ماه (یا هر وقت طرفین قرار داده بودند یا اقتضا داشت) آن خطها و بریدگیها را می‌شمردند و به این ترتیب مجموع مقدار جنس تحویل شده و بهای آن را تعیین می‌کردند و حساب بین خریدار و فروشنده معین و تصفیه می‌شد. در فرهنگ آنندراج (ذیل کلمه) آمده است که این قطعه چوب را برای گرفتن چیزی از بقال و صراف بوعده، نیز بکار می‌برده‌اند. چنین کاربردی امکان دارد منتهی بیشتر در مورد خرید نان و گوشت از نانوائی و قصابی رواج داشته است که خریده‌های روزانه خانواده‌ها بود و هر روز با آن سروکار داشتند. بدیهی است این نوع نگاه‌داشتن حساب، چنان که در فرهنگ نظام (ذیل کلمه) نیز ذکر شده، ناشی از اضطرار و نیاز بی سوادان بوده است که به یادداشت و دفترنگاری قادر نبوده‌اند. از این رو آنچه ناظم‌الاطباء (فرهنگ نفیسی، ذیل کلمه) نوشته که بالای قطعه چوب را پهن کرده تاریخ می‌گذاشتند ظاهراً بعید می‌نماید و دیگری متذکر نشده است. در روستاها که اکثر افراد سواد نداشتند و بهای اجناس غالباً از محصولات گندم و جو و آرد و امثال آن در وقت برداشت خرمن و محصول تأدیه می‌شد استفاده از

چوب خط با مقتضیات محیط تناسب داشت و رایج بود. نوشته محمدعلی جمال زاده (فرهنگ لغات عامیانه، ذیل کلمه) مبنی بر این که این چوب را برای محاسبه نزد کاسبکاران می گذاشتند شاید توأم با مسامحه است. زیرا برای کاسبکاران عملی نبود چوب خطهای متعدد متعلق به اشخاص مختلف را نزد خود نگاه دارند و تا جایی که بنده دیده ام و دیگران نیز نوشته اند چنین رسمی معمول نبود و باقی ماندن چوب خط در نزد خریدار با توجه به اعتماد متقابل آسان تر بود و تصرف در نشانه های چوب خط از جانب خریدار معهود نبود و ممکن نمی نمود زیرا اگر می خواست ازان نشانه ها به سود خود بکاهد زود معلوم می شد.

در برخی نواحی جنوبی ایران (شوشتر) چوب خط را «گَته» نیز می گفتند (محمدباقر نیرومند ۱۵۰، ۳۸۲) و یا آن گنده ها و نشانه های روی چوب را «گَته» می نامیدند و «کنه کردن» بمعنی روی چوب با چاقو نشان گذاردن یا نشانه کردن بود (شیراز و کازرون، علی نقی بهروزی ۲۲۴ - ۲۲۵، ۴۸۶). در یزد و روستاهای آن این وسیله را «چوب قَط» می خواندند (محمدعلی اسلامی ندوشن ۲۸) که تلفظ محلی همان چوب خط است. بعلاوه در افغانستان نیز این وسیله برای نگاه داشتن حساب برداشت دکان معمول بوده است (عبدالله افغانی نویس ۱۹۴) و شاید هنوز هم باشد.

با رواج سواد و خط در بین مردم و امکان یادداشت و دفترنگاری بتدریج استفاده از چوب خط از رواج افتاده است مگر بندرت در نقاطی که مقتضیات مذکور در فوق باقی مانده باشد.

۲- چوب خط یک معنی و کاربرد متفاوت، دیگر نیز دارد که مربوط به آداب و معتقدات مردم است. از روزگار قدیم که سوادآموزی کودکان با تعلیم قرآن کریم همگام بود از باب رعایت احترام و تقدس کلام الله سودن دست و انگشت بر سطور قرآن را روا نمی دانستند. از این رو برای نشانه گذاشتن در لای صفحات قرآن و خط بردن سطور آن در هنگام تلاوت، وسیله ای دیگر اختیار می کردند. این که در گلستان سعدی (ص ۱۰۵) از نهادن پرطاووس در اوراق قرآن سخن رفته یادآور همان مقصودست. گاه از چوبی نازک و تمیز برای این منظور استفاده شده

که آن را هم چوب خط نامیده‌اند و بتدریج بجای چوب، مقوّا و کاغذی را بشکل پیکان درمی‌آوردند که نوک آن بصورت مثلث قائم الزاویه بود و برای نشانه‌گذاری و یا خط بردن سطور قرآن معمول شد و همان نام را داشت. از چوب-خط مقوّاتی و کاغذی بعنوان نشانه-در مطالعه دیگر کتابها نیز کم کم استفاده شده است.

مراجع

- عبدالله افغانی نویسنده، لغات عامیانه فارسی افغانستان، کابل، ۱۳۳۷ش. / ۱۹۵۹. علی نقی بهروزی، واژه‌ها و منلهای شیرازی و کازرونی، تهران، ۱۳۴۸ش. / ۱۹۶۹. سید محمدعلی داعی الاسلام، فرهنگ نظام، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۸ / ۱۹۳۹. علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه. محمدعلی اسلامی ندوشن، روزها «سرگذشت»، تهران، ۱۳۶۳ش. / ۱۹۸۴. محمدعلی جمال‌زاده، فرهنگ لغات عامیانه، تهران، ۱۳۴۸ش. / ۱۹۶۹. محمد پادشاه متخلص به «شاد»، فرهنگ آندراج، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۷ش. / ۱۹۵۹. علی اکبر نفیسی «ناظم الاطباء»، فرهنگ نفیسی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۳ش. / ۱۹۶۴. محمد باقر نیرومند، واژه‌نامه‌ای از گویش شوشتری، تهران، ۱۳۵۵ش. / ۱۹۷۷. سعدی، گلستان، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۱۶ش. / ۱۹۳۷.

جامه‌ها و پوشیدنیها

جامه‌ها و پوشیدنیهایی که در این جا ذکر می‌شود جامه‌های ایرانی است یعنی آنچه مردم ایران غالباً می‌پوشیده‌اند و در میان ایشان رایج بوده است. بنابراین از چگونگی این گونه جامه‌ها در دیگر جوامع مسلمان در این جا بحث نشده هر چند برخی از آنها در بین مردم دیگر مناطق هم رواج داشته است، بخصوص که این کار را دُزی R.P.A. Dozy در کتاب ارجمند خویش

Dictionnaire détaillé des noms des vêtements chez les Arabes

(فرهنگ البسة مسلمانان، ترجمه دکتر حسینعلی هروی، تهران، ۱۳۴۵ ش. / ۱۹۶۶) انجام داده است.

نکته دیگر آن که اطلاعات راجع به هریک از این جامه‌ها و پوشیدنیها تا حدودی است که در کتابهای مختلف فارسی و مراجع و مقالات مربوط و احیاناً تصویرها و عکسها و تابلوهای قدیمی و غیره مندرج و منعکس است و بنظر رسیده بنابراین گاه درباره موضوعی معلومات بیشتری بدست آمده و از ویژگیهای آن جامه و نوع پارچه و پوشندگان آن و دیگر خصائصش سخن رفته و گاه درباره موضوعی دیگر با همه پژوهشها فقط این نکته معلوم شده که جامه‌ای بوده و مردم آن را می‌پوشیده‌اند. منظور آن که تفصیل و یا اختصار مطالب درباره هر عنوان بسته به میزان اطلاعاتی است که در آن باب حاصل شده است.

در این جا از پوشاک خاص روستاییان و عشایر و جامه‌های محلی مردم مناطق مختلف ایران سخن نرفته مگر بصورت برخی اشارات کوتاه زیرا این موضوع خود مستلزم تحقیقی جداگانه تواند بود، حتی جامه‌های محلی مردم بومی آن نقاط را — که دارای ویژگیهای متفاوت است — می‌توان بطور مستقل مورد پژوهش و بررسی قرار داد و جزء رسالات مربوط به خصائص مردم‌شناسی و یا فرهنگ عامه

مردم آن مناطق گنجاند. در این زمینه برخی مقالات جداگانه نیز بطبع رسیده است و یا در ضمن کتابها و رسالات مربوط به این نواحی اطلاعاتی هم کم و بیش در باب پوشاک مردم مندرج است.

آرخالق، آرخلیق: کلمه‌ای است ترکی بمعنی قبایی کوتاه دارای آستر و رویه که قدری پنبه در میان آستر و رویه داشت و پنبه‌دوزی شده بود و مردان آن‌را زیر قبا و زنان بر روی پیراهن می‌پوشیدند. ارخالق را بتناسب فصل سال از پارچه‌های مختلف می‌دوختند. مردانه آن معمولاً دو جیب در دو طرف داشت و یک جیب بغل برای مُهر و امثال آن. دارای دو آستین کوتاه نیز بود. جلو ارخالق روی هم جمع می‌شد. دگمه و مادگی آن را با قیطان تعبیه می‌کردند. دو طرف رانها چاک داشت. لبه‌ای که بر آن می‌دوختند پررنگ‌تر از متن بود. لباسی بود نازک و سبک و مناسب همه فصل. پاییز و زمستان روی آن جامه‌های دیگر می‌پوشیدند. این جامه از عهد زندیه مرسوم شده بود (برای تصویر آن، رک: دائرةالمعارف فارسی، ذیل کلمه). اما ذکر آن در عالم‌آرای نادری (۱/۶۶) معلوم می‌دارد سابقه قدیم‌تر داشته. تفاوت آرخالق در زمستان و تابستان این بود که زمستانی آن پنبه‌دوزی شده بود و تابستانی‌اش دولایی دوخته می‌شد (ضرابی، ص ۲۴۹). طبقات مختلف مردم، از جمله طلاب علوم دینی و کاسبان، آرخالق می‌پوشیدند و نوع پارچه و مرغوبیت آن بسته به هر طبقه فرق می‌کرد چنان که علما و قدمای عمال در زمستان آرخالق قلمکار و امثال آن می‌پوشیدند و در تابستان آلبه کاشی یا یزدی و مازندرانی (همان کتاب، ص ۲۴۸-۲۴۹). آرخالق آلبه یا آلیجه نوعی آرخالق بود که از پارچه دستباف راه‌راه دورنگ (معمولاً سیاه و سفید) تهیه می‌شد (احمد شاملو، حرف آ، ذیل شماره ۱۷۷۷). گاه سرآستینها و یقه آرخالق را یراق‌دوزی و تریپین می‌کرده‌اند (همان کتاب، ذیل شماره ۱۷۷۶). آرخالق سَنَبُوسه نوعی بوده که پنبه‌دوزی آن از رو صورت می‌گرفته و رویه آن بشکل مجموعه‌ای از نقشهای برجسته مثلثی شکل درمی‌آمده است و ظاهراً این نوع را افراد بی‌بضاعت می‌پوشیده‌اند (همان کتاب،

ذیل شماره ۱۷۷۸). علاوه بر مردان، زنان نیز آرخالق می پوشیده‌اند چنان که در قرن دوازدهم / هجدهم زنان بر روی پیرهن چاک‌دار یک آرخالق یا نیم‌تنه بلند بدون یقه بر تن می‌کرده‌اند که کمر آن چینهای متعدد داشته. ابتدا این جامه بلند بوده بتدریج کوتاه شده و بصورت نیم‌تنه درآمده بود و غالباً به زانو نمی‌رسید و در بین اعیان و اشراف تزیینات زیبا از مروارید و امثال آن داشته است (دکتر عیسی بهنام، ۱۳۳۸ش. / ۱۹۵۹، ص ۹، بنقل از گسپارد دروویل Gaspard Droville). ضربابی (ص ۲۵۰) نیز در قرن سیزدهم جزء لباس زنان علما و عمال و تجار، در خانه آرخالق ترمه کرمانی و مخمل کاشی و در دید و بازدید آرخالق ترمه کشمیری یا مخمل و غیره و لباس زنان طبقه متوسط را در خانه آرخالق الجه ریسمانی و ابریشمی و یزدی و در دید و بازدید آرخالق ختایی یا اطلس یا ترمه کرمانی و مخمل کاشی نام می‌برد. در دوره ناصرالدین شاه قاجار زنان روی پیراهن آرخالق بر تن می‌کردند (عبداللّه مستوفی، ص ۵۱۰؛ بانو جواهرکلام، ص ۵۴). هانری دالمانی Henry d'Allemagne نیز در ۱۳۲۹ / ۱۹۱۱ از آرخالق زنانه و تزیینات و یراق‌دوزی طلایی سردست آستین و جلو سینه و پشت آن یاد کرده است (ع. بهنام، س. دانشور، ۱۳۳۷ش.، ص ۱۱). در میان عشایر هم آرخالق متداول بوده است از جمله عشایر فارس آرخالق بلند بر تن می‌کرده‌اند (محمد بهمن بیگی، ص ۲۸۰). در تهران آرخالق را بصورت‌های مختلف تلفظ می‌کنند، ازان جمله: آرخالِق، آخالِق، آرخالُق، آخالُق، آخُلُق، آرخُلُق، آرخالِق، آرخالُق، آخُلُق و آرخُلُق (احمد شاملو، حرف آ، ذیل شماره ۱۷۷۶). قبا آرخالقی نیز کسبه دوره گردی رامی‌گفتند که لباسهای کهنه را از خانه‌ها و زنان خانه‌دار می‌خریدند و در کوچه‌ها وقتی بانگ برمی‌داشتند که حضور خود را اعلام کنند در ضمن می‌گفتند: «زَری، قبا آرخالق می‌خریم» (همان کتاب، ذیل شماره ۱۷۷۹)؛ نیز، رک: مقالات دهخدا، ۱۳۵۸ش. / ۱۹۷۹، ص ۱۲۳، ۱۲۹؛ مهدیقلی هدایت، سفرنامه مکه، ص ۱۲۸/ح.

اُرسی، اُرسی: کفش چرمی پاشنه‌دار مردانه یا زنانه. با توجه به ترکیب «کفش اُرسی» نوشته‌اند این نام گذاری بدان سبب بوده که کفش بشکل و طرح

غیربومی خود نخستین بار از روسیه و یا از طریق آن کشور به ایران آمده از این رو انواع کفشهای غیرایرانی را (در برابر نعلین و صندل و جز آن) ارسی گفته‌اند (احمد شاملو، الف، شماره ۸۲۵). ضربی از کفش ارسی سیاه عمال قدیم و مردم متوسط و کفش ارسی از چرم سیاه که زنان عمال و تجار و غیره در خانه می‌پوشیده‌اند سخن گفته است (ص ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰) و نیز از ارسی دوزی و ارسی دوز (ص ۲۲۶، ۲۳۸). گاه ارسی بمعنی مطلق کفش چرمی رایج شده است چنان که در مشهد «بازار ارسی دوزها» در محاوره مردم بجای بازار کفش‌دوزها بکار می‌رفت.

إزار، ایزاز: مقصود ازان گاه لُنگ و یا پارچه‌ای است قطیفه مانند (رک: ناصر خسرو، سفرنامه ۱۲۰؛ انوری ۱/ ۴۱۶)، گاه زیرجامه و شلوار (رک: بیهقی ۲۳۳؛ ناصر خسرو، دیوان ۵۶). «ازارپای» در اسرارالتوحید (۱/ ۱۱۷، ۲۱۶) نیز به همین معنی است. گاه مقصود دستاره و منديل* است (شاهنامه ۷/ ۲۲۲۴)؛ نیز، رک: فرهنگ البسة مسلمانان ۲۴-۳۷.

آزرق‌پوش: آن که جامه نیلگون و کبود پوشد، مجازاً یعنی صوفی زیرا صوفیان جامه کبود می‌پوشیدند (رک: اسرارالتوحید ۲۷۳؛ دیوان حافظ ۱۳۸). ازرق جامه و ازرق لباس هم به همین معنی است.

ألباغ: نظام قاری (ص ۱۹۶) آن را پیرایه‌ای که بر پشت یقه جامه دوزند و نوعی جامه زمستانی معرفی کرده است. در فرهنگ جهانگیری (۲/ ۲۰۱۸) ذیل «زورنیم» آمده: پارچه‌ای که بر گریبان جامه از جانب پشت دوزند از نظر خوش آیند بودن و به ترکی آن را الپاق خوانند. هنگام سرما بندهای آن را بر پیشانی می‌بسته‌اند تا به گوش سرما نرسد (رک: لغت‌نامه).

بادیج: آنچه در باره آن نوشته‌اند این است که پوششی شلوارمانند یا نظیر ساق چاقچور بوده که آن را از پارچه‌های رنگین قلمی آجیده می‌کرده‌اند و احیاناً پنبه‌دار بوده و در قدیم زنان پا می‌کرده‌اند و بعد شاطران (پیادگان چالاک) و پیاده‌روان آن را می‌پوشیده‌اند و از پشت پای تا ساق را می‌پوشانده است (برهان قاطع؛ آندراج؛ فرهنگ نفیسی؛ لغت‌نامه).

بارانی: جامه‌ای که برای محفوظ ماندن از باران می‌پوشیده‌اند (تاریخ بیهقی ۵۸۰؛ نظام قاری ۱۹۶).

باشامه: یا باشام چارقَد، معبر زنان (نظام قاری ۱۹۶)، سرانداز و سرپوش زنان مثل چارقَد و چادر. بصورت واشام و واشامه هم در ویس و رامین ۲۰۸، ۳۰۳ آمده است؛ نیز، رک: فرهنگ جهانگیری ۲۰۹/۱، ۵۳۸.

باشَلِق: با ضَمّ یا کسر لَام، کلمه‌ای است ترکی و مقصود ازان کلاهی است که بر یقه شَنل یا جامه‌ای دوخته باشند. این کلاه معمولاً یا از همان پارچه جامه بود یا از جنسی کمی لطیف‌تر. در خراسان گاهی نیز به کلاهی می‌گفتند که از جنس پارچه بود و وقتی بر سر می‌نهادند دو طرف آن آویزان بود و حالت شال‌گردن را از روی گوشها پیدا می‌کرد. اما غالباً بمعنی کلاه پیوسته به جامه بوده است.

باشماق: یا باشماغ کلمه‌ای است ترکی بمعنی مطلق کفش، پافزار. باشماغچی بمعنی کفشدار ترکیبی از همین کلمه است. و نیز باشمقدار (۱۰۴). دهخدا، لغت‌نامه).

بالاپوش: هر جامه‌ای که بر روی دیگر جامه‌ها پوشند، نظیر جُبّه و امثال آن؛ بنابراین نام مطلق این گونه جامه است. نوع بالاپوش بسته به پارچه و دوخت و موقع و مقام پوشنده فرق می‌کرده است. در تاریخ عالم‌آرای عباسی (۷۷۴/۲، ۷۷۵) جزء خلعت‌های فاخر دوره صفوی از بالاپوش مخمل زربفت سخن رفته است. بدیهی است بالاپوش مردم متوسط و فقیر ساده و ارزان‌قیمت بوده است.

بَیْرِیان: در اکثر مراجع منظور ازان جامه‌ای است که رستم به هنگام جنگ بر تن می‌کرده و نوشته‌اند که از پوست ببر بوده است (رک: شاهنامه، چاپ بروخیم، ۳۳۲/۱، ب ۲۶۱؛ ۳۴۰/۱، ب ۳۸۵؛ دکتر شفق، فرهنگ شاهنامه ۵۲؛ نیز: برهان قاطع؛ آندراج؛ ناظم‌الاطباء). در شاهنامه ۳۲ بار در مفهوم جامه جنگی رستم بکار رفته و ۹ بار بتنهایی و بدون صفت و مضاف الیه «بیان» باز هم به همان معنی آمده است و نیز از ابیات شاهنامه معلوم می‌شود که رستم این جامه را

در زیر می پوشیده و آن را از خفتان و جوشن افزون تر می دانسته زیرا نه در آتش می سوخته و نه در آب تر می شده است و شمشیر و دیگر جنگ افزارها در آن کارگر نبوده. این خصائص و این که نوشته اند جامه ای بوده است که از بهشت آورده شده بود (رک: برهان قاطع، ذیل «پرنیان»؛ لغت نامه، ذیل «ببریان») معلوم می کند که جنبه اساطیری پیدا کرده است. بانو مهری باقری در مقاله ای که در این باب نوشته (آینده ۱۲/۶-۱۹) معتقدست ببریان نامی اصطلاحی است و ارتباطی با پوست ببر ندارد (ص ۱۱) و جامه جنگی متداول پهلوانان در شاهنامه جامه ای است از پوست پلنگ (۱۸ بار چرم پلنگ، ۱۲ بار پلنگ بمعنی پوست پلنگ، سه بار پلنگینه و ۲ بار پلنگینه پوش) و ببریان ظاهراً از پوست سمور بوده است (ص ۱۸-۱۹). دکتر جلال خالقی مطلق با توجه به ابیات شاهنامه به این نتیجه رسیده است که رستم بر روی زره، یعنی پیراهن نازکی از زنجیرهای بافته شده، نخست جوشن یا گنبر یعنی جامه رزمی ضخیم از آهن، می پوشد سپس بر روی جوشن ببریان را بر تن می کند و ببریان یا پلنگینه جامه ای است تیره رنگ دارای پریا مو که در آتش نمی سوخته و در آب تر نمی شده و هیچ سلاح بر آن کارگر نبوده است (دکتر خالقی، ص ۲۱۳-۲۱۴). در یکی از نسخه های خطی شاهنامه در کتابخانه موزه بریتانیا (Or.2926)، مورخ ۴۹-۱۲۴۶/۳۳ - ۱۸۳۰) داستان ببریان با وصف اژدها گونه و حمله او به هند آمده و این که جامه مورد نظر از پوست او درست شده (دکتر خالقی ۲۱۴-۲۲۰). در روایت افسانه ایرانی در میان مانداییها جامه زخم ناپذیر رستم از پوست اژدهای حمله ور به چین است. روایت ماندایی کهنه تر از روایت فارسی است. پوست اژدها و ببریان را زخم ناپذیر می شمرده اند و در روایت ماندایی به زخم ناپذیری پوست اژدها تصریح شده است (دکتر خالقی ۲۲۱-۲۲۴). نیز، رک: اساس اشتقاق فارسی، ترجمه فارسی، ص ۲۳۶، شماره ۱۸۰. پورداود، یشتها ۲۹۷/۱-۲۹۹).

بُرَق: قطعه پارچه ای را گویند که زنان صورت خود را با آن بپوشانند، روبند، نقاب (رک: غزلیات سعدی ۳۳۸؛ دیوان حافظ، چاپ قزوینی، ص ۶۶). علی اکبر

دهخدا در یادداشتی آورده است که برقع تمام صورت را می پوشانده (لغت نامه). در قرن هشتم / چهاردهم پوشیدن برقع در شیراز معمول بوده که ابن بطوطه (سفرنامه، ص ۱۹۴) نوشته زنان هنگام بیرون رفتن از خانه برقع بر روی می افکندند. دُزی می نویسد در ماوراءالنهر برقع بمعنی روبند و حجاب صورت نیست بلکه نوعی چادر- بزرگ و روپوش است که زنان کاملاً خود را در آن می پوشانند و از سفرنامه فریزر (سفر به خراسان) نقل می کند زنان با چادریا پارچه ابریشمی که برقع نام دارد سرتاپای خود را می پوشانند (رک: فرهنگ البسة مسلمانان ۶۲-۶۵). در زبان عامه مردم افغانستان نیز بُرقه (برقع) چادری را گویند که زنان بر سر می کنند (افغانی نویس ۴۸).

بُرک: نوعی پارچه ضخیم دست باف است که در خراسان از پشم شتر یا کرک بز تهیه می کنند و ازان جامه زمستانی و قبا و جبه می دوختند. نوع لطیف آن نیز هست. اما برک را بمعنی جامه کوتاهی نیز نوشته اند که تا کمرگاه را می پوشانده و مردم طبرستان آن را می پوشیده اند (برهان قاطع، فرهنگ نفیسی). **بُرگُستوان:** یکی از معانی آن پوششی بوده که جنگاوران قدیم به هنگام جنگ می پوشیدند (برهان قاطع) و آن جامه ای بوده است که بجای پنبه در آن ابریشم کم بها - که کج و کژ می نامیده اند می گذاشته و می دوخته اند و آن را گجیم* و گجین* هم می گفته اند و چون کژ و غژ بمعنی ابریشم است به این معنی قَراگنده، غَراغند و گَراغند نیز خوانده شده است (فرهنگ آندراج). در شاهنامه فردوسی برگسنوان بارها بمعنی پوشش مرد جنگی بکار رفته است (رک: F. Wolff ؛ لغت نامه؛ کژین*).

بُرُئس: را هم بمعنی کلاه دراز نوشته اند که نصرانیان بخصوص کشیشان بر سر می نهاده اند (نظام قاری ۱۹۶، برهان قاطع؛ آندراج؛ فرهنگ نفیسی). هم بمعنی جامه پشمین که کلاه بر سر آن باشد و ترسایان پوشند (برهان قاطع) یا مطلق چنین جامه ای (آندراج؛ نیز، رک: خاقانی ۲۶). دُزی برنس را در قدیم بمعنی شب کلاه دانسته که در دوره های بعد به نوعی روپوش بلند و کلاه دار اطلاق شده است (فرهنگ البسة مسلمانان ۷۱) و چنین تصوّر می کند که این کلمه در اوائل فقط به کلاه

این روپوش گفته می‌شده سپس بتدریج این عنوان همه این جامه را شامل شده است (رک: همان کتاب ۷۰-۷۷).

بَغْلَطَاق: یا بَغْلَتَاق آن را بمعنی طاقیه و کلاه و نیز فَرَجی و غیره در فرهنگها نوشته‌اند اما از شواهد (از جمله، رک: مثنوی ۳/۳۹، ۵/۴۹۷؛ کلیات شمس ۷/۲۱۲؛ بوستان سعدی ۱۳۱، ۳۴۵) نیز معلوم می‌شود جامه‌ای بوده که می‌پوشیده‌اند. دُزی آن را بمعنی یک لباس بی آستین یا با آستین بسیار کوتاه آورده که در زیر فرجی بر تن می‌کرده‌اند و از پارچه نخی بعلبکی به رنگ سفید یا از پوست سنجاب می‌دوختند (رک: فرهنگ البسة مسلمانان ۷۸-۸۱؛ دکتر صادق گوهرین، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، ذیل کلمه). محمود نظام قاری (ص ۱۹۶) نوشته است آن را بالای رختها می‌پوشیدند.

بند شلوار: برای آن که شلوار مردانه خوب بر تن بایستد و پایین نیفتد یا از کمر بند استفاده می‌کنند یا از بند شلوار. بند شلوار عبارت است از دو بند که هر یک از آنها از جلو به طرفین شلوار در ناحیه کمر وصل یا دگمه می‌شود و هر بند از روی شانه می‌گذرد و در پشت سر به ناحیه کمر شلوار با دگمه وصل می‌گردد. غالباً دو بند بر بالای شانه‌ها به یکدیگر می‌پیوندند. بند شلوار را ممکن است از جنس پارچه و بخصوص چیزی که قابلیت ارتجاع و کشش داشته باشد درست کنند. تصور می‌رود بند شلوار جزء ضمائم جامه‌های اروپایی است که در ایران هم رسم شده و بعد از رواج افتاده است و اینک بندرت مردان سالمند ازان استفاده می‌کنند. بند شلوار با شلواربند که در کتابهای قدیم آمده فرق دارد.

بُندُقی: را بمعنی پارچه نازک راه‌راه سفید نوشته‌اند که مصریان ازان پیراهن می‌دوختند (نظام قاری ۱۹۷، نیز ۲۳، ۲۸، ۶۵) اما بمعنی جامه کتان گرانها نیز آمده است (فرهنگ نفیسی؛ لغت‌نامه).

پاپوش: کفش، بخصوص کفش راحتی مخمل مزین به یراقهای طلایی و دانه‌های الماس بدلی که یک قرن پیش زنان ایرانی در داخل خانه بپا می‌کردند (هانری دالمانی، به نقل عیسی بهنام، ۱۳۳۸ ش.، ص ۱۲).

پاپیج: پاتابه.

پاتابه، پاتاوه، پاتوه: پارچه‌ای کلفت بصورت نواری پهن که مردان چند دور به ساق پا از پایین تا زیر زانو پیچند برای دفع سرما و چالاکی در راه رفتن. روستاییان در زمستان نوع پشمی آن را بکار می‌برند. بصورت «پاتابه» نیز در کتابها آمده است (لغت فرس ۱۵۹؛ چهارمقاله ۱۱۵؛ خواب‌گزاری ۳۴۹). رک: نظام قاری ۱۲۷، ۱۵۱، ۲۰۱، ۲۰۳؛ شاردن به نقل عیسی بهنام، ۱۳۳۸ش، ص ۶، ترجمه فارسی ۲/۴؛ پرویز رجبی، ص ۳۸؛ محمد بهمن بیگی، ص ۲۸۰؛ پَشک*، مچ پیچ*، پاپیچ*.

پاجامه، پای جامه: شلوار، تنبان، ازار (نظام قاری ۱۹۷). برخی کلمه pyjama فرانسه، pajamas (پاجاماس) انگلیسی و «بیجامه» عربی را برگرفته از این کلمه فارسی تصور کرده‌اند اما نظر رایج آن است که این کلمات از puyjama هندی گرفته شده است که نوعی شلوار گشادست در هند و غالباً زنان پوشند. [می‌توان از توضیح لغوی مذکور در فوق صرف نظر کرد].

پاچنگ: پارنگ، پازنگ، پاشنگ، پاهنگ بمعنی پای افزار و کفش است و اطلاعی بیشتر درباره آن در دست نیست (رک: لغت‌نامه و پاهنگ*).

پاچيله؛ پاچيله: پاچيله که در مثنوی مولوی (۲/ص ۳۴۳) بکار رفته بمعنی کفشی است غربال‌مانند که پیادگان بر پای می‌بستند و بر روی برف می‌رفتند تا برف زیر پایشان کوفته شود و قافله و دیگران باسانی بگذرند. این کلمه به همین صورت در فرهنگها آمده اما شادروان ادیب پیشاوری ضبط صحیح آن را پاچيله می‌دانسته است با توجه به تلفظ مردم افغانستان (رک: لغت‌نامه). در زبان عامه مردم افغانستان چپلک و چپیلی بمعنی کفش و نوعی پای افزار بکار می‌رود و «چپلی پای» کسی را گویند که چپلی بر پای دارد (افغانی نویس، ذیل کلمه). در بیتی از نظامی گنجوی «پاهنگ» بکار رفته که در اکثر نسخه‌ها آن را «پاچيله» ضبط کرده‌اند (لغت‌نامه)؛ نیز، رک: دکتر ص. گوهرین ۲/۲۳۹.

پاچین: دامن زنانه، بخصوص نوع چین دار آن. در روستاها پاچین را غالباً

از پارچه‌های گلدار درست می‌کنند و آن را طوری می‌دوزند که گشاد و برآمده است شبیه دامنهای فنردار قدیم. رقاصه‌ها گاهی بر دامن پاپین خود زنگوله‌های کوچک و یا چیزهای صدادار می‌دوختند که هنگام رقص و چرخ زدن بصدا درآید. نیز، رک: ایرج میرزا، ص ۱۵، ۸۲، ۱۷۸.

پاشنه بخواب: کفشی که دیواره پشته آن، طرف پاشنه، را بخوابانند یعنی بتوان تا کرد، نظیر گیوه* و امثال آن است، در مقابل «پاشنه نخواب»: کفشی را گویند که دیواره آن تاشدنی نباشد (رک: احمد شاملو، حرف الف، شماره ۸۲۸).
پالانچه: جامه ضخیم و خشن و گرم (لغت‌نامه؛ فرهنگ فارسی).

پالتو: paletot کلمه‌ای فرانسوی است که در زبان فارسی راه یافته است و جامه‌ای ضخیم را گویند که مرد و زن در هوای سرد روی جامه‌های دیگر پوشند. پالتو از پارچه‌های پشمی و نوع گران آن از کشمیر و زنانه‌اش را از پوست نیز درست می‌کنند و دارای جیبهای بیرونی و مردانه‌اش با جیبهای بغل نیز هست. این جامه بتقلید از اروپاییان رواج یافته است. نوع اعیانی آن را در دوره قاجار با آسترهای گرانبها می‌دوختند، مثلاً با آستر خز (احتشام السلطنه، ۱۲، ۱۹ - ۲۰).
پالنگ: آن را با ضمّ لام هم ضبط کرده‌اند و ظاهراً مصحف «پالیک» است و توضیحی که در مورد هر دو نوشته‌اند یکی است؛ رک: پالیک*.

پالیک: کفشی از چرم که با رشته‌هایی به پا بسته می‌شود، چارق*. پالنگ* را مصحف آن دانسته‌اند. از یک بیت رودکی (۱۰۷۴/۳) معلوم می‌شود پافزاری کم‌بها بوده است. معنی دیگر آن را پاپیج*، پاتابه* نوشته‌اند (رک: لغت فرس ۱۵۹؛ برهان قاطع؛ لغت‌نامه).

پانما: جورابی نازک از ابریشم و جز آن (معمولاً زنانه) که پوست پا از پشت آن دیده شود. جورابهای نخی و پشمی و جورابهای قدیم پانما نبوده است.
پاهنگه: کفش، پافزار. در بیتی از نظامی به همین معنی بکار رفته اما در اکثر نسخه‌ها آن را «پاچيله» نوشته‌اند؛ رک: لغت‌نامه؛ پاچنگ*، پاچيله*.
پای افزار: پافزار که بصورت پای اوزار، پوزار نیز تلفظ کنند بمعنی

پاپوش و کفش است (اسرارالتوحید ۲۲/۱؛ حقیقه الحقیقه ۳۲۶؛ کلیله و دمنه ۷۵، ۳۴۱).

پای موزه: پافزار (تاریخ بخارا ۵۳؛ اسرارالتوحید ۱۴۷/۱).

پَتَک: نواری پهن، پشمی یا نخی، که چار پاداران و روستاییان و برخی مردم دیگر به ساق پای خود پیچند؛ رک: پاتابه، مچ پیچ، پاپیچ.

پستان‌بند: سینه‌بند corset، جامه‌ای بشکل دو نیم‌کره کوچک توخالی که بهم پیوسته‌اند و زنان پستانهای خود را در آن دو نیم‌کره جای می‌دهند و آنها را از دو طرف با دو بند بر پشت می‌بندند که پستانها حالت افتاده و شُل پیدا نکند. جنس پستان‌بند ممکن است از انواع پارچه نرم و لطیف باشد و معمولاً به رنگهای ساده گوناگون است. این وسیله جدیدست و ظاهراً بتقلید زنان اروپایی معمول شده است. در قدیم پیش سینه پیراهنها را طوری گود می‌ساختند که پستانها در آن جاگزين شود.

پَستَک: نیمه‌تنه کوتاه نمدی بدون آستین (رک: مهدیقلی هدایت، سفرنامه مکه، ص ۱۲۸ / ح ۴).

پُشتی: جامه کوتاهی تا کمرگاه که آن را غالباً مردم گیلان پوشند (برهان قاطع؛ فرهنگ فارسی).

پشمینه: هر جامه که از پارچه پشمی خشن بدوزند (رک: تاریخ بیهقی ۴۲۸)، خرقة صوفی. زاهدان و درویشان و صوفیان از نظر آن که بمنظور رعایت قناعت و ریاضت جامه خشن پشمین می‌پوشیده‌اند جامه‌شان «پشمینه» نامیده شده و خود آنان را نیز «صوفی» و «پشمینه پوش» خوانده‌اند (رک: دیوان حافظ ۲۸۱؛ خرقة).

پلنگینه: جامه یا پوششی از پوست پلنگ (شاهنامه ۱۴/۱). از ابیات شاهنامه معلوم می‌شود جامه پهلوان بوده است (رک: برریان^۵)؛ نیز: دکتر حمید زرین کوب، «داستان پلنگینه پوش»، ص ۱۳-۲۲.

پلیسه: plissé، چین دار، دامن پلیسه، دامنی که دور تا دور آن چینهای منظم ریز یا درشت تعبیه کرده باشند. هم لفظ و هم شیوه آن فرنگی است.

پَنام: پارچه‌ای چهارگوش و سفید و پنبه‌ای که در دو گوشه آن دو بند دوزند. زردشتیان آن را روبند نیز می‌گویند. رسم آنان این است که موبد در برابر آتش مقدس هنگام اجرای مراسم دینی آن را بر روی بند که نَفَس و بخار دهن به آتش مقدس نرسد (رک: عیسی بهنام و سیمین دانشور، ۱۳۳۷ش، ص ۱۹-۲۰؛ برهان قاطع؛ لغت‌نامه).

پوتین: bottine فرانسه، کفش ساقه‌بلند که تا بالای قوزک پا را می‌پوشاند. ساق پوتین ممکن است بلند یا کوتاه‌تر باشد. معمولاً آن را از چرم محکم تهیه می‌کنند و تخت کلفت دارد. دولا به روی پوتین با بند بهم وصل و بر پای استوار می‌شود. نمونه آن پوتینهای سربازی و پوتینهای کوه‌نوردی است. این پای افزار هم برای مردان و هم برای کودکان و نوجوانان مرسوم بوده است. امروز زنان هم خاصه در زمستان می‌پوشند و بیشتر بدون بندست. بدیهی است نوع کودکانه و زنانه آن از جنس نرم‌تر و سبک‌ترست. نیم‌پوتین ساق کوتاه را می‌گویند.

پوستین: جامه‌ای گشاد و عبامانند با آستینهای دراز که از پوست آش کرده گوسفند و امثال آن درست می‌کنند اما پشم آن را نمی‌زنند. قسمت پشم‌دار درون جامه را تشکیل می‌دهد و قسمت بی‌پشم رویه آن را. جامه‌ای است گرم و زمستانی که روی همه جامه‌ها بر دوش افکنند. نظیر چنین جامه را از پوستهای دیگر چون خز و سنجاب و قاقم و سمور و غیره درست می‌کردند. پوستین از قدیم رایج بوده است (رک: اسرارالتوحید ۱/۲۴؛ مشنوی ۵/۱۲۲، ۱۳۱، ۲۰۷، ۲۰۹؛ ۶/۲۸۴). بر پشت پوستین با ابریشم و نخهای رنگین نقش و نگارها می‌کنند. پشت پوستینهای سنتی به رنگ زردست. اخیراً به رنگهای قهوه‌ای و جز آن نیز برای صادرات درست می‌کنند. پوستین خوب را در خراسان در درگر و نیز در کابل تهیه می‌کردند و به دیگر نقاط می‌آوردند.

پوستینچه: پوستین کوتاه و بی‌آستین است که کمی از کمر پایین‌تر می‌آید و زنان نیز می‌پوشند و در بیست سال اخیر معمول شده است.

پوشت: pochette فرانسه، دستمال ظریف و کوچکی که مردان در جیب

کوچک سمت چپ بالای گت* قرار می‌دهند. زنان نیز بندرت آن را بکار می‌برند. بتقلید از اروپاییان معمول شده بود.

پولور: pull-over انگلیسی، پیراهن کش از نوع بافتنی که غالباً بر روی پیراهن معمولی می‌پوشند و به پیروی از رسم فرنگی رایج شده است.

پی جامه، پیژاها: جامه‌ای گشاد و سبک دارای دو قسمت: نیم تنه و شلوار کمردار (بنددار) که مردان در خانه و یا هنگام خواب پوشند. نوع تابستانی آن از پارچه‌های نخی و زمستانی آن از پارچه‌های گرم‌تر از قبیل بَرَمک و امثال آن است. این جامه و نیز نام آن به پیروی از رسم اروپایی معمول شده است؛ رک: پا جامه*.

پیچه: نوعی روبند مشبک که از موی یال و دم اسب به رنگ سیاه می‌بافتند و زنان آن را زیر چادر با نواری بسر می‌بستند بطوری که قسمت موین آن چهره‌شان را از انظار می‌پوشاند اما آنان می‌توانستند جلو خود را خوب ببینند (رک: لغت فارس ۳/۲۱۶؛ نظام قاری ۱۹۷؛ عبدالله مستوفی ۵۱۰/۱ - ۵۱۱) پیچه نسبت به روبند جدیدتر و خنک‌تر و بر چهره انداختن آن راحت‌تر بود. بافت آن بسیار ظریف انجام می‌پذیرفت و استفاده از آن نوعی ابراز سلیقه روز شمرده می‌شد (کلارا کولیور ریس ۳۲، ۱۲۵)؛ نیز، رک: چشم‌آویز*.

پیراهن: جامه نیم‌تنه‌ای که مردان زیر لباس بر روی بدن پوشند. پیراهن مردانه را از پارچه نخی (کرباس و چیت)، ابریشمی و پشمی می‌دوزند، بسته به موقع و فصل سال و آب و هوا و موقعیت شخص. پیراهن تمام بالاتنه را می‌پوشاند. دارای کو آستین بلند (در دهه‌های اخیر گاه به پیروی از مد فرنگی با آستین کوتاه) و یقه باز یا بسته و احیاناً جیب در یک طرف یا طرفین سینه است. پیراهن زنانه را از انواع پارچه‌ها (چیت، ابریشمی، شال و جز آن) می‌دوزند با رنگها و طرحهای مختلف و مدلهای گوناگون. پیراهن زنانه مرکب از بالاتنه، دو آستین (بلند، کوتاه، یا بی آستین - دوشکل اخیر بتقلید از شیوه فرنگی است)، دامن (وصل به پیراهن و بصورتهای مختلف) است. در روستاها و بین عشایر چیت‌های گلدار با رنگهای شاد برای پیراهن زنانه معمول بوده است و رایج است.

شاردن دربارهٔ دورهٔ صفویه نوشته پیراهن مردان بلند بوده و روی شلوار می‌افتاده. طرف راست آن چاک داشته که تا روی شکم می‌آمده و یقه نداشته است. زنان و مردان لبه‌ای از مروارید یا یراق تقریباً به عرض یک انگشت به یقهٔ پیراهن خود می‌دوخته‌اند — بدیهی است مربوط به طبقهٔ توانگر بوده است (به نقل عیسی بهنام، ۱۳۳۸ ش.، ص ۵؛ ترجمهٔ فارسی ۴/۲۱۰). در قرن دوازدهم / هجدهم گسپار دروویل از پیراهن زنان یاد می‌کند که مانند پیراهن مردان کوتاه و بدون یقه بوده و چاک‌ی در میان سینه داشته و قسمت بالای آن با قلاب (یا جواهری) بسته می‌شده و حاشیه‌ای از مخمل داشته است. این پیراهن روی شلوار می‌افتاده است (به نقل عیسی بهنام، همان‌جا، ص ۹). در این زمان پیراهن زنان از کتان و پنبه یا ابریشم بود. دامن پیراهن که بالاتر از زانو بود جلوش باز بود و پابندهای متعدد یا با دگمه روی سینه بسته می‌شد (پرویز رجبی، ص ۴۰). پیراهن مردانه پنبه‌ای و تا روی ران آویزان بود. این پیراهن روی شانهٔ راست با یک دگمه بسته می‌شد (همو، ص ۳۸). در قرن سیزدهم / نوزدهم ضربایی از پیراهن چلوار سفید عمال قدیم و علما و متوسطین مردم سخن می‌گوید (ص ۲۴۸، ۲۴۹). زنان تجار و عمال و غیره نیز در خانه پیراهن قمیص (پنبه‌ای) سفید و در دید و بازدید پیراهن قمیص دور دوخته به گلابتون یا ابریشم مشکی و الوان و یا ابریشم گلابتون می‌پوشیده‌اند و زنان متوسطین در خانه پیراهن قمیص سفید یا چیت‌های ریزه‌نقش و در دید و بازدید پیراهن قمیص دور دوخته به ابریشم مشکی داشته‌اند (همو، ص ۲۵۰).

امروزه در روستاها و برخی نقاط مثل قصرشیرین و شاه‌آباد غرب پیراهن مردانه را از چلوار ساده، بلند و آستین دار و بی‌یقه می‌دوزند و دو پهلوی پایین آن چاک دارد. یقه و چاک پیش‌سینهٔ پیراهن معمولاً سه دگمه دارد که با آنها بسته می‌شود (مصطفی صدیق، ص ۲۵). زنان این گونه نقاط پیراهن خود را از پارچه‌های گلدار و خوش آب و رنگ تهیه می‌کنند و گاه با گل و بوته‌های درشت. بالاتنهٔ پیراهن‌ها ساده است و چاک‌ی پیش‌سینه دارد که از زیر گلو تا زیر پستان است و با سه دگمه آن را می‌بندند. آستین‌ها بلند و مچ‌دارست و گاه با

دگمه بسته می‌شود. دامن‌ها غالباً بلند و پرچین است (همو، ص ۲۳، تصویر ۵). در بین عشایر، مثلاً بختیاری‌ها، پیراهن‌های کرباس آبی سیر با دامن‌های بلند و کت آستردار از همان جنس یا با نقش و جنس دیگر، دیده می‌شود (کلارا کولیور رایس، ص ۶۲).

پیراهن زنان شهرها از هر حیث بسیار متنوع و تحت تأثیر مدهای فرهنگی واقع شده است. در پیراهن‌های مردانه نیز این تأثیر پیدا است از جمله دوختن یقه بر گریبان پیراهن که سابقاً جداگانه به پیراهن دگمه می‌شد به پیروی از سلیقه اروپایی است.

پیراهن کاغذی: پیراهنی که از کاغذ درست می‌کردند و هنگام دادخواهی بر تن می‌کردند تا مظلوم بدان نشانه شناخته شود، کاغذین جامه. پیراهن خواب: جامه هنگام خواب، بخصوص پیراهن زیر زنان را گویند که بی آستین است و دوپند دارد که بر روی شانه قرار می‌گیرد و از پارچه‌های ساده و لطیف می‌دوزند و در شهرها رایج است.

پیراهن مُراد؛ پیراهنی که زنان روز ۲۷ رمضان با پول اعانه از این و آن پارچه‌اش را تهیه کنند و بین دو نماز ظهر و عصر در مسجد آن را می‌دوزند و به نیت برآمدن حاجت خویش بر تن می‌کنند.

پیش‌بند: پارچه‌ای غالباً بشکل مستطیل که از زیر گلویا از سینه به پایین را می‌پوشاند و با دو بند به شانه‌ها و پشت گردن آویزان می‌شود و دو طرف آن با بندی به کمر استوار می‌گردد تا جامه‌های زیرین شخص پاکیزه بماند. پیش‌بند را ممکن است از پارچه‌های گوناگون (غیر قیمتی و غیر ابریشمی) و سبک وزن تهیه کنند و احیاناً از رنگ‌های تیره‌تر و چرک‌تاب‌تر که زود کثیف نشود. در کارهای وابسته به پزشکی، آزمایشگاهی، و مشاغل نظیر نانوا، قصابی و امثال آن برای رعایت بهداشت از پیش‌بند سفید استفاده می‌کنند. آشپزان و خدمتکاران و کودکان هم برای آن که جامه‌شان چرکین نشود گاه پیش‌بند بکار می‌برند. در داستان کاوه در شاهنامه فردوسی از پیش‌بند آهنگری کاوه یاد شده که چرمین بوده است و هنوز نیز پیش‌بند چرمین بین آهنگران مرسوم است. از شعر منوچهری

(دیوان، ص ۹۱/ح) معلوم می‌شود رنگرزان نیز پیش‌بند می‌بسته‌اند. بین عیاران هم بستن پیش‌بند مخصوص بر کمر داوطلب عیاری رسم بوده است (انصاف‌پور، ص ۲۲۳).

پیش‌دامن: یا پیش‌دامان لُنگ یا حوله و امثال آن که برخی کارگران هنگام کار جلو دامن لباس خود را از کمر به پایین بیاویزند. چرم‌آهنگران که بر روی زانو موقع کار بگسترند تا جامه‌شان صدمه نبیند قسمت پیشین دامن جامه را هم پیش‌دامن می‌نامند (فرهنگ فارسی).

پیش‌سینه: قسمت پیشین پیراهن که جدا آهار می‌زدند یا پارچه آهاردار ضخیمی که جداگانه بر پیراهن می‌گذاشتند. کودکان نیز برای آن که جامه‌شان بخصوص هنگام غذا خوردن آلوده نشود پیش‌سینه دارند که از زیر گلوبه پایین آویزان است و معمولاً از پارچه‌ای لطیف است به رنگ سفید یا هر رنگ دیگر.

پیش‌گیر: پیش‌بند، پیش‌دامن. لُنگی که بر کمر بندند و از جلو تا پایین آویزان شود، فوطه (فرهنگ فارسی).

پیش‌لُنگ، پیش‌لُنگی: پارچه‌ای که قصاب و آشپز و امثال آنان به کمر می‌بندند و آویزان است و جلو جامه‌شان را از آلودگی چربی و آتش و غیره محفوظ می‌دارد، پیش‌بند؛ نیز، رک؛ لُنگ.

تاج: علاوه بر معنی تاج قزلباش مربوط به پیروان شاه اسماعیل صفوی (رک: دوازده ترک؛ فرهنگ البسة مسلمانان ۹۶-۹۷: نوشته اولتاریوس و کمپفر)، کلاه ترک ترک و قلاب‌دوزی درویشان را گویند که غالباً از نم‌د بوده است و آن را «تاج مولوی» و «تاج پوست» و غیره نیز خوانده‌اند (رک: کاشفی ۱۸۴-۱۹۵). بعلاوه «تاج فقر» کلاهی بوده که کشتی‌گیران پس از رسیدن به مرتبه پهلوانی، از طرف پیشوایان طریقت و استادان اجازه می‌یافته‌اند آن را بر سر گذارند (غلامرضا انصاف‌پور، ص ۲۱۹).

تحت الحَنک: تحت حنک، یک پیچ عمامه که از زیر چانه گذرانند و به سر پیچند، دنباله عمامه که از یک طرف از زیر چانه گذرانند (رک: لغت‌نامه؛ دیوان منوچهری، ص ۱۸۷؛ دیوان صائب تبریزی ۱۷۵۷/۴).

تَرک: کلاه خود*. در مورد معنی دیگر ترک: بخشی از کلاه، رک: دوازده ترک*.

تُرلک، تِرلیک: لباسی کوتاه و جلو باز مخصوص سپاهیان ایران (نظام قاری ۹۷؛ نیز، رک: دِرلک، دِرلیک*؛ فرهنگ جهانگیری ۶۴۷/۲ - ۶۴۸).
تشریف: خلعت* که پادشاهان و امیران برای بزرگ گردانیدن کسی به او دهند (رک: کلیات شمس ۱۴۱/۴). این کلمه بجز جامه و پوشیدنیها بر همه بخشها از قبیل اسب و غلام و کنیز هم گفته می‌شده، رک: لغت‌نامه.
تَنبان: شلوار لیفه دار دهاتیان را گویند و نیز شلوار چرمی کشتی گیران؛ رک: تُنکه*.

تن پوش: جامه‌ای را می‌گفتند که پادشاه خود آن را پوشیده بود و بعنوان خلعت به کسی می‌داد. این اصطلاح و رسم در دوره قاجاری رایج بود (رک: خلعت*).

تُنکه: تنبان چرمی کشتی گیران که تازیر زانو می‌آید و بر آن نقش و نگارهایی قلابدوزی می‌کنند. کمر آن محکم است زیرا در کشتی زورخانه‌ای گرفتن کمر مجازست. این جامه را کشتی گیران هنگام عملیات ورزشی و کشتی گرفتن می‌پوشند. در زورخانه تنکه اصطلاحات و انواع و مراسمی دارد، از جمله: تنکه آینه و آن تنبانی بود که روی هر یک از پیش کاسه‌های (زانوهای) آن آینه‌هایی تعبیه شده بود نمودار آن که پهلوانی آن را بر تن دارد که سرپا کشتی می‌گیرد و زانوانش به خاک نخواهد رسید. تنکه میخچه تنبانی بود که زمینه آن با گل گره‌های سخت و درشت و با نخهای کلفت بافته شده بود تا موقع کشتی گرفتن با بدن حریف که اصطکاک پیدا می‌کند آن را آزرده کند. تنکه قلابدوزی در قدیم رسم نبود و پهلوانان و کشتی گیران طراز اول تنکه میخچه می‌پوشیدند. تنکه پهلوانی پوشیدن سابقاً آداب و مراسمی داشت (رک: کاشفی، ۳۱۰، ۳۱۱؛ غلامرضا انصاف پور ۵۹، ۲۲۴، ۲۲۵ - ۲۲۸؛ احمد شاملو، حرف «آ»، شماره ۳۴۵۳).

معنی دیگر تنکه، زیرشلواری کوتاه مردانه است که آن را از پارچه‌های

نازک مثل چیت و امثال آن به رنگهای مختلف می‌دوزند. در دوره قاجاری هم مرسوم بود و به روایت دوستعلی معیرالممالک ناصرالدین شاه یک تنکه را دوبار نمى‌پوشید. تنبان بسیار کوتاه زنانه را که تا حدودی سترعورت می‌کند نیز تنکه می‌گویند که از پارچه‌های لطیف تهیه می‌کنند و از جامه‌های متأخر و بتقلید فرنگی است. سالها پیش، در آغاز رواج، به آن «تنکه پهلوی» می‌گفتند.

تنوره: tannura قبای سفید درویشان مولویه هنگام رقص (آن ماری شمل، ۳۰۶-۳۰۷). این قبا بلندست تا پشت پا می‌آید (دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، ۲۲۶).

توزی: جامه‌ای تابستانی از جنس کتان منسوب به توز که شهری بوده در فارس (رک: آداب الحرب ۱۴۷، ۵۲۳؛ م. آبادی باویل ۱۹۵).

جامه: رایج‌ترین معنی آن مطلق لباس است. گاه انواع جامه را با صفات متفاوت مشخص می‌کنند: جامه عروسی و امثال آن چنان که خواهد آمد.
جامه آزرقي: لباس کبود، لباس سیاه عزاداری؛ نیز، رک: ازرق پوش*.
جامه تعزیت: رک: جامه عزاء*.

جامه خانه: خانه و اطاقی که رختهای پوشیدنی، دوخته و نادوخته را در آن جا گذارند و نگهداری کنند (بیهقی ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۵۶، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۲، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۷۷، ۴۳۰، ۴۳۶، ۶۱۶، ۸۹۴).

جامه خواب: جامه خواب (بدون اضافه) نیز گویند، یعنی رخت خواب، بستر، مجموع توشک، لحاف، متکا و غیره؛ رک: مجمل التواریخ والقصص ۲۴۱.

جامه دار: نگهبان و متصدی جامه خانه. در قدیم منصبی دولتی بود و جامه دار مأمور جامه خانه پادشاهی بود (بیهقی ۷۷، ۷۸، ۲۳۳، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۵، ۴۶۱؛ نیز، رک: لغت نامه). معنی متأخر آن کارگری است که درحمامهای عمومی جامه‌های مشتریان را که به حمام می‌روند محفوظ می‌دارد.

جامه دان: صندوقی که در آن جامه‌ها را گذارند و نیز اطاقی که جامه‌ها را در آن جا نگهداری کنند، جامه خانه*.

جامه راه: لباس سفر (اسرارالتوحید ۹۲/۱).

جامه عروسی: جامه‌ای که در شب جشن عروسی عروس بر تن کند و معمولاً سفیدرنگ است و بلند و آراسته. بدیهی است بنسبت بضاعت خانواده عروس و داماد نوع پارچه و دوخت و تزین آن فرق می‌کند.

جامه عزا: یا «جامه تعزیت». جامه سیاه که در مراسم سوگواری درگذشت اشخاص و یا در عزاداریهای مذهبی مردان و زنان پوشند. در تاریخ بیهقی (ص ۳۸۳) در مراسم تعزیت درگذشت القادر بالله خلیفه عباسی، در غزنین، از قبای سپید سلطان مسعود غزنوی و بزرگان و حاجبان سخن رفته است. ضرابی (ص ۲۷۱) در قرن سیزدهم / نوزدهم از لباس سیاه زنان در مراسم مربوط به ختم زنانه و مجلس تعزیت یاد کرده است.

جامه عید: لباس نو که بمناسبت فرارسیدن نوروز، مردان، زنان و کودکان پوشند (نیز، رک: کلارا کولیور رابیس، ص ۱۲۰). هنوز این رسم در روستاها و شهرهای کوچک رایج است. در شهرهای بزرگ اگر مردان و زنان برای خود لباس نو عید تهیه نکنند برای کودکان لباس عید فراهم می‌کنند. تهیه کفش و کلاه نو هم جزء لباس عید محسوب می‌شود.

جامه کبود: لباس سیاه عزاداری، گاه جامه خاص صوفیان (رک: دیوان ناصر خسرو، ص ۸۴؛ جامه ازرق^۱، ازرق پوش^۲).

جامه گن: جایی که در سر حتم مشتریان جامه‌های خود را در آن جا از تن درآورند و بجای نهند، سپس وارد حتم شوند، جامه‌خانه حتم، سربینه (آندراج).

جبه: جامه‌ای گشاد و بلند با آستینهای بلند که روی دیگر جامه‌ها می‌پوشیدند (رک: بیهقی، ص ۲۰۱، ۲۲۹، ۲۳۳، ۷۳۳). جبه‌ها مثل هر لباس دیگر بسته به مقام و موقع پوشنده آن فرق می‌کرد، از جبه‌های ارزان قیمت گرفته تا شال ترمه و امثال آن. در دوره قاجاری رجال و درباریان و کسانی که مشاغل حکومتی داشتند حتی مردم پیشه‌ور علی‌قدر مراتبهم جبه می‌پوشیدند، از این قبیل بود: جبه خز، جبه ترمه، جبه شمس‌دار (نقش و نگاری که با گلابتون بر جامه می‌دوختند)، جبه مرواریدنشان (نیز، رک: ضرابی، ۲۴۸ - ۲۴۹؛ سلطان

احمد میرزا، ۶۴، ۱۱۶). از موقع برخورد ایرانیان با تمدن اروپایی (خاصه پس از تبدیل لباس در دوره پهلوی جبه منسوخ شد. پس از آن، لباس رسمی قضات و استادان دانشگاه (و بعد، شهردار تهران و وزیران زن) که به جبه شباهت داشت «جبه قضات» و «جبه» استادی خوانده می‌شد؛ رک: لباس رسمی*، عبدالله مستوفی ۹۸/۱.

جرابه: جوراب ساق کوتاه (فرهنگ فارسی).

جقه، جقه: زیوری بشکل بوته که از پربرخی پرندگان (ذرنای، کلنگ یا مرغ ماهیخوار) درست می‌کردند و پیش کلاه پادشاهان نصب می‌کردند. علی اکبر دهخدا آن را کوچک کرده سروسرافکنده، حاکی از راستی و تواضع ایرانیان دانسته است (لغت نامه). توسعاً بمعنی تاج هم بکار رفته است. این کلمه در متون فارسی (گاه نیز بصورت «جیق» آمده است: اسکندربیک ترکمان ۳۲۹/۱، ۳۳۹، ۴۹۷، ۶۲۳/۲، ۶۷۰، ۷۷۵، ۷۸۱، ۹۹۳؛ محمد کاظم مروی ۴۹/۱، ۶۳، ۲۳۲، ۷۶۷/۲، ۸۱۷، ۸۶۶، ۸۷۵، ۱۱۲۰/۳، ۱۱۶۹. شاهزادگان جقه مرصع را به گوشه چپ کلاه می‌زدند (همان کتاب ۶۴۳/۲؛ نیز، رک: ۲۳۳/۱، ۲۶۰، ۳۴۷). در تاریخ عضدی (ص ۱۳، ۷۰، ۲۱۳) نیز مذکور است. ناصرالدین شاه و احمد شاه قاجار بر کلاه خود جقه داشتند. بر تاج پهلوی هم جقه نصب شده است. شاردن نوشته که در عصر صفوی زنان اعیان روی سر جقه ای کوچک بالای تاج قرار می‌دهند (به نقل عیسی بهنام، ۱۳۳۸ ش.، ص ۸ و تصویر آن).
جُل: مطلق پوشش از هر جنس و برای آدمی نیز بکار رفته (تاریخ سیستان، ص «یز»، ۶۲). معنی رایج آن پوشش ستورست. در خراسان جامه خشن را نیز بتحقیق جُل می‌گویند.

جلیقه: نوعی جامه بدون آستین که مردان روی پیراهن و زیر نیم تنه پوشند و جلو آن با چند دگمه بسته می‌شود و معمولاً دو تا چهار جیب در دو جانب دارد. این جامه بصورت بلند در بین روستاییان در خراسان و بلوچستان و بعضی دیگر نواحی مرسوم است. روستاییان روی آن نیم تنه نمی‌پوشند و جلیقه را بر روی پیراهن بلند خود بر تن می‌کنند. در شهرها جلیقه ظاهراً بتقلید از جامه های

اروپایی مرسوم شده است. برخلاف روستاها که جلیقه را بلند و با پارچه‌های بادوام و محکم تهیه می‌کنند در شهرها جلیقه از همان پارچه کت و شلوار و گاه از پارچه‌ای از نوع دیگر و به رنگی دیگرست و با دوختی ظریف. پشت آن را از آستر می‌دوزند نه از رویه تا بتوان آن را زیر نیم‌تنه راحت پوشید. وقتی جلیقه علامت شیک پوشی بود (رک: م.ع. جمال‌زاده، ۱۳۳۹ ه.ق.، ص ۲۹) حالا کم‌کم از رواج افتاده است. در قرن دوازدهم / هجدهم مردان روی پیراهن یک جلیقه می‌پوشیدند که در تابستان از کتان ساده و در زمستان از کتان کلفت بود. این جلیقه روی سینه بهم می‌آمد و با دو دگمه آن را می‌بستند (پ. رجبی، ص ۳۸). در قصر شیرین و شاه‌آباد غرب جلیقه مردان از پارچه ساده و ستبرست و شبیه جلیقه اهل شهرست اما زنان جلیقه‌های خود را از مخمل ساده به رنگهای مختلف تهیه می‌کنند و بر روی پیراهن می‌پوشند. گاه دهنه جیبها، لبه‌های چاک جلو و نیز پایین جلیقه یراق‌دوزی و تزیین شده است (مصطفی صدیق، ص ۲۴، ۲۶ و تصویر ۶)؛ در مورد تصویر جلیقه مردان کرد، رک: عیسی بهنام، ۱۳۳۹ ش.، ص ۹ و برای تصویر جلیقه زنان قاسم‌آباد گیلان، رک: همو، ۱۳۳۶ ش.، ص ۳۲.

جوخا: رک: چوخا، چوخه.

جوراب، جورب: پوششی برای پابافته از نخهای پنبه‌ای یا پشمی و یا ابریشمی که از نوک پنجه تا ساقها را می‌پوشاند. جوراب سابقه استعمال قدیمی دارد چنان‌که در حدود العالم جزء محصولات روم (آسیای صغیر) و طوس آمده است (م. آبادی‌باوایل، ۳۳۱، ۴۶۳؛ در مورد جوراب قزوین، رک: ۱۴۱، ۵۰۷ - ۵۰۸). در تاریخ بخارا (ص ۵۳) از جورب و موزه گرانبهای ملکه بخارا یاد شده است. شاردن نوشته مردان ایرانی بتقلید از اروپاییان جوراب می‌پوشند و قبلاً بجای آن پاتابه می‌پوشیده‌اند و زنان جوراب به پا نمی‌کنند (ترجمه فارسی ۲۱۲/۴ - ۲۱۳، ۲۱۸). در قرن دوازدهم / هجدهم مردان ثروتمند جوراب پنبه‌ای به پا می‌کردند که روی آن نقش پرندگان و امثال آن به رنگهای مختلف بافته شده بود. این جوراب را روی شلوار می‌کشیدند، مثل روستایان امروز

که شلوار خود را زیر جوراب می‌کنند. در تابستان مردم عادی جوراب نمی‌پوشیدند اما در زمستان از پاتابه استفاده می‌کردند (پ.رجبی، ص ۳۸). ضربایی (۲۴۸ - ۲۴۹) از جوراب پشمی در زمستان و جوراب نخی سفید شیرازی برای تابستان سخن گفته است. جوراب انواع داشته است و دارد: نخی، پشمی، ابریشمی (متأخرست)؛ مردانه، زنانه؛ ساق بلند، ساق کوتاه؛ ساده و رنگارنگ. در روستاها در تابستان کمتر جوراب می‌پوشیدند و در زمستان جورابهای پشمی کلفت دست‌بافت، ساده یا رنگارنگ به پا می‌کردند که هنوز هم دیده می‌شود. نیز، رک: فرهنگ البسة مسلمانان ۱۲۶؛ مصطفی صدیق، ص ۲۵؛ لباس رسمی*.

جوشن: جبه مانندی که از حلقه آهن می‌ساختند و شبیه زره بود. فرق آن را با زره در این نوشته‌اند که زره تمام از حلقه آهن بود و جوشن از حلقه و تنگه آهن با هم (برهان قاطع) و غیبه غیبه. در بسیاری از متون فارسی خاصه شاهنامه دیده می‌شود. در گرشاسب‌نامه (ص ۳۴۸) از «جوشن تبتی» سخن رفته و در دیوان قطران (ص ۱۴) و دیوان انوری (۹۱/۱) از «جوشن چینی» و در حدودالعالم از جوشن ساخت غور (به نقل م. آبادی باوایل، ص ۱۷۲، ۲۲۶ - ۲۲۷، ۴۸۸).

جُولُخ، جُولُخ: نوعی پارچه پشمین خشن که از آن خُرچین و جوال درست می‌کرده‌اند. قلندران - که موی سر و صورت خود را می‌تراشیده و لباسی موین و خشن از جنس جوال می‌پوشیده‌اند - خرقة‌شان از این گونه بود (رک: بدیع الزمان فروزانفر ۱۲۶/۱ - ۱۲۷؛ برهان قاطع؛ آندراج).

جهودانه، یهودیانه: پارچه‌ای زرد که مقرر بود یهودیان برای شناخته شدن از دیگران بر دوش جامه خود بدوزند (رک: دیوان خاقانی، ص ۱۳۳؛ عسلی*، غیار*).

جیب، جیب: اولی بمعنی گریبان گرد پیراهن است. دومی کیسه مانندی است که به جامه دوزند و یا در آن تعبیه کنند و در آن چیزهای سبک وزن بگذارند. در جامه‌ها از قدیم تا امروز جیب دوخته در داخل جامه و یا از رو مرسوم بوده، جیبها بر حسب نوع جامه و حاجت بزرگ یا کوچک بوده است. در جامه‌های مردانه از جیب بیشتر استفاده می‌شده است و می‌شود. در جامه‌های زنانه نیز جیب بوده است و هنوز هم

هست اما بیشتر جنبه‌ی تزینی دارد تا چیزی در آن نهادن. جیب بیشتر در جامه‌هایی روی تعبیه می‌شود.

چاچله: نوعی کفش و پافزار چرمی. فرهنگ جهانگیری ۱/ ۲۸۰-۲۸۱ کاربرد آن را در شعر فلکی شروانی و مسعود سعد سلمان بدست داده است. عنصری (ص ۳۲۲) نیز آن را به همین معنی آورده است.

چادر: جامه‌ی بی‌آستین و پارچه‌ای که زنان برای پوشاندن چهره و دستها و اندامها و لباس خود بر روی دیگر جامه‌ها بر سر اندازند. چادر را بخصوص هنگام بیرون شدن از خانه می‌پوشند و از قدیم مرسوم بوده است (رک: اسرار التوحید ۱/ ۲۷۲). چادر زنان که در بیرون خانه بر سر داشته‌اند به رنگ سیاه بوده است. در قرن اخیر در شهرها زنان طبقات ثروتمند چادرهایی از ساتن مشکی یا ابریشم بر سر می‌کردند. نوشته‌اند دختران نیز تا خردسال بودند چادر چیت یا چادری که در خانه مورد استفاده‌شان بود روی لباس بر سر داشتند اما وقتی بزرگ یا نامزد می‌شدند از چادر سیاه و احياناً روبنده استفاده می‌کردند. لباس بیرون خانه زن روستایی چادری سنگین بود از نخ ضخیمی که در روستا بتوسط خود زنان بافته می‌شد. بیشتر چادرها شطرنجی و چهارخانه (با خانه‌های ریز) بود: سیاه یا سفید ساده، آبی و سفید (کلارا کولیور رایس ۳۲، ۴۵، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷؛ تصویر ۷، ص ۲۵۶). نوع آبی و سفید آن را در خراسان چادر نخودی می‌گویند. چادر سیاه غالباً آن چادری را گویند که بر کمر بسته می‌شود و بعد آن را بر سر می‌افکنند و برای پوشش صورت رو بند یا پیچه بر چهره می‌زنند. ممکن است چادر سیاه ساده و بصورت چادر نماز باشد یعنی به کمر بسته نشود و آن را به سر می‌کنند. چادر سیاه را از دبیت مشکی یا پارچه‌ای موسوم به عبائی و یا ابریشمی می‌دوختند. نوع اخیر کم و مخصوص زنان متعین بود. چادر سیاه هیچ نقشی ندارد و به رنگ سیاه ساده است. چادر سیاه بصورت اول که به کمر بسته شود امروز کمتر مرسوم است و نوع دوم رواج دارد. امروز گاه با چادر سیاه یا چادر، مقنعه بکار می‌برند که برای پوشش موی سرست و قرص صورت بیرون می‌ماند. مقنعه زیر چادر قرار می‌گیرد (تصویر چادر: J.Chardin, p.215؛ لغت نامه، ذیل «حجاب»؛ نیز، رک: دکر

علی اکبر سیاسی ۷۰.

چادر نماز: چادری را گویند که از پارچه‌ای نازک می‌دوزند و زنان در خانه یا وقت نماز گزاردن بر سر می‌کنند. چادر نماز را از چیت ساده یا گلدار (با گل‌های ریزتر) و احیاناً زنان اعیان و متجدد از جنس وال یا از پارچه ابریشمی تهیه می‌کنند. چادر نماز معمولاً در خانه بکار می‌رود یا هنگام نماز گزاردن، اما زنان طبقه فقیر در کوچه و بازار نیز آن را بر سر می‌کنند. چادر نماز نوعاً به رنگ‌های ساده و متین است و اگر گلدار باشد باز هم سادگی و متانت آن ملحوظ می‌شود. چادر نمازهای تابستانی را از پارچه‌های نازک‌تر و روشن‌تر و خنک‌تر تهیه می‌کنند. کلارا کولیور رایس (ص ۱۲۱) نوشته است زنان روستایی گاه مهره یا دگمه‌ای کوچک و یا گرهی از نخ بر بالای چادر نماز می‌دوزند تا قسمتی که باید بر بالای سر قرار گیرد مشخص باشد و نیز تصویری از چادر نماز گلدار زنی مرقه را بدست داده است (ص ۲۵۶، تصویر ۷). ترکیب «چادر نماز» در کتابهای قدیم دیده نمی‌شود و ظاهراً متأخر است؛ رک: مقالات دهخدا، ۱۳۵۸ ش. / ۱۹۷۹، ص ۱۱۹؛ عبدالله مستوفی ۵۱۰/۱-۵۱۱.

چارق، چاروق: نوعی کفش چرمی درشت (پوست ناپیراسته) که دوخته نمی‌شود بلکه دور هر لنگه آن بندهایی کشیده شده برای آن که به ساق پا بسته شود. وقتی پا را درون آن می‌گذارند و بند را می‌کشند دور چارق به هم می‌آید و پا را محفوظ می‌دارد آنگاه بندها را به ساق پا می‌پیچند. چارق را دهقانان و روستاییان و ساریانان می‌پوشیدند و پای افزاری بود معمول ایشان. این که در مثنوی مولوی این کلمه بکار رفته (۱۲۴، ۱۲۲/۵، ۱۳۱، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۸۴/۶، ۲۸۵) نمودار سابقه کاربرد آن است. اصل کلمه ترکی است (نیز، رک: نظام قاری، ص ۱۹۸؛ دکتر صادق گوهرین، ۱۱/۴-۱۲؛ احتشام السلطنه، ۲۱۴، ۲۱۹؛ پالیک*). اکنون نیز در برخی نقاط ایران مانند مهاباد و ماسوله و غیره چارق تهیه می‌شود منتهی بیشتر جنبه تزئینی در خانه‌ها پیدا کرده است نه آن که پاپوش باشد. در نواحی کویری خراسان هنوز برخی ساریانان و شبانان آن را به پا می‌کنند. در مازندران نیز روستاییان ازان استفاده می‌کنند.

چارقَب: نیم تنه‌ای که از گُمخا (پارچه‌ای منقش و رنگارنگ که خواب آن اندک است) می‌دوزند و اطراف آن را زرکش می‌کنند (نظام قاری ۲۴، ۵۹، ۱۵۰، ۱۹۸). نوعی جامهٔ پادشاهانه بوده است (رک: اسکندرییگ، ۲۶۰/۱، ۴۳۱؛ محمد کاظم مروی، ۷۳۳/۲، ۸۷۵، ۹۲۳/۳).

چارقَد: پارچه‌ای مربع شکل را گویند که زنان آن را دولا می‌کنند و به شکل مثلث درمی‌آورند. بعد آن را بر سر می‌کنند بطوری که طرف زاویهٔ قائمه پشت سر قرار می‌گیرد و دو زاویهٔ حاده در دو طرف؛ سپس آن را با سنجاق زیر گلو محکم می‌کنند. چارقَد ممکن است از پارچه‌های مختلف باشد: نخی، ابریشمی و پشمی نازک، ساده، گلدار و دارای نقشهای مختلف. در روستاها چارقد‌ها بزرگ‌ترست و دنباله‌های آن روی شانه و کمی از پشت و سینه را می‌گیرد و معمولاً با گل‌های درشت و به رنگ‌های شادست. بدیهی است چارقدهای ابریشمی از نوع مرغوب بوده است و لطیف‌تر و کوچک‌تر و اعیانی. سابقاً چارقدها بزرگ‌تر و گاه دور آن دارای ریشه‌هایی بوده و امروز کوچک‌تر شده است و بیشتر روسری^۵ نامیده می‌شود.

در قرن سیزدهم / نوزدهم زنان در خانه و نیز هنگام دید و بازدید چارقَد می‌پوشیدند چنان که زنان تجار و عمال و غیره این رسم را داشتند (ضرابی، ۲۵۰؛ عبدالله مستوفی ۵۱۰/۱؛ کلارا کولیور رایس، ۱۲۱، ۱۲۳). چارقَد قالبی آن بود که چارقَد را مطابق صورت خانمها با نشاسته قالب می‌زدند (بانو جواهر کلام، ۵۴-۵۵). زنان اعیان گاهی برای بستن چارقَد قلابه‌هایی از الماس و یاقوت و سنگ‌های قیمتی دیگر بکار می‌بردند (هانری دالمانی، به نقل ع. بهنام، ۱۳۳۸ش، ص ۱۱-۱۲) یا در میان بختیارها بی‌بی (بانوی محترم) نوعی چارقَد که حاشیه‌ای از مهره‌ها یا سکه‌های طلا (اشرفی) داشت به سر می‌کرد (کلارا کولیور رایس، ۶۲). در عروسیها جزء خلعت‌های عروس برای خانوادهٔ داماد چارقَد نبریده بود (عبدالله مستوفی، ۳۵۰/۱ - ۳۵۱). چارقَد در روستاها و میان زنان زردشتی (ع. بهنام و س. دانشور، ۱۳۳۷ش، ص ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱) و بسیاری جاها متداول است و گاه اسامی خاص دارد، نظیر کلاغی^۶ (نیز، رک:

ایرج میرزا، ۱۴؛ مقالات دهخدا، ۱۱۶).

چاقچور، چاقشور، چاخچور: نوعی جامه زنانه برای پوشانیدن ساق پا و آن بصورت شلواری گشاد و بلند و کف‌دار بود که از کمر تا نوک انگشتان پا را می پوشاند و لیفه و بندی داشت که در زیر شکم بسته می شد. چاقچور گاه به شکل جوراب ساق بلند نیز بود که با بندی به کف پا متصل می شد و ساقهایی پف دار و چین دار داشت و در قسمت میچ پا و زیر زانو تنگ تر می شد و چسبان بود. در این نوع پارچه کمتر بکار می رفت و سبک تر بود و راحت تر. چاقچور معمولاً به رنگ سیاه و پارچه اش نازک تر از چادر بود. از چاقچورهایی به رنگهای دیگر نیز یاد شده است (رک: کلارا کولیور رایس، ۱۲۴؛ دکتر عیسی بهنام، ۱۳۳۸ش، ص ۱۰؛ تصویر: لغت نامه، ذیل «حجاب»). چاقچور را معمولاً هنگام بیرون رفتن از خانه می پوشیدند و این که «چادر چاقچور (یا دولاغ)» کردن کنایه از آماده شدن زن برای خروج از خانه است حکایت از آن دارد که جامه بیرون خانه بوده است و داخل خانه کسی چاقچور نمی پوشید. چاقچور جامه ای قدیمی است (ضرابی، ۲۶۷؛ عبدالله مستوفی، ۵۱۰/۱). بانوان متعین غالباً چاقچور نمی پوشیدند (دکتر علی اکبر سیاسی ۷۰). در دهات اراک و برخی نقاط دیگر به چاقچور «دولاغ» می گفتند.

مردان نیز چاقچور می پوشیده اند (رک: اسکندر بیگ، ۱۸۴/۱) و از زمان آغامحمدخان قاجار چاقچوری از ماهوت گلی جزء لباس رسمی^۵ بوده است (عبدالله مستوفی، ۹۸/۱، ح؛ نیز، رک: عضدالدوله سلطان احمد میرزا ۶۲).

چپیه: پارچه ای مربع شکل و چارقد مانند که به اطراف سر پیچند و دو سر آن آویخته است و بر روی آن عگال (عقال) بندند و بیشتر مرسوم مردان عرب است. چپیه نوعاً دارای زمینه سفید و خالهای سیاه رنگ یا طرحهای چهارخانه سیاه رنگ یا به رنگهای دیگر است. گاه نیز سفید یکدست است و در هر حال جامه ای است عربی و اگر در متون فارسی آمده غالباً در نمایش پوشش عربان است و یا کسی که چنین چیزی بر سر بسته است. عقال (عگال): رشته ای است که عربان دور سر بندند که غالباً سیاه رنگ و نوع اعیانی آن با

رشته‌های زرین است (رک: فرهنگ البسة مسلمانان: «کوفیه» ۳۶۷، «عقال» ۲۸۶).

چسبک: در خراسان کفش تیماجی یک لایه سبک را می‌گفتند. رویه این کفشها از تیماج (به رنگهای مختلف و غالباً مشکی، قهوه‌ای، سفید) بود و کف آن یک لایه چرم نازک. بند هم نداشت و پشت پاشنه‌اش می‌خوابید. کفشی بود بسیار سبک وزن و نرم و ارزان قیمت. دوزندگان آن غالباً ترکهای مهاجر عشق آباد بودند و شاید این نوع کفش را ازان نواحی آورده بودند در دهه ۱۳۲۰ - ۱۳۳۰ ش. / ۱۹۴۱ - ۱۹۵۱ بخصوص دوندگان و ورزشکاران والیبال و بسکتبال و نیز طبقه جوانان کم درآمد از این کفشها استفاده می‌کردند و چسبک می‌پوشیدند (نیز، رک: احمد شاملو، حرف الف، ذیل شماره ۸۲۵).

چشم‌آویز: نقابی سیاه و شبکه‌دار که از موی دم اسب می‌بافتند و زنان آن را جلو صورت خود می‌آویختند بطوری که آنان همه چیز را می‌توانستند ببینند اما کسی چهره ایشان را نمی‌دید. مؤلف فرهنگ جهانگیری بیتی از اوحدی رانقل کرده که این کلمه در آن آمده است اما آن بیت به سعدی و شیخ آذری نیز منسوب است و نیز نوشته است که چشم‌آویز را آيازی و آياسی هم گویند (رک: فرهنگ جهانگیری ۱۳۶۵/۲، ۲۲۱۱؛ آنندراج؛ نظام‌قاری ۱۷، ۱۹۸؛ فرهنگ نفیسی؛ لغت‌نامه؛ پیچه *).

چشم‌بند: چشم‌آویز و روبنده‌ای از پارچه سیاه نازک که زنان جلو چهره خود می‌آویختند (لغت‌نامه).

چکمه: کلمه‌ای است ترکی. در فارسی پوتین چرمین ساق‌بلند را گویند که بیشتر در اسب سواری و چوگان‌بازی ازان استفاده می‌کردند و از قدیم سابقه استعمال دارد (اسکندریگ، ۳۸۴/۱؛ محمد کاظم مروی، ۵۶۸/۲، ۷۷۲). در قرن دوازدهم / هجدهم صاحب منصبان سپاهی چکمه‌های سیاه به پا می‌کردند که تا به زانو می‌رسید و پاشنه‌های بلند و باریک داشت. راه رفتن با این چکمه‌ها دشوار بود از این رو بمحض آن که آنان از اسب پیاده می‌شدند نعلین‌هایشان را که خدمتگارشان آماده داشت می‌پوشیدند. درباریان چکمه سیاه از چرم گوساله می‌پوشیدند که

راحت بود و بادوام (دکتر پرویز رجیبی، ص ۳۸، بنقل از: Olivier, III, 222; Niebuhr, p. 176). چکمه معمولاً تا زیر زانوست (تصویر انواع آن: لغت‌نامه، ذیل کلمه). در سازمان جدید ارتش ایران در دوره پهلوی ابتدا خاص افسران بود و ساقه آن را برق می‌انداختند یا از چرم مرغوب و سفت بود و خم نمی‌شد. بعد، ظاهراً بواسطه دشواری پوشیدن آن از رسمیت افتاد. گاه ساق چکمه‌ها نرم و تاشدنی است. هنوز نیز سوارکاران هنگام سواری از چکمه استفاده می‌کنند.

در سالهای اخیر در مغرب‌زمین و نیز در ایران به پیروی از سلیقه روز پوشیدن چکمه‌ها با ساقهای متفاوت: کوتاه و متوسط و بلند (با زیپ و بدون زیپ) از چرم یا جیر بین زنان مرسوم شده است.

چَلَقْد، چَلَقَب، چَلْتَه: جبّه ستبر و دولایی سپاهیان. چَلَقْد و چَلَقَب را بمعنی چلته دانسته‌اند که بمعنی جوشن نیز بوده است (آندراج؛ فرهنگ نفیسی؛ لغت‌نامه). توضیحی بیشتر درباره آن نداده‌اند. از ستبر و دولایی بودن آن و اختصاصش به سپاهیان معلوم می‌شود برای محفوظ داشتن بدن از صدمه تیر و امثال آن می‌پوشیده‌اند.

چَمْتَه، چَمْتَاک، چَمْشَاک، چَمْشَک: نظام قاری (ص ۱۹۹) نوشته است پای افزاری است مانند گیوه. جهانگیری (۱۶۸۸/۳، ۱۶۹۰) و آندراج و فرهنگ نفیسی فقط آن را کفش و پای افزار معنی کرده‌اند. در لغت‌نامه دهخدا، بنقل از فرهنگ رشیدی، در مورد چمشاک و چمشک آمده: کفش و چیزی شبیه به چارق^۵ عجم که از بیت المقدس آرند و اطراف آن دوخته نیست.

چوخا، چوخه: جامه‌ای پشمین و خشن و کوتاه که مردان بر روی دیگر جامه‌ها پوشند و در مازندران هنوز معمول است. همین کلمه است که در عربی بصورت «جوخ» و در ترکی بصورت «جوغا» و گاهی «جوفا» بکار رفته و در متون قدیم دیده می‌شود (رک: اوحدالدین کرمانی، ۳۸؛ مقالات شمس ۱۵۰، ۱۰۰۳). در بشرویه خراسان لباسی پشمین و آستین‌دار را گویند که حاشیه و سرآستین آن را با نخ الوان نقش می‌کنند و ساربانان می‌پوشند و تلفظ آن «چُغه» است

(بدیع الزمان فروزانفر، مناقب اوح‌الدین کرمانی، ۲۹۴). یک معنی دیگر که برای آن نوشته‌اند جامهٔ پشمین راهبان کلیساست (برهان قاطع؛ آندراج؛ فرهنگ نفیسی؛ خاقانی، ص ۲۶، ۲۴۵)؛ نیز، رک: تعلیقات دکتر محمد معین بر برهان قاطع؛ لغت‌نامه، ذیل کلمه؛ احمد مرعشی، ص ۶۵؛ سیدعلی ملکوتی، ص ۶۴۹؛ فرهنگ البسة مسلمانان ۱۲۲-۱۲۵. مقریزی در شرح مصر نوشته است در زمان او مردان بسندرت چوخا می‌پوشیدند اما بزرگان قوم جزء لباسهای خود یک چوخا هم داشتند که فقط روزهای بارانی بر تن می‌کردند و بعد از قطع ریزش باران آن را از تن بدر می‌کردند و نیز می‌افزاید که اهل اسکندریه و بعضی از افراد خرده‌پای مصری معمولاً چوخا می‌پوشیدند (فرهنگ البسة مسلمانان ۱۲۲-۱۲۴). مؤلف تاریخ عضدی (ص ۶۲) جزء لباس سلام عصر قاجاری «چوخا بارانی» را نام می‌برد که لابد نوعی مرغوب بوده است.

چوغا، چوقا؛ رک: چوخا، چوخه.

چهارآینه: همه جا آن را نوعی جامهٔ جنگ نوشته‌اند که جنگجویان قدیم بکار می‌برده‌اند (محمد کاظم مروی ۱/۹۷، ۳۹۴، ۲/۴۸۹، ۷۹۴، ۳/۱۰۰۳، ۱۰۶۸؛ آندراج؛ فرهنگ نفیسی) و در توصیف آن آورده‌اند که دارای چهار پاره آهن صیقل شده و آینه‌مانند بوده که در زره بر سینه و پشت پیوند می‌کرده‌اند. دهخدا اظهار نظر کرده که گویا مال سینه تنها بوده است (لغت‌نامه، ذیل کلمه).

چهارترک: قسمی کلاه چهار گوشه (فرهنگ نفیسی) یا دارای چهاربخش (لغت‌نامه)؛ رک: دوازده ترک°.

حجاب: بمعنی پوشش، پرده، در اصطلاح نقابی که زنان چهرهٔ خود را با آن بپوشانند، روبنده، بُرقع°؛ و نیز بخصوص چادری که زنان سرپای خود را با آن بپوشانند (رک: لغت‌نامه، ذیل «حجاب»). در عرف عام مطلق پوشیدگی زنان را «حجاب» گویند بصورتی که جز قرص صورت و دستها، اندام آنان پیش نظر دیگران نباشد و آن پوشش، مثل چادر، روبند، پیچه°، مقنعه°، که برای این مقصود از آنها استفاده می‌شود «حجاب» است.

حله: لباس و پوشاک، خواه همهٔ بدن را بپوشاند یا از کمر به پایین را،

جامه، رخت، قبا (فرهنگ نفیسی). از کاربردهای کلمه در متون مختلف معلوم می‌شود پارچه‌ای نیز بوده است ابریشمی که از دیرباز در شهرهای مختلف تهیه می‌کرده‌اند (رک: لغت‌نامه؛ م. آبادی باوایل ۱۳۱، ۲۲۸، ۳۴۵، ۳۸۱، ۴۴۱، ۴۶۷، ۵۵۹، ۷۳۴) و اگر بر جامه اطلاق شده شاید جامه‌ای بوده است که از این منسوج می‌دوخته و می‌پوشیده‌اند.

حمایل: پارچه ابریشمین بصورت نواری پهن به رنگهای مختلف که پادشاه بنسبت درجات خدمتگزاران در برابر خدمات آنان به ایشان اعطا می‌کرد. حمایل را در گردن می‌انداختند و از زیر بغل رد کرده بدر می‌آوردند و در روزهای سلام آن را بر پیکر می‌آراستند و نشانه افتخار بود، نشانهایی که در دوره قاجاری و پهلوی به اشخاص اعطا می‌شد برخی که مهمتر بود دارای حمایل بود (عبدالله مستوفی ۹۹/۱؛ فرهنگ نفیسی).

خام: جامه چرمین؛ رک: برهان قاطع؛ بوستان سعدی، ب ۳۴۲۷، ۳۴۲۸. خرپشته: یا جوشن خرپشته، نوعی پوشش جنگی که هنگام نبرد بر تن می‌کرده‌اند (فرهنگ جهانگیری ۹۵۲/۱؛ آندراج؛ دیوان فرخی ۲۰۶، ۳۹۲؛ دیوان منوچهری ۱۸، ۱۵۴). از دو بیت فرخی معلوم می‌شود جوشن خرپشته سخت و ستبر بوده که تیر از آن عبور نکند.

خرقه: جامه پشمینه درویشان و اهل تصوف. ظاهراً این کلمه اسم عام است برای مرقع، صوف، دلق ملتح، هزارمیخی، پشمینه، قرچی و امثال آن. خرقه، بنا بر روایت هجویری (ص ۶۳) شش قسمت داشته: قَب (قسمت بالای گریبان خرقه)، دو آستین، دو تیریز (دو سوی قبا و جامه که روی سینه را می‌پوشانده) کمر، گریبان، فرآویز (نوعی سردوزی بر لبه آستین و جیب از پارچه‌ای دیگر یا به رنگی دیگر و یا حواشی و سجافها). طرف جلو خرقه بسته بوده است. فرآویز جزء اصلی خرقه نبوده اما قرچی گاه فرآویز داشته و گاه نداشته است. جنس خرقه‌ها در همه دوزه‌ها یکی نبوده است. به قول هجویری معاصران او گاه از پوشیدن پشمینه پرهیز داشته‌اند بسبب شک در مالکیت گوسفندان، اما در قرن هشتم / چهاردهم در زمان ابوالمفاخر یحیی باخرزی جامه

اهل تصوف پشمین بوده است. شاید سبب شهرت جامه صوفیان به خرقة ازان بابت بوده که صوفیان متقدم بر اثر تنگدستی جامه‌های خود را از پاره‌های (خرقه‌ها) برهم دوخته فراهم می‌آورده‌اند. رنگ خرقة صوفیان نخست کبود بوده است (رک: ازرق پوش^۵) سپس رنگهای سیاه، سفید و ملمع رسم شده است (برای اطلاع بیشتر درباره خرقة، رک: تعلیقات سودمند دکتر شفیع کدکنی بر اسرارالتوحید ۴۵۷/۲ - ۴۷۰؛ فرهنگ البسة مسلمانان؛ دکتر احمدعلی رجائی، ۱۳۶۴ ش.، ص ۱۹۹-۲۳۰).

خَفْتان: جامه‌ای ستبر و دولا که درون آن را از ابریشم پر می‌کردند و بخیه بسیار بر آن می‌زدند و روز جنگ می‌پوشیدند، قَزَا گَنَد، در نتیجه شمشیر دشمن بر آن می‌لغزیده و اثر نمی‌کرده است. از برخی ابیات شاهنامه و گرشاسب‌نامه اسدی معلوم می‌شود که خفتان وزره را با هم می‌پوشیده‌اند و خفتان چاک‌دار بوده است (رک: لغت‌نامه، ذیل کلمه؛ نظام قاری ۱۹۹). سعدی در بوستان (ب ۲۳۳۸) از «خفتان صد تو حریر» یاد کرده که برای مصون ماندن از «تبغ و تیر» می‌پوشیده‌اند. در متون قدیم فارسی (از جمله، دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۲۲۰) از خفتان رومی یاد شده که شاید از روم می‌آورده‌اند و به مرغوبیت شهرت داشته است.

خَلَعَت: جامه دوخته که پادشاهی یا بزرگی به کسی می‌بخشید و گاه خلعت شامل چیزهای دیگر هم می‌شد بصورت پیشکش یا بمناسبت انتصاب به مقامی (رک: تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض، چاپ ۱۳۲۴ ش.، ص ۴۷، ۴۸، ۳۴۷، ۳۷۱؛ دکتر گیتی فلاح رستگار، ص ۴۱۷-۴۲۶؛ اسکندریبگ ترکمان ۷۷۴/۲ - ۷۷۵). در دوره قاجاری گاه پادشاه تن پوش خود را خلعت می‌داد (تاریخ عضدی ۶۴). ناصرالدین شاه برای هر کس خلعت می‌فرستاد گیرنده خلعت هدیه‌ای به صندوقدار می‌داد. در دوره قاجاری برای حاکمی که در سمت خود ابقا می‌شد پیش از نوروز یا بعد ازان خلعتی فرستاده می‌شد. معمولاً در بیرون شهر محلی بود برای «خلعت پوشان» که حاکم تا آن جا به استقبال خلعت می‌رفت و به پیشخدمتی که خلعت را آورده بود انعام شایسته‌ای می‌داد و خلعت را

می پوشید. خلعت حگام و اشخاص را بسته به مقام آنان پیشخدمتان شاه یا فراشان خلوت می بردند (عبدالله مستوفی ۴۰۸/۱ - ۴۰۹). مراسم خلعت پوشی را نیز «خلعت پوشان» می گفتند (تاریخ عضدی ۱۵۲ - ۱۵۳).

معنی دیگر خلعت هدیه‌هایی بود از پوشیدنیها که در مراسم عروسی خانواده عروس برای کسان داماد جزء جهاز عروس می گذاشتند از نوع شب کلاه ترمه و کیسه پول و جای مهرنماز از ترمه و دستمال و جوراب و امثال آن، بسته به وضع دو خانواده (عبدالله مستوفی ۳۵۰/۱ - ۳۵۱).

یک معنی دیگر خلعت، کفن است که در بعضی نقاط ایران از جمله در خراسان هنوز به این معنی رایج است.

خود: کلاه خود (محمد کاظم مروی ۴۸۹/۲)، کلاهی از آهن یا فلز دیگر که سربازان برای محفوظ ماندن سر در هنگام جنگ بر سر گذارند و یا در تشریفات نظامی. فردوسی از «خود پولاد» یاد کرده است (برای شواهد کاربرد آن از فردوسی ببعد، رک: لغت نامه) و بیهقی (ص ۲۳۳) از خود آهنی یاد کرده است.

دام، دامک: سرانداز مشبک و تورمانند زنان (نظام قاری ۱۹۹، نیز ۴۲، ۴۶، ۱۰۷، ۱۱۲). علی اکبر دهخدا به نقل از رساله خطی لغت محلی شوشتر همین معنی را برای «دام» آورده است (لغت نامه). مؤلف برهان قاطع نیز دامک را مقنعه و سرانداز زنان معنی کرده است. نظام قاری دوجا (ص ۱۵، ۶۱) از «دامک شلوار» یاد کرده که مفهوم آن روشن نیست.

دامن: جامه‌ای که زنان بر روی جامه‌های زیرین پوشند و از کمر تا پشت پای آنان را بپوشاند و متصل به بالاتنه نباشد. دامن ممکن است بلند یا کوتاه باشد. در اوائل عهد قاجاریه در حدود آغاز قرن ۱۳/۱۹ دامنهای بلند معمول شد اما این که آیا زیردامن شلوار بلند هم می پوشیدند یا نه معلوم نیست (ع. بهنام، ۱۳۳۹ ش.، ص ۷). بانو جواهرکلام (ص ۵۴-۵۵) نوشته زنان در حرم سرای فتحعلی شاه بر روی شلوارهای لیفه دار چیزی شبیه به دامن بلند می پوشیدند. کلارا کولیور رایس (ص ۱۲۲-۱۲۳) نوشته است در اوائل قرن بیستم زنان شهری از زیردامنی استفاده می کنند و روی آن دامن می پوشند. پشت

دامنهاشان برجسته و قسمت پیشین آن افتاده و بلندترست. دامن حدود ۱۲ اینچ بلندی دارد. زیردامنیها معمولاً سفیدرنگ است اما رنگ دامن با نیم تنه متناسب است. جنس دامن چیت نقش دار، زری یا دبیت ابریشمی گلدارست. با این دامن‌ها که چندان بلند نیست شلوار بلند و تنگ، سیاه یا سفید می پوشند. دامن زنان مسن تر بلندترست. همو (ص ۱۲۰) می نویسد دامن زنان روستایی بلندست و گاهی با نوارهای قلاب دوزی و سوزن دوزی یا آرایش لبه دامن تزیین شده است. دامن بلندی که زنان سنندج امروز روی شلوار بلند می پوشند در نقاشیهای دوره شاه عباس اول هم بنظر می رسد و جهانگردان و مسافران خارجی هم ازان یاد کرده اند و احتمال داده اند همان پیراهن بلندی باشد که زنان قشقایی و بختیاری و طالش بر تن می کنند (ع. بهنام، همان جا؛ در مورد تصویر دامن زنان قاسم آباد گیلان نیز، رک: ع. بهنام، ۱۳۳۶ش، ص ۲۷-۳۲). دامن درمتون قدیم فارسی بمعنی آن قسمت از جامه است که از کمر به پایین آویزد (رک: لغت نامه، ذیل کلمه). اما بصورت جدید که زنان می پوشند یعنی جامه ای که در کمرگاه تنگ ترست و با دگمه یا سگک یا کش و امثال آن بر کمر استوار می شود و دامنه آن ممکن است چین دار (پلیسه)، گرد، کلوش و ساده و غیره باشد تقلید از جامه های اروپایی است. دامن را ممکن است از انواع پارچه ها تهیه کنند. در مورد صورت سنتی و قدیمی آن، رک: پاچین، شلیته. امروزه نوعی دامن کوتاه تر آهاردار در زیردامن می پوشند - که ژوپن jupon نام دارد - و برای آن است که دامن زبرین خوب بر اندام بایستد و چسبان نباشد. دثار: جامه رویین که به تن چسبیده نباشد و ری دیگر جامه ها پوشند، مقابل «شعار». بنابراین جامه ای خاص بشمار نمی آمده است.

دُزاعه: جامه ای پشمین یا نخی، فراخ مانند بالاپوش که بر روی لباسهای دیگر می پوشیده اند. در تاریخ بیهقی (ص ۲۲۹، ۳۵۱، ۴۵۷، ۷۳۳، ۸۱۴) آن را بر تن رجال حکومت و قاضی و گاه جزء خلعت آنان می بینیم (نیز، رک: فرهنگ البسة مسلمانان ۱۶۸-۱۷۲). ظاهراً بعد اهل زهد و مردم عادی غالباً ازان استفاده کرده اند (رک: تعلیقات اسرار التوحید ۵۶۰/۲ - ۵۶۱). در روزگار استیلای مغول

قضات و فقیهان به دستار و درآعه مشخص بوده‌اند (تاریخ مبارک غازی ۲/۲۳۸).
دهخدا نیز «درآعه پوش» را فقیه، اهل علم دانسته است (لغت‌نامه).

دِرْع: جامه‌ای که از حلقه‌های آهنی بهم‌بافته ساخته می‌شده و آن را در جنگ برای محفوظ ماندن از اسلحه دشمن برتن می‌کرده‌اند و غالباً از شانه‌ها تا پایین کمر را می‌پوشانده است، زِرّه (برای شواهد، رک: لغت‌نامه؛ فرهنگ البسة مسلمانان ۱۶۷-۱۶۸ نیز دیده شود).

دِرْلک، دِرْلِک: جامه‌ای کوتاه‌قد، پیش‌باز، با آستینهای کوتاه (برهان قاطع؛ آندراج؛ نیز، رک: تِرْلِک، تِرْلِک).

دِرُوش: پارچه‌ای که در روز جنگ بر بالای خود آهنین و دستار می‌بسته‌اند (برهان قاطع).

دِستار: هر چه که مردان از پارچه نخی یا شال و امثال بصورتی مخصوص بدور سر پیچند، عمامه، مِندیل. در شعر فرخی سیستانی (دیوان ۱۹۸) و تاریخ بیهقی (ص ۲۲۹) و چهارمقاله (ص ۷۳) به همین معنی بکار رفته است؛ نیز، رک: اسرارالتوحید ۶۱، ۶۲، ۷۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۸۵، ۱۸۷. دستار بستن و دستار پیچیدن قاعده‌ای داشته است.

دستارچه: عمامه کوچک (اسرارالتوحید ۲۱۶)، مولوی.

دستار مَوَلوی، مَوَلوی: عمامه کوچک و سبک که یک دو دور بیشتر بر گرد سر نیچد (دیوان حافظ ۳۴۶). درویشان و مَذاحان علی (ع) غالباً از این نوع دستار داشته‌اند.

دِشْتَبانِه، دِستوانِه: دستکش چرمین که بازداران بدست می‌کرده‌اند تا از آسیب چنگال باز دستشان مصون ماند.

دِستگش: چیزی که متناسب با شکل دست و انگشتان از پنبه یا پشم و ابریشم بافند و یا از چرم بدوزند و مردان و زنان و کودکان برای حفظ دست از سرمای زمستان به دست کنند. در روستاها دستکش دست‌باف پشمی مرسوم است، یک رنگ یا چندرنگ. معمولاً برای چهارانگشت یک جا تعبیه می‌شود و برای انگشت شست یک جا، یا برای هر انگشت جایی جداگانه. دستکش اصولاً

جامه زمستانی است. دستکش توری و کتانی نازک و سفید و نیز بصورت‌های گوناگون معمول زنان متجدد و بتقلید از زنان مغرب‌زمین است. دستکش‌های زنانه گاه با ساق‌های بلندست و از چرم بسیار لطیف و سبک یا از جیر. کلمه «دستکش» به این معنی قدیمی نیست و شاید معمول نبوده است. شاردن (ترجمه فارسی، ۲۱۸/۴) نوشته است زنان و مردان ایرانی دستکش به دست نمی‌کنند، در قرن سیزدهم / نوزدهم انیس‌الدوله، همسر ناصرالدین شاه قاجار، دستکش‌های ابریشمی با گلدوزی‌های رنگین بر دست می‌کرده است (عیسی بهنام، ۱۳۳۸ ش، ص ۱۱). کلارا کولیس رایس (ص ۱۲۵) نیز در اوایل قرن بیستم از دستکش‌های کتانی سفید زنان یاد می‌کند که گاه بر پشت آنها برودری دوزی‌های رنگین بوده است. این کلمه امروز در زبان محاوره مردم «دَشکَش» تلفظ می‌شود. در برخی لهجه‌ها (از جمله شوشتری؛ رک: محمدباقر نیرومند، ص ۱۹۲) نیز چنین است.

دستمال سر: رک: روسری°.

دستمال گردن: کراوات.

دَگَله، نَگَله: بالاپوش کوتاه آستین (کُلجه°) (نظام قاری ۲۰۰)، قبیای سپاهیان (غیاث اللغات به نقل لغت‌نامه).

دَلق: نوعی جامه پشمینه که درویشان پوشند، گاه وصله‌دارست و احياناً با پاره‌های رنگارنگ که آن را «دَلق مُرَقَّع» و «دَلق مُلَمَّع» خوانند (حافظ ۱۰۱، ۲۷۸؛ نیز، رک: فرهنگ البسة مسلمانان ۱۷۴-۱۷۵). در متون فارسی غالباً از انتساب دلق به درویشان و صوفیان سخن می‌رود. ظاهراً دلق همان است که نام عام آن خرقه است (دکتر شفیعی کدکنی، تعلیقات اسرارالتوحید ۴۵۷/۲-۴۵۸). «دلق‌پوش» صوفی را می‌گفته‌اند (فرهنگ لغات و تغییرات مشنوی، ذیل کلمه)؛ نیز، رک: خرقه°.

دوازده تَرک: «تَرک» هر بخش کلاه را گویند (برهان فاطم). کلاه سه‌ترک و چارترک نیز از همین نظرست (فرهنگ نفیسی) دوازده‌ترک کلاه قزلباش بوده است (رک: اسکندربیک، ۱/۱۹، ۳۲، ۵۷۲، ۶۳۹/۲، ۶۴۹). شاه اسماعیل

صفوی، در ترویج مذهب شیعه، برای امتیاز پیروان خود از دیگران دستور داده بود کلاهی از ماهوت سرخ بصورت دوازده ترک تهیه کنند و بر هر ترکی نام یکی از ائمه اثنی عشر (ع) را بدوزند و ظاهراً بواسطه این کلاه سرخ نام این طایفه «قرلباش» شده است (در مورد معنی و شکل «ترک» نیز، رک: مصطفی صدیق، ص ۲۳، تصویر ۱: کلاه ترک دار بی لبه زنان). مراد از «تاج قرلباش» و «تاج دوازده ترک» هم همین است.

دوتو: جامه پنبه دار و دولا (دوتویی: دوتایی) (نظام قاری ۱۴، ۲۵، ۳۴، ۲۰۰).

دولاغ، دولاغ: جوراب مانندی که از کمر تا انگشتان پاها را می پوشانده است، چاقچوره. بیشتر جامه زنان بوده است. مؤلف تاریخ عضدی (ص ۶۲) آن را جزء لباس سلام مردان در عصر قاجار نام برده است؛ رک: چاقچوره.

دبیه خسروی: دبیه مخفف دیباست و دبیا پارچه ابریشمی در کمال ظرافت را می گفته اند. دبیه خسروی و خسروانی جامه حریر پادشاهی را می نامیده اند. دیو، دیو جامه: جامه ای پشمینه و خشن را می گفته اند که در روز جنگ می پوشیده اند و پوست شیر و پلنگ که پهلوانان روز معرکه بر دوش اندازند (برهان قاطع). معنی دیگر آن را نوعی از جامه پوستین نوشته اند که وارونه پوشیده پرها بر آن می بسته اند و شب هنگام برای شکار کبک و ترساندن پرندگان ازان استفاده می کرده اند (رک: برهان قاطع؛ آندراج؛ فرهنگ نفیسی). دینیم: تاج پادشاهی، کلاه مرصع. علی اکبر دهخدا در لغت نامه یک معنی آن را پیشانی بند مرصع به جواهر زنان نوشته است. راحتی: رک: کفش سر پایی.

رانین: نوعی شلوار، پوشش و نوعی زره که در روز جنگ رانها را بدان می پوشانده اند. در تلفظ کلمه دو نظریست: یکی رانین با توجه به آن که انوری (دیوان ۷۰۷/۲) آن را با «حسین و عین» قافیه کرده است و دیگر رانین و «ین» را علامت نسبت دانستن (رک: اسرارالتوحید ۱/۱۸۷، ۲/۹۲۳؛ نظامی عروضی ۵۶/۶۴؛ آداب الحرب ۱۴۷، ۳۶۹، ۵۲۷؛ فرهنگ فارسی).

رداء[۷]: بالاپوش، جامه‌ای که روی دیگر جامه‌ها پوشند (رک: تاریخ بیهقی ۲۲۹؛ اسرارالتوحید ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۷۷؛ آداب الحرب ۱۷۹، ۵۲۷). مؤلف حدودالعالم از ردهای مصری که در مصر بدست می‌آمده سخن گفته است (م). آبادی باویل ۶۱۴). نیز، رک: کاشفی، ص ۲۰۰.

ردنگت: redingote فرانسه، نوعی جامه مردانه مثل پالتو، بلندتر و عریض‌تر از بالاپوش معمولی. گاه در کتابهای دوره قاجاری و آثار متأخر، تحت تأثیر رسم فرنگی بکار رفته است. در فارسی غالباً با کاف ضبط کرده و تلفظ کرده‌اند، شاید مقیاس گت. کلمه فرانسوی آن نیز از اصل انگلیسی riding coat است. روبنده، روبنده: پارچه‌ای سفید بشکل مستطیل که میان آن را از یک طرف مشبک می‌کردند و زنان برای روگرفتن آن را جلوصورت خود آویزان می‌کردند بطوری که قسمت مشبک محاذی چشمها واقع می‌شد و از خلال آن جلو خود را می‌دیدند (فرهنگ نفیسی؛ هانری دالمانی به نقل عیسی بهنام، ۱۳۳۸ ش، ص ۱۲؛ کلارا کولیور ریس، ص ۳۲، ۱۲۴؛ عبدالله مستوفی ۵۱۰/۱. در مورد تصویر آن، رک: J.Chardin, p.215؛ لغت‌نامه، ذیل «حجاب»؛ مک‌گریگر، ص ۲۶۰). کلمه قدیمی است و در مثنوی (۵/ص ۲۱۱) آمده است و تا اواخر دوره قاجاری رایج بود (رک: ضرابی ۲۶۶).

روپوش: مقابل زیرپوش، جامه‌ای بلند و گشاد که روی جامه‌های دیگر پوشند. زیرپوش هم مردانه است و هم زنانه. دارندگان برخی پیشه‌ها نظیر پزشکان، جراحان، کارکنان آزمایشگاهها و برخی پیشه‌وران روپوش به رنگ سفید یا دیگر رنگها می‌پوشند (نیز، رک: مصطفی صدیق، ص ۲۴-۲۵، تصویر ۴).

روسری: پارچه‌ای که زنان بر سر می‌کنند و معمولاً در زیر چانه گره می‌زنند و به رنگها و با طرحهای مختلف است (رک: چارقد). در نقاط مختلف و روستاها و نیز جزء لباسهای محلی استفاده از روسری رایج است (رک: مصطفی صدیق، ص ۲۲، تصویر ۳، ص ۲۴، تصویر ۴؛ کلارا کولیور ریس ۶۲؛ عیسی بهنام، ۱۳۳۶ ش، ص ۳۳).

زَر پُوش: بالا پوش، جبهه، قبا، لباسی که بر روی جامه‌های دیگر پوشند. فردوسی و ناصر خسرو این کلمه را بکار برده‌اند (رک: لغت‌نامه).

زِرّه: جامه‌ای خاص جنگ دارای آستین کوتاه که از حلقه‌های ریز فولادی درست می‌کردند و از گردن تا کمر را می‌پوشاند. از شعر فردوسی: «زره زیر بُد جوشن اندر میان» معلوم می‌شود غیر جوشن* بوده است (رک: بیریان*). درباره زره اندلسی و زره مصری و زره خراسان و زره خوارزم و دیگر جاها، رک: م. آبادی باویل ۸۰۸.

زَنان: رشته‌ای متصل به صلیب است که مسیحیان به گردن خود آویزند اما در آثار فارسی گاه بمعنی کمربندی که زردشتیان به کمر می‌بسته‌اند (گُشتی*) بکار رفته است.

زیر پوش: آنچه زیر پیراهن و روی بدن پوشند، زیر پیراهنی. زیر پوش زنانه سابقاً ساده و از جنس چیت و امثال آن بود و با دو بند به سرشانه‌ها وصل می‌شد و آستین نداشت. بعد از جنس ابریشمی و نایلونی و امثال آن به بازار آمد و کوتاه نیز شد و غالباً (بخصوص برای مهمانی رفتن) رنگ آن با رنگ پیراهن هم‌آهنگی پیدا کرد.

زیر پیچ: دستار کوچکی که زیر دستار بزرگتر بر سر نهند (آندراج، فرهنگ نفیسی).

زیر پیراهنی: جامه نازکی که در زیر پیراهن و روی بدن پوشند، زیر پوش، عرق گیر* (نیز، رک: مصطفی صدیق، ص ۲۲).

زیر جامه: شلواری کوتاه یا بلند که در زیر شلوار معمولی پوشند (رک: نظام قاری ۳۴؛ فرهنگ لغات عامیانه؛ عبدالله مستوفی ۲۳۸/۱). ضرابی (ص ۲۴۸، ۲۴۹) در زمستان از زیر جامه چلوار نیلی تاجران یاد کرده است و زیر جامه قَصَب (کُتان نرم) عمال قدیم در تابستان، و زیر جامه قدک و متقال نیلی مردم متوسط. **زیر شلوار، زیر شلواری:** جامه نازکی که در زیر شلوار پوشند. غالباً مردانه است. ممکن است پاچه بلند، گرم و زمستانی یا کتانی و نیز پاچه کوتاه و برسم امروز باشد.

ژاکت: jaquette فرانسه. امروز در زبان فارسی بمعنی جامه‌ای آستین‌بلند بکار می‌رود که جلو آن تا پایین دگمه می‌خورد. غالباً یقه ندارد، گاه نیز ممکن است یقه داشته باشد و از جنس بافتنی است. در نوشته‌های متأخر دیده می‌شود.

ژوپن: jupon فرانسه. جامه‌ای زنانه، دامنی کوتاه که در زیردامن می‌پوشند تا دامن خوب بر تن بایستد. هم لفظ آن فرنگی است و هم بتقلید فرنگیان رایج شده است. در نوشته‌های متأخر دیده می‌شود.

ژیله: gilet فرانسه. امروز در زبان فارسی جامه‌ای را گویند که زنانه و بی‌آستین است و جلو آن دگمه می‌خورد و بازست و غالباً از جنس بافتنی است و از نوع جامه‌های جدیدست که بتقلید فرنگیان رواج یافته است و در نوشته‌های متأخران نیز دیده می‌شود.

سابری: سابریه، منسوب به سابور، ناحیه‌ای در فارس، نوعی جامه ابریشمی گرانها (فرهنگ فارسی).

ساج: بالا پوش فراخ، طیلسان* سبز یا سیاه (لغت‌نامه؛ فرهنگ فارسی).
ساره، ساری، شاره، شاری: چادری رنگین و نازک و لطیف به طول پنج تا شش گز که زنان هند غالباً بر تن دارند: نصف آن را در اطراف بدن پیچند و نصف دیگر را بر کتف اندازند (رک: برهان قاطع؛ نظام قاری ۲۰۰، ۲۰۱؛ علی اصغر حکمت، ۱۳۳۷ ش.، ص ۲۷۴، ۲۷۵، ۵۳۸). در متون فارسی نیز بکار رفته است.
سیدره: پیراهن سفید نخی و گشاد بی‌یقه با آستینهای کوتاه، که تا زانو می‌رسد و از جلو دارای چاک‌کی است تا سینه و در آخر آن چاک کیسه کوچکی می‌دوزند. پیراهن مزبور از جامه‌های زردشتیان است و هر زردشتی که به سن پانزده سالگی و بلوغ برسد باید آن را بپوشد. بر روی سدره گُشتی* می‌بندند (رک: فرهنگ فارسی؛ لغت‌نامه؛ عیسی بهنام و سیمین دانشور، ۱۳۳۷ ش.، ص ۲۲).

سراغوش، سراغوش: کیسه‌ای دراز که زنان گیسوی خود را در آن می‌نهادند و دنباله‌ای نیز داشته است. بصورت «سراغوج، سراغج» نیز

آمده است؛ رک: نظام قاری ۲۰۰؛ برهان قاطع؛ فرهنگ جهانگیری ۱/۱۰۱۱؛ لغت‌نامه، ذیل «سراغج».

سرانداز: پارچه‌ای که زنان بر سر کنند، مقنعه.

سربند: پارچه‌ای که به سر بندند، دستار، نظیر دستمال ابریشمی چهارگوش ریشه‌داری که در قصر شیرین و شاه‌آباد غرب مردان بر سر می‌بندند (رک: مصطفی صدیق، ص ۲۵، تصویر ۹؛ ص ۲۱) و بین زنان بختیاری نیز مرسوم است (کلارا کولیور رایس ۶۲؛ نیز: نظام قاری ۱۰۷).

سربایی: رک: کفش سربایی*.

سربوش: مقنعه زنان، سرانداز (دیوان خاقانی ۷۹۱).

سربیج: دستار، عمامه؛ رک: لغت‌نامه.

سرداری: جامه مردانه که روی لباس می پوشیدند و تا زیر زانو می آمد. نوع اعیانی آن در دوره قاجاری از پارچه‌های گرانبها (مثلاً ترمه) و شمشه‌دار بود (احتشام السلطنه ۸۲؛ نیز، رک: ایرج میرزا ۱۴۴؛ دکتر علی اکبر سیاسی ۴۲). ضربایی (ص ۲۴۸ - ۲۵۰) نوشته است در آن زمان لباس عمال قدیم سرداری ماهوت یا ترمه دولایی یا با آستر پوست خز یا سنجاب یا پوست بخارایی یا سمور بود. زنان عمال و تجار و غیره نیز در خانه سرداری کمرچین ترمه کرمانی و ماهوت و برک می پوشیدند و در دید و بازدید سرداری ترمه کشمیری یا مخمل فرنگی و غیره با انواع یراقهای گلابتون.

سه ترک: کلاه؛ رک: دوازده ترک*.

سیگه:، کلاه نمدی درویشان مولویه هنگام چرخ زدن (آن ماری

شیمل، ۳۰۶) که بوقی شکل و بلندست و شتری رنگ (دکتر اسلامی ندوشن ۲۶).

سینه‌بند: رک: پستان‌بند*.

شادخواب: جبه و رخت خواب (نظام قاری ۲۰۱).

شال: پارچه‌ای دراز و با عرض کم که به دور کمر (رک: شال کمر*) سر یا گردن پیچند. بمعنی اخیر بین زنان نیز مرسوم بود چنان که در قرن دوازدهم / هجدهم زنان بجای عرقچین شال ظریف و کوچکی بر سر می‌بستند که

بصورت‌های مختلف به پشت و روی شانه‌ها می‌افتاد. گاهی آن را بدور گردن می‌پیچیدند و گاه روی فرق سر بصورت گلی بسته می‌شد (پرویز رجبی، ص ۴۰). جزء لباس‌های محلی هم شال مرسوم بود چنان که زنان بختیاری روی سربندهای خود شالی می‌پوشیدند که آن را دور سر و گردن می‌پیچیدند و بر شانه‌ها می‌افتاد. شال بی‌بی‌های بختیاری ابریشمی بود و حاشیه‌های زیبا داشت و گاه با ریشه‌ها یا شرابه‌هایی زرین یا با مروارید (کلارا کولیور رایس ۶۲؛ نیز در مورد تصویر شال ابریشمی دست‌بافت جزء لباس مردان قاسم‌آباد گیلان، رک: عیسی بهنام، ۱۳۳۶ش، ص ۳۳ و تصویر: ص ۲۹).

شال کلاه: در دوره قاجاری اغنیا دور کلاه خود شالی نیز می‌پیچیدند (موریس دوکوتزبوئه، ص ۱۱۹؛ پرویز رجبی، به نقل از: (Niebuhr, p. 108: Waring, p. 57 Olivier, III, 222, 280) بعد که شال کلاه جزء لباس رسمی شد (رک: لباس رسمی*؛ تاریخ عضدی ۶۲، ۷۸) شال کلاه به لباس رسمی وزیران و مستوفیان اطلاق شد که روزهای بار در عصر پادشاهان قاجار می‌پوشیدند و «شال کلاه کردن» کنایه از لباس رسمی پوشیدن بود و کم کم بمعنی مهتای رفتن شدن رایج شد (یادداشت علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه).

شال کمر: پارچه‌ای که بر کمر بندند. اعیان و ثروتمندان نوع مرغوب آن را داشته‌اند مثلاً از شال کشمیری یا از پارچه نفیس دیگر بپهنای چهار انگشت (شاردن، به نقل عیسی بهنام، ۱۳۳۸ش، ص ۵). زنان نیز روی نیم‌تنه شال کمر می‌بسته‌اند که نازکتر از شال مردان بوده است (همو، ص ۷). در تصویر مجالس بزم شاهان صفوی در چهل ستون و عالی قاپو بعضی زنان شال ابریشم بر روی پیراهن یا قبا بسته‌اند (بانو جواهرکلام، ص ۵۳).

گاه در تابستان و زمستان جنس شال کمر تفاوت می‌کرده است: کتانی یا ترمه (ضرابی، ص ۲۴۸، ۲۴۹). (نیز، رک: موریس دوکوتزبوئه، ص ۱۱۸؛ پرویز رجبی، ص ۳۸ به نقل از: (Niebuhr, p. 176: Waring, p. 57 Olivier, III, 219)؛ عیسی بهنام، ۱۳۳۹ش، ص ۷، تصویر صفحه ۸-۹؛ مصطفی صدیق، ص ۲۶). امروزه شال کمر جزء لباس روحانیان است: سادات به رنگ سیاه یا سبز و دیگران

به رنگ سفید و هر دو از پارچه‌های ساده. گاه نیز آن را بر روی قبا نمی‌بندند. در روستاها هم دهقانان شال بر کمر می‌بندند.

شال‌گردن: شالی (پشمی، گُرکی یا ابریشمی) که برای حفظ از سرما به گردن ببندند. گاه دو سر آن ریشه‌هایی دارد. شال‌گردن به رنگها و انواع مختلف است. هم مردانه است و هم زنانه. گاه آن را با دست می‌بافند.

شاماک، شاما کچه، شاماکی، شاماخ: سینه‌بند زنان (برهان قاطع؛ فرهنگ نفیسی؛ فرهنگ فارسی).

شب‌پوش: شب‌کلاه* (نظام قاری ۲۰۱) و بُرُقع* را نیز گویند (برهان قاطع).
شب‌کلاه: کلاهی سبک و پارچه‌ای که شب در خانه و یا هنگام خواب بر سر گذارند. جنس آن و نیز سادگی یا آرایش بسته به موقعیت شخص فرق می‌کرده است (رک: تاریخ عضدی ۸۲؛ نسیم شمال ۲۱۰؛ میرزا حسین تحویلدار ۹۸؛ نظام قاری ۲۰۱). در عروسیها شب‌کلاه جزء خلعت‌هایی بود که از خانه عروس برای داماد می‌فرستادند (ضرابی ۲۶۵؛ عبدالله مستوفی ۳۵۰/۱). شاردن از شب‌کلاه‌های کوچکی که دختران بر سر می‌گذاشته‌اند و شب‌کلاه دختران اعیان که با جواهر و مروارید تزیین می‌شده یاد کرده است (به نقل عیسی بهنام، ۱۳۳۸ ش.، ص ۷؛ نیز در مورد شب‌کلاه زنان قاسم‌آباد گیلان در قدیم، رک: عیسی بهنام، ۱۳۳۶ ش.، ص ۳۳). رک: عرقچین*.

شعار: رک: دِثار*.

شلوار: جامه‌ای ایرانی و قدیمی که مردان و گاهی زنان می‌پوشند و از کمر تا قوزک پا را می‌پوشاند (در مورد کاربرد کلمه در متون قدیم فارسی، رک: لغت‌نامه). در نقوش برجسته تخت‌جمشید در میان اقوام مختلف که در نوروز برای پادشاه هدیه می‌آورده‌اند تصویر مردانی هست که شلوار مچ‌دار بر پا دارند (عیسی بهنام، ۱۳۳۹ ش.، ص ۶-۷). شلوار مردان معمولاً ساده و از پارچه‌های ضخیم بوده است. از دوره شاه‌عباس اول صفوی پوشیدن شلوار بلند در میان زنان مرسوم بوده است. مسافران خارجی چنین شلواری را جزء لباس زنان و مردان ذکر کرده‌اند. صفحات مصوّر کتابها و نقاشیهای جداگانه آن زمان نیز نشان می‌دهد که

زنان شلوار بلند می پوشیده‌اند که در قسمت پایین گشاد و بدون میج بوده است (رک: عیسی بهنام، ۱۳۳۹ ش.، ص ۶). در قرن دوازدهم / هجدهم زنان شلوارهایی پنبه دوزی شده می پوشیدند. شلوار زنان ثروتمند از پارچه‌های زربفت بود یا با نوارهای مختلف حاشیه دوزی می شد (پرویز رجبی، ص ۴۰؛ گسپار دروویل، به نقل عیسی بهنام، ۱۳۳۸ ش.، ص ۹). در همان زمان شلوار مردان غالباً راه راه و گشاد بود (پرویز رجبی، ص ۳۸). در دوره فتحعلی شاه قاجار زنان شلوارهایی گشاد می پوشیده‌اند که لیفه دار بوده و میج پای آن تنگ تر می شده است (موریس دوکوتز بوئه ۱۱۹؛ بانو جواهرکلام، ص ۵۴). وقتی در اوائل دوره قاجاریه یعنی در حدود اوائل قرن ۱۳/۱۹ دامن معمول شد معلوم نیست زیردامن شلوار بلند هم می پوشیدند یا نه. اما در اوائل قرن ۱۴/۲۰ پیش از پایان سلطنت ناصرالدین شاه شلوار دبیت یا حریر به رنگهای سیاه و قرمز و ارغوانی می پوشیدند (عیسی بهنام، ۱۳۳۹ ش.، ص ۶-۷). ضربائی (ص ۲۵۰) نوشته زنان عمال و تجار و غیره در خانه شلوارهای متعدد از چیت فرنگی و قنایز (پارچه ساده ابریشمین) کاشی و یزدی و خراسانی می پوشیدند و در دید و بازدیدها شلوارشان از قنایز الوان فرنگی یا اطلس نظام الملکی یا مخمل یا زری قالبی و غیره با انواع یراقهای گلابتون بود. اما زنان طبقه متوسط در خانه شلوار چیت فرنگی داشتند و در دید و بازدید علاوه بر آن شلوار قنایز و خارای (نوعی منسوج ابریشمی) کاشی یا یزدی یا خراسانی می پوشیدند. ناصرالدین شاه قاجار بعد از مسافرت به فرنگ و دیدن لباس بالرینهای پطرزبورگ هوس کرد زنان دربار هم برسم اروپایی لباس بپوشند. از این رو تغییراتی در جامه آنان و زنان اعیان پدید آمد. از جمله آن که شلوار آهاردار می پوشیدند و آن را شلوار فتری نیز می نامیدند. این شلوارها تا روی زانو می آمد و از پارچه‌های ابریشمی بود و اطراف آن را گلدوزی و یا یراق دوزی می کردند (عبدالله مستوفی ۱/۵۱۰؛ بانو جواهرکلام، ص ۵۴ - ۵۵). جزء لباسهای محلی و جامه‌های مردان و زنان روستایی شلوار هنوز رایج است. شلوار زنانه را شلوار نظامی هم می گویند. در این نقاط شلوار زنانه غالباً بند و لیفه دارد و نزدیک میج پا تنگ تر می شود مانند زنان بختیاری (بانو

جواهرکلام، ص ۵۱)، در بعضی نقاط مثلاً شاه‌آباد غرب و قصرشیرین شلوار زنان از پارچه‌های رنگین بوته درشت تهیه می‌شود (مصطفی صدیق، ص ۲۳) و شلوار بلند زنان زردشتی یزد که به رنگهای مختلف است (عیسی بهنام، سیمین دانشور، ۱۳۳۷ ش.، ص ۱۶). در کردستان شلوارهای مردانه و زنانه می‌دارست و احتمال می‌رود از دوره صفوی در میان آنان مرسوم بوده است (عیسی بهنام، ۱۳۳۹ ش.، ص ۶-۷). در شاه‌آباد و قصرشیرین شلوار مردان از دبیت است و یا پارچه ابریشمی مشکی و سفید، با دوخت ساده و لیفه‌دار از کمرگاه تا میچ پا گشاد و میچ آن تنگ و چسبان (مصطفی صدیق، ص ۲۸). اما در شهرها شلوار زنان و مردان غالباً به پیروی از شیوه فرنگی است.

شلواربند: بندی که بوسیله آن شلوار را محکم می‌بستند که بر بدن بایستد. در روزگاران قدیم جزء چیزهایی که در آسیای صغیر و طوس و ارمنیه و برخی نقاط دیگر بدست می‌آمده از شلواربند یاد کرده‌اند (رک: م. آبادی باویل ۱۴۱، ۳۳۱، ۴۶۲؛ لغت‌نامه).

شلیته: نوعی دامن پرچین و گشاد و کوتاه که زنان بر روی شلوار می‌پوشیدند و جزء لباسهای محلی و روستایی هنوز مرسوم است (در مورد تصویر آن، رک: عیسی بهنام، ۱۳۳۹ ش.، ص ۳۳). بر اثر رفتن ناصرالدین شاه قاجار به اروپا و دیدن لباس بالرینها نوعی دامن کوتاه بین زنان معمول گردید که آن را شلیته می‌گفتند (بانو جواهرکلام، ص ۵۴-۵۵؛ رک: هانری دالمانی، به نقل عیسی بهنام، ۱۳۳۸ ش.، ص ۱۱؛ کارلوس سیرنا، به نقل عیسی بهنام، همان‌جا، ص ۱۰). شلیته را روی کمر با لیفه استوار می‌کردند. زنان معمولی و طبقات پایین شلیته کوتاه نمی‌پوشیدند. نیز، رک: عیسی بهنام، ۱۳۳۹ ش.، ص ۷؛ مقالات دهخدا، ۱۱۹، ۱۲۲.

شینل: یک قسم پوشاک سینه‌باز و بدون آستین و گشاد که روی جامه‌ها بر دوش اندازند، بیشتر جامه زمستانی است و مردانه بوده است. پادشاهان قاجار و نیز رضاشاه، در اوایل کار، شینل بر دوش می‌انداختند. ضرابی (ص ۲۵۰) نوشته است در عصر قاجاری زنان عمال و تجار و غیره در دید و بازدیدها شینل

ماهوت یا مخمل یا ترمه می پوشیده‌اند. امروزه مردان از شنل استفاده نمی‌کنند و زنان گاه به پیروی از مد جدید شنل بر تن دارند.

شَولا: جبه گونه‌ای از پشم که روستاییان و کردان و درویشان هنگام زمستان پوشند (یادداشت علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه).

صُدْرَه: در فرهنگ‌های قدیم لب‌آچه معنی شده است. دُزی آن را با صَدْرِیه یا صِدرِیه یکی شمرده یعنی نوعی نیم‌تنه بی آستین که شکافی در جلو و عقب ندارد و دارای سه سوراخ است برای عبور دادن سر و دستها (فرهنگ البسه مسلمانان ۲۳۴؛ رک: تعلیقات اسرارالتوحید ۵۴۲/۲).

صَنْدَل: کفشی که روکش ندارد و روی تخت آن دو بند مورب (یا بیشتر) است که پنجه پا را زیر آن بندها می‌کنند (در مورد تصویر آن، رک: لغت‌نامه، ذیل کلمه؛ نیز: احمد شاملو، الف، شماره ۸۲۵).

صوف: بمعنی پشم یا پشم‌یافت است اما از نوع کاربرد کلمه در اسرارالتوحید (ص ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۸۵) حدس زده‌اند نوعی جامه بوده از نظر بافت یا دوخت و یا جنس آن شاید دُرّاعه منظورست. از شعر حافظ (دیوان، ص ۱۷۵) نیز مفهوم جامه استنباط می‌شود؛ رک: تعلیقات اسرارالتوحید ۵۴۰/۲.

طاق: نوعی جامه و جبه پنبه‌دار (برهان قاطع). از کاربرد آن در تاریخ سیستان (به نقل لغت‌نامه) معلوم می‌شود جزء لباس علما و زهاد بوده است، شبیه طیلسان^۵، دُزی نیز آن را طیلسان یا طیلسان سبزرنگ دانسته است (فرهنگ البسه مسلمانان ۲۶۴).

طاقی، طاقین: نوعی کلاه. نظام قاری (۶۴، ۶۶، ۲۰۱) طاقین را قبای دوتایی معنی کرده است.

طاقیه: نوعی کلاه بلند مخروطی شکل شبیه کلاه درویشان. طاویه ترکمانی (اسکندربیک ترکمان، ۱۹/۱، ۲۵، ۳۲، ۵۷۲) کلاه سپاهیان عثمانی را می‌گفته‌اند (نیز، رک: لغت‌نامه). در زبان عربی بمعنی عرقچین کوچکی بوده که در زیر عمامه بر سر می‌گذاشته‌اند (فرهنگ البسه مسلمانان ۲۶۴ - ۲۷۴ و ۲۳۸).

طیلسان: جامه‌ای گشاد و بلند که خطیبان و قاضیان و نیز کشیشان مسیحی بر

دوش می انداخته‌اند (رک: تاریخ بیهقی ۲۱۶). دُزی نوشته ظاهراً طبلسان جامه‌ای بوده که روی سر و شانه و گاهی فقط روی شانه‌ها می انداخته‌اند و نخست لباس قضات و اهل فقر و استاذان فقه و علوم الهی بوده و بعد در کشورهای اسلامی میان بزرگان قوم و مردم رایج شده است (فرهنگ البسة مسلمانان ۲۶۲ - ۲۶۴، ۲۴۱ - ۲۴۸، ذیل «طرّحه»)

عَبَا: روپوشی گشاد و بلند که جلو آن بازست و مردان آن را بر روی لباس بر دوش اندازند. عبا دارای آستین مشخص و جداگانه نیست اما از طرفین دارای دو سوراخ بزرگ و گشادست که دستها را براحتی می‌توان از آنها بیرون آورد و همانها را آستین عبا می‌نامند. پارچه عبا به اقتضای فصل ممکن است پشمی یا نخی باشد. سابقاً از پارچه‌های دست‌بافت پشمی (مثلاً بَرک: نوعی پارچه ضخیم یا لطیف که در خراسان از پشم شتر یا کرک بز برای جامه زمستانی با دست بافند) یا نخی تهیه می‌شد بعد پارچه‌های ماشینی جای آنها را گرفت. عباهای زمستانی را آستردار (نه چندان سنگین) تهیه می‌کنند که هم گرم‌تر باشد و هم بادوام‌تر. رنگ معمول عبا غالباً قهوه‌ای، پشم شتری، قهوه‌ای روشن (نزدیک به خردلی) و گاه پررنگ‌تر و سیاه است. عباهای تابستانی از پارچه‌های نازک و سبک تهیه می‌شود بنوعی که گاه رنگ لباس از زیر عبا مشخص است. در تابستان عبا سفیدرنگ نیز می‌پوشند. برش و دوخت عبا احتیاج به تجربه و مهارت کافی دارد و از هر دوزنده‌ای ساخته نیست. از قدیم بعضی شهرها به فراهم آوردن عباهای ممتاز شهرت داشته‌اند و عباهای آنها معروف بوده است، نظیر: عبا نایینی، عبا بوشهری و کرمانی، عباهای قزوین، جَنّابی (منسوب به جَنّاب در سواحل فارس)، عباهای چاچ، گواشیر، شام و غیره (رک: دکتر محمدآبادی باویل، ۶۴۸، ۵۰۸، ۲۰۸، ۲۱۳، ۵۷۶، ۴۲۲).

بدیهی است بهای عباها بسته به نوع پارچه و آستر و دوخت و این که بافته کجا و از چه محلی باشد فرق می‌کرده و گران یا ارزان‌تر بوده است.

عبا جامه معمول علما و روحانیان بوده اما به آنان اختصاص نداشته است و دیگر طبقات مردم هم بر روی جامه‌های مهیود خود عبا بر دوش می‌انداخته‌اند

چنان که عبدالرحیم ضربابی در ۸۸-۱۲۸۷ / ۷۱-۱۸۷۰ در عین حال که از عبای ماهوت یا بوشهری علما در زمستان سخن می‌گوید می‌نویسد عبا جزء لباس قدماي عمال بوده است و آنان هم در زمستان عبای بوشهری و کرمانی می‌پوشیده‌اند (ص ۲۴۸) یا در کاشان رسم بوده پسر و برادر و کسان متوفی پیش از طلوع آفتاب عبای سیاه در برکرده در کریاس مدرسه شاه ردیف می‌نشتند (ص ۲۶۹). تا پایان دوره قاجاری بسیاری مردم عبا بر دوش می‌انداختند اما بعد از متحدالشکل شدن لباس در دوره پهلوی، به علما و روحانیان و طلاب علوم دینی اختصاص یافت.

گاه عبا را با پوست گران‌قیمت آستر می‌کرده‌اند، از جمله در قرن دوازدهم / هجدهم (دکتر پرویز رجبی، ص ۳۹، بنقل از: Olivier, III, 220). ایرج میرزا در ضمن اشعار خود (دیوان، ص ۳۹) از عبای بوشهری با آستر مخمل یاد کرده است. (نیز درباره عبا، رک: فرهنگ البسة مسلمانان ۲۷۴-۲۷۹؛ کلارا کولیور رایس C. Colliver Rice، ص ۱۲۰).

عرقچین: نوعی کلاه سبک از پارچه که مردان زیر کلاه یا عمامه و یا بتنهایی در خانه بر سر می‌نهادند. عرقچینها غالباً سفیدرنگ و گاه آستردار بود. گاهی نیز عرقچین را با نقش و نگارها و گلدوزیهای رنگارنگ می‌آراستند. نوع اخیر را غالباً بتنهایی بر سر می‌گذاشتند نه زیر کلاه یا عمامه. سابقاً کاسبان و تاجران و روحانیان و سنت گرایان در دکان یا در خانه و در حال فراغت عرقچین بر سر می‌نهادند. در قرن دوازدهم / هجدهم عده‌ای عرقچین سرخ یا آبی و یا سفید پارچه‌ای (ابریشم دوزی شده) و گاهی چرمین بر سر می‌گذاشتند. ثروتمندان دور این عرقچین یک شال کشمیری می‌پیچیدند (پ. رجبی، ص ۳۸، بنقل از Niebuhr, p. 108; Waring, p. 57; Olivier, III, 222, 280). زنان نیز از عرقچین استفاده می‌کرده‌اند چنان که در همان قرن زنان عرقچین کوچکی که گاه به سنگهای قیمتی و یا با سکه‌های مختلف مزین بود. بر سر داشتند (پ. رجبی، ص ۴۰). در دربار قاجاریه هم زنان عرقچین داشتند اما بعد از مسافرت ناصرالدین شاه به اروپا و رواج سلیقه و مُد فرنگی در دربار عرقچین جای

خود را به چارقند و لچک و دستمال سر داد (بانو جواهرکلام، ص ۵۴-۵۵). در همان دربار رقاصه‌ها گاه عرقچین جواهرنشان بر سر داشته‌اند (عضدالدوله سلطان احمد میرزا، ص ۳۹).

در روستاها و شهرهای کوچک هنوز مردان مسن‌تر عرقچین بر سر می‌گذارند چنان که مردان شاه‌آباد غرب و قصرشیرین و دهکده‌های پیرامون عرقچین ساده یا رنگین بر سر می‌نهند که از دست بافتهای زنان خودشان است (مصطفی صدیق، ص ۲۵). و در ایلات زنان برای پوشش سر کلاه یا عرقچین زربفت بر سر دارند و روی آن دستمالی نیز می‌بندند و گاه گاه این دستمالها متعدّدست (بانو جواهرکلام، ص ۵۲). در اصفهان سابقاً عرقچینهای ترمه می‌دوختند (میرزا حسین تحویلدار ۹۸).

عَرَق گیر: جامه‌ای نازک غالباً بی آستین یا آستین کوتاه که روی بدن پوشند برای خشک کردن عرق آن. غالباً مردانه آن را عرق گیر گویند؛ رک: زیر پیراهنی^۵، زیر پوش^۶.

عَسَلی: پارچه زرد عسلی رنگ که اهل ذمه بخصوص یهودیان برای تفاوت با دیگران می‌بایست بر دوش جامه بدوزند. جامه عسلی و لباس عسلی هم از این نظر گفته‌اند (برای شواهد، رک: *مَجْمَلُ التَّوَارِخِ وَالْقَصَصِ* ۳۶۱؛ علی اکبر دهخدا، *لغت نامه*)؛ نیز، رک: غیار^۷، جهودانه^۸.

عِصَابَه: پارچه‌ای که بر پیشانی بندند، سربند، پیشانی‌بند، دستار (کلیات شمس ۸۴/۳، ۱۰۸/۴؛ نیز، رک: *لغت نامه*). در فرهنگ *البسة مسلمانان* (ص ۲۸۳ - ۲۸۵) آمده که شاید در قدیم مراد ازان نوعی عمامه بوده و بعد حالت سربند پیدا کرده است.

عِمامه: پارچه‌ای که مردان بصورتی خاص پیچیده بر سر می‌نهادند و یا دور سر می‌پیچیدند. در قرن دوازدهم / هجدهم مردان ثروتمند عمامه‌ای از شال کرمان یا کشمیر بر سر داشتند و آن را در حضور شاه هم از سر بر نمی‌داشتند (پرویز رجبی ۳۸، به نقل از:

رؤسای تجار عمامه (Niebuhr, p. 108; Waring, p. 57; Olivier, III, 222, 280).

ترمه و آقابانویی بر سر می گذاشتند (ضرابی، ۲۴۹). تاجران پارسی (زردشتی) نیز عمامه شیر و شکری داشته‌اند (عیسی بهنام و سیمین دانشور، ۱۳۳۷ ش.، ص ۱۸). عمامه به رنگ‌های مختلف بوده است: سیاه، سفید، سبز، شیر شکری و غیره که هر کدام به طبقه‌ای اختصاص داشته است. مردم با حیثیت، بخصوص روحانیان و اهل علم از قدیم عمامه بر سر می نهادند. کسی که سید بود عمامه سیاه یا سبز و اگر سید نبود عمامه سفید داشت. صفویان که سلطنت خود را روحانی می نمایانند عمامه سبز را که نشانه سیادت بود برای خود اختیار کردند (عبدالله مستوفی ۹۸/۱). بستن عمامه شیوه‌ای خاص داشت و اشخاصی بودند که حرفه آنها عمامه پیچی بود و از این راه گذران می کردند (لغت‌نامه). تا پایان دوره قاجاری بسیاری از مردم عمامه بر سر داشتند اما پس از تبدیل لباس در دوره پهلوی عمامه به روحانیان و علما و طلاب علوم دینی اختصاص یافت. فارسی زبانان این کلمه را به فتح عین و تشدید میم، عَمّامه، تلفظ می کنند (نیز، رک: ضرابی، ۲۴۸؛ فرهنگ البسه مسلمانان ۲۸۸ - ۲۹۳؛ دستاره).

غِلّالَه: بالشچه‌ای که زنان بر سرین می بسته‌اند که بزرگ و فربه نماید و نیز سینه پوش که زیرجامه و زره می پوشیده‌اند (منتهی‌الادب؛ نیز، رک: فرهنگ البسه مسلمانان ۳۰۱ - ۳۰۵). از یک بیت ناصر خسرو (دیوان ۳۸۹) استنباط می شود که غِلّالَه چیزی بوده که عروسان (یا زنان) روی خود را زیر آن می توانستند پوشید. **غِیَیَاره:** پاره‌ای پارچه جز به رنگ جامه (معمولاً زردرنگ و عسلی) که مقرر بود یهودیان برجامه نزدیک دوش بدوزند تا معلوم شود از قوم یهودند (رک: مجمل‌التواریخ والقصص ۳۶۱؛ عسلی، جهودانه).

قَرَجی: نوعی قبای پشمین بی بند و گشاد و دارای آستینهای گشاد و بلند که از سرانگشتان می گذشته و دهانه آستینها بسته بوده است چون در متون صوفیانه ازان بسیار یاد شده که صوفیان برتن داشته‌اند این جامه را نوعی جبهه ایشان و خرقة دانسته‌اند (رک: علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه؛ اسرارالتوحید ۹۵، ۱۴۶، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۷۳، ۴۶۰، ۹۴۲؛ فرهنگ البسه مسلمانان ۳۰۹ - ۳۱۵).

فونَه، فوطه: که دومی معرب اولی است پیش‌بند و لُنگ بوده است (نظام

قاری (۲۰۲). مؤلف احسن التقاسیم (ص ۴۱۶) از فوطه‌های ابریشمین زیبایی یاد می‌کند که در اهواز درست می‌شده و زنان در بر می‌کرده‌اند. از برخی کاربردهای آن در متون فارسی معلوم می‌شود نوعی منسوج هم بوده که از آن جامه می‌دوخته‌اند و زاهدان و صوفیان بر تن می‌کرده‌اند (رک: عطار، مختارنامه ۲۰۷، ۲۹۱؛ تعلیقات اسرارالتوحید ۵۲۰/۲)؛ نیز رک: فرهنگ البسة مسلمانان ۳۱۹-۳۲۳.

فینه: کلاه پشمی و استوانه شکل با ارتفاع متوسط غالباً به رنگ سرخ و منگوله‌دار که سابقاً ترکان عثمانی بر سر می‌گذاشتند و نیز مصریان و بعضی هندیان. فینه به رنگ سفید و جز آن نیز بود. در ایران مذاحان علی (ع) گاه فینه‌ای سفید (بدون منگوله) و به دور آن دستار کوچکی بر سر داشتند.

قالپاق: قلپاق ترکی، کلاهی دراز و نوکدار که در ترکستان با پارچه سفید بخیه‌دوزی می‌کردند و یا با ابریشم رنگارنگ می‌ساختند (لغت‌نامه).

قبا: جامه‌ای بلند که از طرف جلو باز بوده و پس از پوشیدن آن روی دیگر جامه‌ها دو قسمت جلو را بادگمه بهم می‌پیوسته‌اند. نیبور 176 Niebuhr وقتی از رواج قبا در قرن دوازدهم / هجدهم یاد کرده که روی سینه و شکم بر روی هم می‌آمده و تا روی قوزک پا می‌رسیده به شباهتی اشاره کرده که بین قبا و لباس افراد در حجاریهای تخت جمشید دیده است و این مقایسه این پرسش را پدید آورده که آیا قبا همان لباس ایرانیان پیش از اسلام نیست (پرویزرجبی، ص ۳۸). در هر حال قبا بعنوان جامه رویی و بلندمردان از قدیم مرسوم بوده (رک: تاریخ بیهقی ۱۹۱). از کاربرد کلمه در متون فارسی این نظر پدید آمده که قبا در قدیم لباس صاحب منصبان دولتی و دارندگان جاه و مقام خواجگی بوده است (رک: اسرارالتوحید ۱۷۳/۱، تعلیقات ۵۵۶/۲ - ۵۵۷؛ دیوان حافظ ۲۸۳). در عالم‌آرای نادری (۷۴۳/۲) از قبای قَدک آبی که لباس عوام الناس مرو بوده یاد شده. شاردن نوشته قیای مردان در قسمت بالا بسیار تنگ بوده و طرفین آن بر روی هم می‌آمده. نخست سمت چپ و بعد سمت راست قبا را در زیر بغل با دگمه می‌بسته‌اند. آستین قبا نیز تنگ و بلند بوده و قسمت زیادی آن را یا روی

میچ بالا می‌زده و یا با دگمه می‌بسته‌اند (به نقل عیسی بهنام، ۱۳۳۸ ش.، ص ۵؛ ترجمه فارسی ۲۱۰/۴-۲۱۱؛ فرهنگ البسة مسلمانان ۳۳۹). قبای زربفت طلاباف از خلعت‌های فاخر دوره صفوی بود (اسکندر بیگ ترکمان ۷۷۴/۲ - ۷۷۵). نمونه نوع معمولی قبا در دوره زندیه در موزه مردم‌شناسی تهران محفوظ است (رک: جلیل ضیاءپور، ص ۳۸۷، تصویر ۲۳۵). در عهد عباس میرزا ولیعهد قاجاری قبا لباس تنگ سینه‌بازی بود که تا قوزک پا را می‌پوشاند. فقیران از پارچه‌های ضخیم و ثروتمندان از ماهوت انگلیسی و اعیان از پارچه‌های زربفت قبا می‌دوختند (موریس دوکوتزبوئه ۱۱۸، با تصویر). تونو Thévenot. p. 173 سیاح فرانسوی که در ۱۶۶۳ م. در ایران بوده درباره قبا شرحی نوشته که مفصل است و علاوه بر برخی مطالب مذکور در فوق و شکل قبا و پارچه نخ‌ی کرک‌دار و ساده آن برای عموم و نوع اطلس و زربفت آن برای رجال به این نکته نیز اشاره کرده که اشخاص در صورت امکان قباهای متعدد داشته و زودبزد عوض می‌کرده‌اند بطوری که همیشه نو می‌نموده است (به نقل: پرویز رجبی، ص ۳۸-۳۹). در تاریخ عضدی (ص ۷۷، ۱۵۳) به قبای سجاف ترمه ظل‌السلطان و قبای مخمل مرواریددوز، خلعت ناصرالدین‌شاه برای ولیعهد، اشاره شده و نیز به قبای اشرفی رقاصها در دربار قاجار (ص ۳۹).

ضربابی در قرن سیزدهم / نوزدهم نوشته مردم متوسط در زمستان قبای برک و قدک حسینی و در تابستان قبای قدک (کریاس رنگین) می‌پوشیده‌اند، عمال قدیم در زمستان قبای ماهوت یا برک و در تابستان قبای دارایی (پارچه‌ای ابریشمین، رنگارنگ و موجدار) یا قُطنی (پنبه‌ای) یا صوف یا قدک بیدگلی الوان بر تن می‌کرده‌اند و علما در زمستان قبای ماهوت یا برک یا قدک رنگ‌کرده بیدگل و در تابستان قبای قدک کاشی و یزدی داشته‌اند (ص ۲۴۸-۲۴۹). تجار پارسی در دو قرن اخیر قبای بلندی می‌پوشیده‌اند که غالباً به رنگ زرد یا سبز بوده است و در یادداشت‌های بعضی مسافران اروپایی تصویر آن دیده می‌شود. زنان زردشتی یزد نیز هنگام سرما روی پیراهن یک قبای زری می‌پوشند که آستینهای بلند دارد و میان آن را با دگمه به کمر می‌بندند و جامه‌ای ساده است (عیسی

بهنام، سیمین دانشور، ۱۳۳۷ ش.، ص ۱۷، ۱۸). در قصر شیرین و شاه‌آباد غرب زنان روی جلیقه قبایی می‌پوشند بلند و تمام آستر که رویه آن از مخمل یا فاستونی و آسترش از چیت ساده و گلدارست. دوخت آن مثل قباي مردانه است. گاهی به دور یقه‌اش یراق یا سگه‌های قدیمی می‌دوزند. مردان آن ناحیه روی پیراهن یا جلیقه قبایی از پارچه‌های ضخیم و تیره‌رنگ به تن می‌کنند (مصطفی صدیق، ص ۲۴، ۲۶). «قبای سه چاک» که گاه در متون فارسی متأخر دیده می‌شود (مقالات دهخدا ۳۵، ۴۱) با توجه به دوخت قباست که از جلو باز بوده و از دو پهلو تا نزدیک کمر چاک داشته است.

در حال حاضر قبا جامه رایج روحانیان است که آن را به رنگهای ساده و متین از پارچه‌های زمستانی یا تابستانی تهیه می‌کنند و بر روی دیگر جامه‌ها در زیر عبا می‌پوشند. این قباها ساده است و مانند قباهای قدیم نیست که در قسمت بالا تنگ‌تر باشد. دو لبه آن نیز روی هم می‌آید. علاوه بر این در لباسهای محلی مردم نقاط مختلف نیز گاه قبا دیده می‌شود (نیز، رک: فرهنگ البسة مسلمانان ۳۳۱ - ۳۴۰).

قباپوستین: پوستین قبا مانند (رک: بوستان سعدی ۹۳، ۱۷۵).

قباچه: (قباچی، قباچای) قباي کوچک، جامه کوچک برای اطفال (برهان قاطع)، نوعی کلاه زمستانی برای دفع سرما (نظام قاری ۴۱، ۸۹، ۲۰۲). قبا تمّد: بالا پوش بارانی نمدی (فرهنگ نفیسی).

قبایی زره: قبا زره، زره قبا مانند، قزاگنده (فرهنگ فارسی).

قُرطه: معرب کُرتِه، قُرطُق. دُزى قُرطُق را معرب کُرتِه دانسته و کُرتِه را نیم تنه کوتاه زنانه یا جامه‌ای زنانه نقل کرده است که شانه‌ها را می‌پوشانده و تا میانه بدن می‌آمده است فرهنگ البسة مسلمانان ۳۴۰ - ۳۴۱). در دیوان امیرمعزی (ص ۲۴۶) از «قُرطه چینی» و «قُرطه رومی» (ص ۱۷۷) یاد شده است (نیز، رک: دیوان انوری ۱/ ۲۷۳).

قَزَاگَند: جامه‌ای که در اندرون دولای آن ابریشم خام می‌نهادند و آجیده می‌کردند و به هنگام جنگ می‌پوشیدند. بصورت کزاگند، کژاگند، کژاکند،

کژاغند، قراغند، کج آگند، کج آغند هم در متون مختلف آمده است.
قَطِیفَه: پارچه‌ای مستطیل شکل از جنس پُرزدار و حوله‌ای که بعد از استحمام بدن را با آن خشک می‌کنند. سابقاً بیشتر به رنگ سفید بود بعد به رنگهای دیگر نیز معمول شد.

قَلَنْسُوه: دُری آن را شب کلاهی می‌داند که در زیر عمامه به سر می‌نهادند، معادل کلمه «ظربوش» است که در زبان عربی مصطلح است (رک: فرهنگ البسه مسلمانان ۳۴۴ - ۳۴۹، ۲۳۸، ۲۴۱). در مشرق زمین پارسیان قلنسوه بر سر می‌گذاشته‌اند که عرقچین* مانند یا کلاه ساده بی لبه بوده است. در فرهنگ فارسی آن را کلاه دراز معنی کرده‌اند.

قِمَاط: سینه‌بند کودکان (نظام قاری ۲۰۳)، قُنْداق*.
قَمِیص، قَمِیصَه: پیراهن پنبه‌ای (فرهنگ فارسی؛ نیز، رک: فرهنگ البسه مسلمانان ۳۴۹ - ۳۵۲). شاردن (ترجمه فارسی ۲۱۷/۴) درباره پوشاک زنان در دوره صفوی نوشته پیراهن را قمیص می‌نامند.

قُنْداق: پارچه‌ای که پاها و بدن کودک نوزاد را تا نزدیک زیر بغل در آن می‌پیچند و با نوآرمانندی (بند قنداق) آن را می‌بندند تا دست و پای بچه بی حرکت بماند.

کاتبی: نوعی جامه که آستین آن کوتاه بوده و زنجیره داشته (اندراج؛ فرهنگ نفیسی).

کاشِکِت: casquette کلاه مردانه لبه‌دار که نام آن از زبان فرانسه وارد فارسی شده است و ایرانیان بتقلید از اروپاییان آن را بر سر نهاده‌اند.

کَپَنک: بالاپوشی که از نمد تهیه می‌شد و غالباً چوپانان، ساربانان، روستاییان در زمستان می‌پوشیدند. کپنک گشاد و با آستینهای بسیار بلند بود و گاه بی آستین و جلو آن باز بود (رک: نظام قاری ۱۴۱؛ سفینه فرخ، ص ۶۷۹). در مکاتبات رشیدی (ص ۱۸۸) آمده که در قرن هفتم / سیزدهم در تبریز کپنک تهیه می‌کرده‌اند.

کِپِی: Képi نوعی کلاه مردانه لبه‌دار که قسمت سر پوش آن روی سر

می‌خواهد و به سر می‌چسبد. لفظ آن فرانسوی است و کلاهی است اروپایی. در سالهای جنگ جهانی دوم و بعد از آن کارگران غالباً از آن استفاده می‌کردند. اکنون بسیاری از اشخاص بر سر می‌گذارند.

گت: نیم‌تنه آستین‌دار مردانه‌وزنانه. کلمه‌ای است خارجی، جامه‌مزبور هم ظاهراً از زمان قاجاریه بتقلید از اروپاییان رسم شده است (رک: ایرج میرزا ۱۴۴؛ دکتر علی اکبر سیاسی ۴۲).

گجیم: جامه‌ای دولا که درون آن را با ابریشم خام پر می‌کردند و در روز جنگ می‌پوشیدند تا بدن از ضربه شمشیر و نیزه مصون بماند. آن را گجین و کژیم و قراگند^۵ هم گفته‌اند (آندراج).

گجین: رک: کجیم^۶؛ آندراج؛ فرهنگ جهانگیری.

گژنه: جامه‌ای یک‌لا که زیر جامه‌ها می‌پوشیدند، پیرهن (رک: لغت‌نامه).

کریم، گزین: رک: کجیم^۷؛ برهان قاطع؛ آندراج؛ نظام قاری ۱۷۴، ۱۸۲.

گشتی: کمربند زردشتیان، مرکب از ۷۲ نخ از پشم سفید گوسفند که به دست زن موبدی بافته می‌شود ۷۲ نخ آن به ۶ رشته تقسیم شده و هر رشته دارای ۱۲ نخ است. عدد ۷۲ اشاره به ۸۲ فصل یسناست که مهمترین بخش اوستاست. ۱۲ مربوط است به ۱۲ ماه سال و ۶ مربوط است به ۶ گهنبار (ایجاد دینی سال). هر زردشتی پس از سن هفت سالگی باید کستی به کمر بندد. کستی را سه بار دور کمر می‌پیچند پینشانه سه اصل؛ اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک (رک: دکتر محمد معین، ۱۳۲۶ش، ص ۲۴۳ - ۲۵۲؛ عیسی بهنام و سیمین دانشور، ۱۳۳۷ش، ص ۲۰-۲۲). کستی در متون فارسی گاه بمعنی زنار بکار رفته و آن ریسمان‌مانندی است که ترسایان بر کمر بندند.

گفش: پاپوش چرمی، مردانه و زنانه. شاردن از کفشهای بی بند مردم یاد کرده است که زیر پاشنه را آهن (نعل) می‌زده‌اند و زیر کف در چند نقطه میخ می‌کوبیده‌اند. کفش اشخاص ثروتمند مانند کفش راحتی زنان بصورت نعلین بوده که براحتی می‌توانسته‌اند آن را از پا درآورند چون معمولاً اطاقها از قالی مفروش بوده است. کفشها معمولاً از چرم سبزرنگ بوده و پاشنه‌ای کم قطر از چرم بسیار

خوب داشته است. کفش زنان نیز اشاره می‌کند که «ساغری» نامیده می‌شده و گاه با مروارید و امثال آن تزیین می‌شده (به نقل عیسی بهنام، ۱۳۳۸ ش، ص ۶-۷؛ ترجمه فارسی ۲۱۳، ۲۱۷). دیگران نیز کم و بیش همین مطلب را نوشته‌اند و نیز گفته‌اند درباریان در قرن ۱۲/۱۸ در زمستان کفششان از چرم اسب به رنگ سبز بود با پاشنه‌های نازک و کفش روستاییان نعل آهنین داشت (پ. رجیبی، ص ۳۸، به نقل از Olivier, III, 222; Niebuhr, p. 176). ضربابی (ص ۲۴۹ - ۲۵۰) نوشته در قرن سیزدهم / نوزدهم تاجران غالباً کفش ساغری (چرم لطیف، تیماج) می‌پوشیده‌اند و ضعفا و فقرا کفش چرمی و تیماج سیاه. زنان عمال و تجار و غیره در خانه کفش تیماج سرخ و سبز و آبی همدانی و کفش اُرسی چرم سیاه به پا می‌کردند و زنان متوسطین در خانه کفش زنانه تیماج همدانی الوان داشتند. کلارا کولیور رایس (ص ۱۲۵) نوشته در اوائل قرن بیستم کفشهای دوخت ایران که زنان می‌پوشیده‌اند از نظر شکل ظاهر و رنگ بسیار زیبا بوده و از چرمهای زرد و سبز آبی و قرمز تهیه می‌شده اما فقط قسمت جلورا داشته یعنی پشت باز بوده است، یا اگر قسمت پشت را داشته معمولاً آن را می‌خوابانده‌اند تا بتوان کفش را جلو درگاه اطاق باآسانی از پا درآورد. او نیز از نعل آهنی پاشنه کفشها یاد کرده است.

بدیهی است شکل کفشهای مردانه و زنانه (بیشتر) تنوع پیدا کرده و در دهه‌های اخیر بین مردان و زنان کفش جیر نیز رواج پیدا کرده است؛ نیز، رک: لباس رسمی^۵.

کفش چوبی: پای افزاری از چوب مسطح و تقریباً بشکل بیضی که به قسمت جلو آن تسمه‌ای از چرم یا امثال آن تعبیه شده تا پنجه پا در آن قرار گیرد. در قسمت زیرین غالباً دو برجستگی یا یک برجستگی در محل پاشنه قرار دارد تا خاک و گل پا را آلوده نکند. در گیلان و مازندران زنان از این نوع کفش می‌پوشیده‌اند و در بسیاری جاها در داخل محوطه حمام ازان استفاده می‌کنند. صندل^۶ هم به آن می‌توان گفت بمعنی کفشی که جلو و پشت آن بازست.

کفش سرپایی، سرپایی: کفش راحت مردانه و زنانه که معمولاً پشت ندارد و بی پاشنه یا با پاشنه‌ای کوتاه است و رویه آن از چرمی نرم یا جیر یا پارچه و امثال آن است و در خانه پوشند.

کفن: پارچه‌ای سفید و نادرخته که مرده را با آداب خاص بدان پوشند و دفن کنند.

کلاغی: نوعی پارچه ابریشمی. در اسکویه، قصبه‌ای در جنوب شرقی تبریز، کلاغی از ابریشم طبیعی یا مصنوعی تهیه می‌کنند که رنگ آمیزی خاصی دارد و پارچه‌هایی است شال مانند که به دیگر نقاط بخصوص به کردستان می‌فرستند (م. آبادی باوایل ۲۹). اما کلاغی جزء جامه‌ها چارقدی است بزرگ از این گونه پارچه‌ها که بخصوص زنان عشایر و کرد بر سر می‌کنند و نیز مردان گرد بر کلاه خود می‌بندند (نیز، رک: عبدالله مستوفی ۳۳۶/۱؛ دیوان شهریار ۵۹۱).

کلاله: پیراهن زیر و سینه‌بند (نظام قاری ۲۰۳).

کلاه: پوششی که از پوست، پارچه، مقوّا و غیره بشکل مخصوص می‌دوزند و بر سر می‌گذارند. کلاه پوست سابقه داشته و در متون قدیم ازان یاد شده است، از جمله اسکندر بیگ ترکمان (۱۳/۱) از کلاه سمور یاد کرده. عباس میرزا ولیعهد قاجاری نیز مانند عموم ایرانیان کلاه ساده‌ای از پوست بره سیاه بر سر می‌نهاد (موریس دوکوتزبوئه ۱۰۰، ۱۰۱). در قرن دوازدهم / هجدهم علاوه بر کلاه سیاه پوست بره که آسترش نیز گاهی پوست بره خاکستری یا سفید بود مردان کلاه‌های پارچه‌ای داشتند که ارتفاع آن تقریباً ۲۵ سانتیمتر و سطح بالایش دارای چهارگوشه بود (پ. رجبی، ص ۳۸، به نقل از: Olivier, III, 222, 280; Niebuhr, p. 108; Waring, p. 57). در قرن سیزدهم / نوزدهم بنا بر روایت ضرابی (ص ۲۴۸، ۲۴۹) عمال کلاه ماهوت مشکی، سایرین از تجار (بجز رؤسای آنان) کلاه پوست بخارایی و متوسطین مردم کلاه ماهوت و ضعفا و فقرا کلاه ماهوت یا برک آستر پوست یا کلاه نم‌د یا چیت دولابی بر سر می‌گذاشتند (در مورد تصویر کلاه‌های پوستی و ترک‌دار مردانه در قرن نوزدهم، رک: مک گرگر، ص ۲۶۰). تا زمان ناصرالدین شاه قاجار طبقات عالی و متوسط

مردم کلاه‌های بسیار بلند از پوست‌های بخارا و سمرقند را به قیمت گران می‌خریدند. ناصرالدین شاه دستور داد کلاه کوتاه بر سر بگذارند و نیز در زمان او کلاه ماهوت مشک‌ی که با ظرافت دوخته می‌شد و نسبتاً کم قیمت بود در همه جا رواج یافت. در اوائل قرن بیستم کلاه پوست بره یا کلاه نم‌دی بی لبه و چسبان مرسوم بود (کلارا کولیور رایس، ص ۱۲۰). دگرگونی بارز در کلاه مردان در زمان رضاشاه روی داد که نخست «کلاه پهلوی» (کلاه لبه‌دار) را رسم کرد و از ۱۳۱۴ش. / ۱۹۳۵ کلاه اروپایی (شاپو) متداول شد. برخی از کلاه‌ها که در متون فارسی از آنها یاد شده است:

کلاه بارانی: کلاهی که در روز بارانی بر سر می‌گذاشتند و غالباً آن را از سقراط (نوعی پارچه) می‌ساختند.

کلاه بوقی: کلاهی بشکل بوق و نوک‌تیز.

کلاه پاخاباخی یا پاپاخابی: نوعی کلاه پوست (م.ع. جمال‌زاده، فرهنگ لغات عامیانه).

کلاه پوستی: کلاهی که از پوست بره ساخته می‌شود.

کلاه تتری، تزاری: کلاهی که تاتار و مغول بر سر می‌گذاشتند (رک: گلستان سعدی، ۹۲، ۳۳۶).

کلاه چهارپز: نوعی کلاه غلامان دربار غزنوی (تاریخ بیهقی، چاپ ادیب پیشاوری، ص ۲۹۰، به نقل لغت‌نامه).

کلاه خسروی: کلاه و تاج پادشاهی.

کلاه خود: رک: خود. در متون فارسی بیشتر بصورت «خود» آمده است.

کلاه دوشاخ: نوعی کلاه مخصوص حاجبان و درباریان غزنوی (بیهقی، ص ۱۹۷).

کلاه زنانه: در این باب اطلاع چندانی از قدیم نداریم. نوشته‌اند در روزگار صفویان بر اثر آمد و شد فرنگیان و معاشرت ایرانیان با آنان و آمدن مهاجران پرتغالی و اسپانیایی و انگلیسی به اصفهان و شهرهای دیگر طرز لباس پوشیدن زنان بتدریج تغییر کرد. در تصویرهایی که از مجالس بزم پادشاهان صفوی در

عمارات چهل ستون و عالی قابو باقی مانده است و لباس زنان را نشان می‌دهد بیشتر آنان کلاه‌های زیبایی بر سر دارند (بانو جواهرکلام، ص ۵۳). در قرن سیزدهم / نوزدهم زنان درباری و اعیان در مراسم عزاداری در تکیه دولت گاه روی سرشان کلاهک کوچکی قرار می‌دادند که در زیر گلو بسته می‌شد (عیسی بهنام، ۱۳۳۸ ش.، ص ۱۱، به نقل از خانم کارلوس سیرنا؛ نیز، رک: بانو جواهرکلام، ص ۵۵). در لباس‌های محلی زنان کلاه دیده می‌شود. مثلاً زنان ایلات برای پوشش سر کلاه یا عرقچین زربفت بر سر می‌گذارند و روی آن دستمالی هم می‌بندند (بانو جواهرکلام، ص ۵۲) یا زنان سنت‌دج کلاه زیبایی دارند که نوارهای سیاه نازکی را بترتیبی خاص به دور شب کلاهی می‌بندند و روی کلاه تزیینات کوچکی نظیر سنجاغ غیره قرار می‌دهند. روی این کلاه یک روسری تور که به پولک مزین شده می‌اندازند که از پشت روی شانه‌ها می‌افتد (عیسی بهنام، ۱۳۳۹ ش.، ص ۹، تصویرها، ص ۵-۹). در قصر شیرین و شاه‌آباد غرب (کرمانشاه) بیشتر زنان کلاه مخملی ترک‌داری لبه‌ای بر سر می‌بندند. برخی زنان گیسوان خود را می‌بافند و روی این کلاه مخملی گره می‌زنند. این کلاه در گرند و قصر شیرین و شاه‌آباد و دیگر جاها نامی اندک متفاوت دارد (مصطفی صمدی، ص ۲۲ و تصویرهای ۲، ۱).

به سر گذاشتن کلاه بتقلید از زنان اروپایی که در دورهٔ رضاشاه از ۱۳۱۴ ش. / ۱۹۳۵ معمول شد پس از چندی بتدریج از رواج افتاد.
کلاه زنگوله: کلاه چوبین که زنگوله‌ها و دم روباه بر آن بندند و بر سر گناهکاران بنهند تا انگشت نما و رسوا شوند = تخته کلاه (آندراج؛ فرهنگ نفیسی؛ لغت‌نامه) و تخته کلاه کردن چنین کاری را می‌گفتند. نیز، رک: لباس رسمی*.
کلاه سمور: کلاهی که از پوست سمور سازند (اسکندر بیگ ترکمان، ۱۳/۱).

کلاه سیاه: ظاهراً نوعی کلاه که در میان درباریان غزنه رسم بوده است.
کلاه شب: کلاهی که در شب بر سر گذارند، رک: شب کلاه*.
کلاه شب‌پوش: کلاهی برای هنگام شب، رک: شب کلاه*.

کلاه شیطانی: کلاهی نوک باریک کاغذی یا غیرکاغذی که مسخرگان و امثال آنان بر سر گذارند.

کلاه فرنگی: کلاه اروپایی تمام لبه، شاپو.

کلاه کیانی: تاج کیانی.

کلاه گیس: گیسوی مصنوعی که بصورت کلاه تعبیه کنند و زنان و مردان کم موی یا بی مو بر سر نهند.

کلاه لگنی: کلاه فرنگی، شاپو.

کلاه مشیرالدوله‌ای: کلاه مشکی مقوایی قیفی که پایین آن پهن و قسمت بالایش تنگ بود و میرزا حسن خان مشیرالدوله دوم رسم کرده بود و بر سر گذاشتن این کلاه علامت تشخیص بود (دکتر علی اکبر سیاسی، ص ۴۲، ۵۵).

کلاه نمدی: کلاهی که از نمد ساخته شده باشد که آن را شبانان بر سر می‌نهادند (اسکندریگ ترکمان ۲۰۱/۱) و نیز عشایر فارس (م. بهمن بیگی، ص ۲۸۰) و مردم قاسم آباد گیلان (عیسی بهنام، ۱۳۳۶ ش.، ص ۲۹، ۳۳) و برخی مردم دیگر. کلاه نمدی گاه بشکل استوانه‌ای کوتاه، گاه تخم مرغی شکل (مثل کلاه مردم قاسم آباد) و گاه استوانه‌ای شکل با لبه‌ای کوتاه و برگشته (مثل کلاه عشایر فارس) است.

کلیجه: نیم‌تنه‌ای بود بلند، کوتاه‌تر از پالتو و لباده و سرداری، که دامن آن تا روی ران می‌رسید و کمرش نسبتاً چسبان بود. زیر بغل آن معمولاً شکافی داشت که حرکت دستها و آستینها را آسان می‌کرد. نوع مردانه آن را از ماهوت یا بَرک درست می‌کردند و نوع زنانه‌اش را از مخمل و غالباً به رنگ سرخ یا عتابی، یا از ترمه (دیوان شهریار ۵۹۱). سرآستین کلیجه‌های زنانه یراق‌دوزی و تزییناتی داشت. کلیجه را بیشتر در پاییز و زمستان بر تن می‌کردند (عبدالله مستوفی، ۱/ ۵۱۰؛ بانو جواهرکلام، ص ۵۴). در زمان فتحعلی شاه قاجار کلیجه لباسی عالی بود که تا سر زانو می‌رسید. گاهی مردان آن را بر دوش می‌انداختند و گاهی دست در آستین آن می‌کردند و نیز نمودار دارایی اشخاص بود زیرا بعضی کلیجه‌ها را از ماهوت اعلای انگلیسی می‌دوختند و زردوزی داشت و برخی از

شال کشمیری بود (موريس دوکوتزبوئه، ص ۱۱۸ - ۱۱۹). بنا به روایت ضربایی (ص ۲۴۸، ۲۵۰) جزء لباس علما در زمستان کُلجَه (= کلیجه) ماهوت یا برک دولا و گاه با آستر پوست بخارایی بود و عمال هم در زمستان کلجه می پوشیدند. زنان عمال و تجار و غیره نیز در خانه و در دید و بازدید این جامه را بر تن می کردند. زنان متوسطین در خانه و در دید و بازدید کلجه کمر چین می پوشیدند، آنچه هانری دالمانی درباره کلجه زنانه در اوائل قرن چهاردهم / بیستم نوشته مؤتد مطالب مذکور در فوق است (عیسی بهنام، ۱۳۳۸ ش.، ص ۱۱). در ولایات و روستاها نیز پوشیدن این جامه رسم بود. در قدیم زنان قاسم آباد گیلان هنگام سرما بجای جلیقه امروزی کلیجه (یا آلیجه) می پوشیدند که همان نیم تنه کوتاه آستین دار و چسبان بود از مخمل یا تافته و لبه آستینهایش ملیله دوزی یا نقده دوزی داشت و این جامه که شاید از تهران به آنجا راه یافته بود خاص زنان خوانین قاسم آباد بود (همو، ۱۳۳۶ ش.، ص ۳۳). در قرن اخیر مردان قاسم آباد گیلان بجای کت ساده امروز، الیجه ای از ابریشم با راههای قرمز روی زمینه سفید می پوشیدند (همو، همان صفحه؛ نیز، تصویر؛ ص ۲۹). میرزا حسین تحویلدار (ص ۹۸) از جماعت کلیجه دوز در اصفهان نام برده که کلیجه پوستی می دوختند و بعد از رواج افتاد. نیز، رک: مهدیقلی هدایت، سفرنامه مگه، ص ۱۲۸/۳ ح؛ لباس رسمی^۵.

کمر: آنچه بر کمر می بستند از چرم، ابریشم، زر و نقره و امثال آن. در تاریخ بیهقی از کمر زر، کمر هزار مثقال، هزارگانی و کمر زر هفتصد گانی سخن رفته است (ص ۳۵۱، ۴۷۷، ۱۹۵) یعنی کمری که با مثلاً هفتصد مثقال زر ساخته شده که بدیهی است جنبه تزیینی و اشرافی داشته است؛ نیز، رک: کمر بند^۵.

کمر بند: تسمه ای از چرم، پارچه و جز آن که بر کمر ببندند. در عهد عباس میرزا ولیعهد قاجاری مردان روی قبا کمر بندی می بستند و اغنیا شال کشمیری (موريس دوکوتزبوئه، ص ۱۱۸). در قرن دوازدهم / هجدهم مردم کم چیز خود کمری چرمین می بستند (پ. رجیبی، ص ۳۸ به نقل از:

داشتند از چرم یا پارچه معمولی و یا از ابریشم که معمولاً آن را ملیله‌دوزی می‌کردند. کمربند زنان ثروتمندان گاهی در قسمت جلو سگکی زرین یا سیمین و یا جواهرنشان داشت که با آن بسته می‌شد. گاه بجای کمربند از شالی پنبه‌ای یا ابریشمی استفاده می‌کردند (پ. رجبی، ص ۴۰). در عمارت چهل‌ستون و عالی‌قاپو در اصفهان تصویرهایی از مجالس پادشاهان صفوی هست که در آنها زنان بر روی پیراهن یا قباهای خوش‌برش خود شال ابریشم یا کمربند بسته‌اند (بانو جواهرکلام، ص ۵۳).

گِتر: guêtre روپوش کفش مردانه که از پارچه‌ای ضخیم می‌دوختند و روی کفش و قسمت پایین ساق پا را می‌پوشاند و کفش را از گرد و خاک و گل و یرف محافظت می‌کرد. گتر را مردان متجدد بتقلید از اروپاییان به پا می‌کردند. تا چندی از دوره پهلوی هم گاه دیده می‌شد و از رواج افتاد. **گریبانی:** جامه‌ای بی‌دامن و آستین که اهل ولایت بر روی قبا برای زینت می‌پوشیده‌اند (آندراج؛ دیوان ناصر خسرو ۴۳۰) و نیز پوستی که بر گریبان برخی جامه‌ها می‌دوخته‌اند (برهان قاطع).

گلوتنه: کلاه بنددار که بند آن را زیر گلو بیندند (نظام قاری ۲۰۴). مؤلفان برهان قاطع و آندراج نوشته‌اند کلاهی است گوشه‌دار و بین رویه و آستر آن پر پنبه که برای اطفال می‌دوزند و گوشه‌های آن را زیر چانه آنان بیندند. **گیسوبند، گیس‌بند:** رشته‌ای که زنان گیسوان خود را با آن می‌بافتند که پریشان و آشفته نشود. گاه نیز کیسه‌مانندی بود که در عقب سر قرار داشت و موی خود را در آن قرار می‌دادند (آندراج؛ فرهنگ نفیسی).

گیوه: نوعی پای‌افزار که رویه آن را از ریسمانهای نازک پنبه‌ای سفید می‌یافتند و تخت (ته) آن گاه از لته‌های بهم‌فشرده و درهم کشیده است، گاه از چرم. گیوه آجیده (آجیده) نوعی گیوه است که تخت آن از چرم نرم است اما سطح و رویه آن به ریسمان آژده است. گیوه ملکی نوکی باریک و برگشته دارد و غالباً تخت چرمی آن را نخ کشی می‌کنند (ایرج میرزا ۳۹، ۱۶۳). گیوه

کرمانشاهی که نوک آن پهن و زیر آن چرم مستبرست و دور رویه آن نیز نوارمانندی دیده می‌شود از نوع عالی و مرغوب گیوه است. در کرمانشاه رویه گیوه را گاه از نخ ابریشم و رنگارنگ می‌بافند که جنبه زیبایی و تزئینی دارد. گاه نیز نوع اخیر را بصورت کفش راحتی — که پشت پاشنه چیزی ندارد — تهیه می‌کنند. در کتابهای قدیم فارسی، از جمله در آثار عبید زاکانی، کلمه گیوه بکار رفته و موجود بوده است (رک: لغت‌نامه). شاردن ازان بعنوان کفشی تنگ یاد می‌کند که بدون پاشنه کش نمی‌توان آن را پوشید و مخصوص پیشخدمتها بوده است (ترجمه فارسی ۲۱۳/۴ — ۲۱۴؛ عیسی بهنام، ۱۳۳۸ ش.، ص ۶؛ نیز، رک: پ. رجبی، ص ۳۸). زنان نیز گیوه می‌پوشیده‌اند، چنان که برخی زنان بختیاری گیوه به پا می‌کرده‌اند (کلارا کولیور رایس ۶۲). ضربابی (ص ۲۴۹) نیز نوشته که ضعفا و قرا در تابستان گیوه می‌پوشیده‌اند. در دوره قاجاری گیوه تخت نازک از لوازم لوطیگری و داش‌مشدیه‌های تهران بشمار می‌آمده (عبدالله مستوفی ۳۰۴/۱) در کرمانشاه و آباءه و یزد و طبس و غیره گیوه درست می‌کنند (م. آبادی باویل ۱، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۵۲۱، ۵۳۰، ۵۴۵، ۶۷۵).

لباچه: لپاچه، نوعی بالاپوش و قُرَجی* که جلو آن باز باشد؛ رک: معارف بهاؤلد، ۱۴/۲، ۱۰۲، ۲۲۵ — ۲۲۶.

لبّاده: بارانی نم‌دین، مانند پوشش مخصوص شبانان و ساربانان که «نمدی» نیز گویند. مأخوذست از «لَبَد» بمعنی پشم، در عربی لبّاده، در فرهنگهای فارسی لبّاده و در محاوره لبّاده گویند (جلال‌الدین همایی، دیوان عثمان مختاری، ص ۵۷۹ ح؛ نیز، رک: تاریخ سیستان ۲۸۴؛ دیوان منوچهری ۱۱۵). معنی دیگر آن نوعی جامه مردانه بلندست که روی جامه‌های دیگر پوشند. لباس خواب: رک: جامه خواب*.

لباس رسمی: جامه‌ای خاص که در حضور پادشاه و رؤسای کشورها و یا در هنگام اعیاد پوشند. از کتابهای قدیم در این زمینه اطلاعات مضبوط و روشنی بدست نمی‌آید و معلوم نمی‌شود چنین رسمی داشته‌اند یا نه. در بارادنها و امثال این گونه تشریفات در حضور پادشاه اگر از جامه حاضران سخنی رفته است

حاکمی از لباسی رسمی نیست (رک: دکتر جلال خالقی مطلق، ۱۳۶۶ ش. ص ۳۹۲ - ۴۳۸، ۷۵-۳۴). عبدالله مستوفی، با توجه به این که این گونه جامه-پوشیدن ظاهراً از دوره قاجاریه بتقلید از اروپاییان رسمیت یافته است، در این باب بشرح سخن گفته است. بنا بر روایت وی لباس رسمی در دوره ناصرالدین شاه برای همه طبقات جبه و شال کلاه بوده است. بعد از صفویه که به نشانه سیادت عمامه سبز بر سر می گذاشتند و برای امتیاز از دیگران تاج یا جقه جواهر بر آن نصب می کردند، نادرشاه افشار و کریم خان زند شال ترمه حاشیه داری به کلاه عادی می پیچیدند و بر سر می نهادند. آغامحمدخان قاجار تاجی از جواهر بر سر گذاشت و شال کلاه نادری و کریم خانی را به رجال کشور اختصاص داد. فتحعلی شاه و محمدشاه و ناصرالدین شاه نیز همین روش را داشتند و شال کلاه جزء لباس رسمی بود. جبه هم که لباس بلند و گشادی بود با شال کلاه همراه بود. از دوره آغامحمدخان بعد جبه ترمه و شال کلاه و چاقچوری از ماهوت گلی و کفش ساغری لباس تمام رسمی محسوب می شد و رنگ شال جبه اختیاری بود. ناصرالدین شاه بجای چاقچور، جوراب ماهوت گلی و بجای کفش ساغری، کفش دستک دار را رسم کرد اما جبه و شال کلاه همچنان باقی ماند. کسانی که حمایل و نشان یا شمشیر مرصع و تمثال پادشاه بصورت مدال به آنان اعطا شده بود حمایل را زیر جبه و اگر زمستان بود و خرقه ای از پادشاه برسم خلعت گرفته بودند حمایل را زیر خرقه زیب پیکر خود می کردند و تمثال را میان سینه و موازی دو شمشه قرار می دادند و نشانها را روی جبه بر سینه می زدند. در این میان اگر کسی سید بود شال زمینه سبز به کلاه خود می پیچید اما این کار اختیاری بود. نخستین کسی که لباس کوتاه مليله دوزی و سردوشی دار را بصورت لباس رسمی پوشید میرزا محمدخان قاجار وزیر جنگ بعد از میرزا آقاخان بود. کلاه او همان کلاه کوتاه دورویه خراسانی بود به ارتفاع یک چارک. بتدریج اهل نظام از او پیروی کردند. به این ترتیب، دیگر جبه و شال کلاه جزء لباس رسمی این طبقه نبود و مخصوص اهل قلم شد. در دوره احمدشاه قاجار هنگام سلام رؤسای هفتگانه استیفاء که در سلام حاضر می شدند با دوش المکندن جبه به

هیأت لباس رسمی درمی‌آمدند اما شال کلاه و جوراب قرمز متروک شده بود. احمد قوام السلطنه وقتی در کابینه علاء السلطنه وزیر مالیه شد برای شرکت ایرانیان و فرنگیها در مراسم سلام و لباس خاص آنان طرحی اندیشید. شال کلاه و جوراب قرمز و کفش دستک‌دار را دوباره مرسوم کرد. درجات اعضا را با رنگ شال جبهه معین کرد؛ وزیر مالیه جبهه ترمه سفید و خزانه‌دار و معاون وزارتخانه جبهه ترمه زمردی رنگ که هر سه شمشه مرصع هم داشت؛ رؤسای درجه اول (برابر مدیر کل امروز) جبهه پرتقالی رنگ و یک رتبه پایین‌تر از آنان جبهه ترمه لاکی جبهه دودسته اخیر بدون شمشه بود. بعلاوه وزیر و معاون و رؤسای درجه اول و دوم بایستی شال کلاه و جوراب قرمز و کفش دستک‌دار بپوشند. اروپاییان جبهه ترمه رنگ رتبه خود را می‌پوشیدند با کلاه ایرانی، ولی کفش و جورابشان معمولی بود. در اعیاد مذهبی فقط رؤسای ایرانی حضور می‌یافتند با جبهه‌های زمردی و لاکی و پرتقالی و شال کلاه. در شبهای مهمانی یا جشن تولد پادشاه، ایرانیان و اروپاییان با جبهه‌های رنگ خاص رتبه خود شرکت می‌کردند بی‌شال کلاه یا با کلاه عادی (عبدالله مستوفی ۹۸/۱-۹۹، ۴۲۲/۲-۴۲۴؛ نیز، رک: تاریخ عضدی ۷۸، ۶۲). در بعضی عکسها که از میرزا علی اصغرخان اتابک صدراعظم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه باقی مانده است وی لباس مليله دوزی در بردارد و نشانها را بر سینه زده و کلاهی کوتاه بر سر نهاده است.

در دوره رضاشاه لباس رسمی برای وزیران، معاونان و مدیران کل، قضات و استادان دانشگاه تعیین شد که بیشتر تحت تأثیر شیوه اروپایی بود و تا ۱۳۵۷ ش. / ۱۹۷۹ نیز مرسوم بود. لباس رسمی وزیران مرکب از نوعی سرداری سیاه‌رنگ با مليله دوزی زرین و شلوار و کلاه (شبیه کلاه رجال فرانسه در دوره ناپلئون اول) بود و شمشیری کوتاه حمایل می‌کردند و نشانها و حمایل اگر داشتند زیب پیکر می‌کردند. لباس معاونان و رؤسای کشوری نیم‌تنه گونه‌ای سیاه‌رنگ و شلوار بود با تزییناتی کمتر و یراق دوزی بر لبه نیم‌تنه و سرآستینها. قضات جبهه‌ای بلند و سیاه‌رنگ داشتند که با آن نواری پهن سفید بر شانه و سینه حمایل می‌کردند. روی نوار نیز خوشه گندم زردوزی شده بود. کلاهشان بشکل

استوانه‌ای کوتاه بود. جبهه استادان دانشگاه سیاه‌رنگ بود و سراسر لبه دوطرف آن و سرآستین‌ها بسته به دانشکده مربوط نواری پهن با رنگی متفاوت داشت (دانشکده پزشکی: قرمز، دانشکده ادبیات آبی و غیره). روی لبه سراسری دوطرف جبهه چند نوار طلائی (برحسب آن که شخص دانشیار، استاد، رئیس دانشکده یا دانشگاه بود) دوخته شده بود. کلاه استادان سیاه‌رنگ و چهارگوش و منگلوله‌دار (شبیه کلاه استادان و دانشجویان دانشگاه‌های آکسفورد و کیمبریج) بود. در دوره پهلوی دوم برای وزیران زن و شهردار تهران نیز جامه‌ای رسمی تعیین شد که جبهه‌ای بود سیاه‌رنگ با تزیینات و زردوزی در حاشیه سراسر لبه دوطرف آن. دیگر مقامات در مراسم سلام و مواقع رسمی لباس فراک می پوشیدند.

لباس عروسی: رک: جامه عروسی.

لباس عزا: رک: جامه عزا.

لباس عید: رک: جامه عید.

لچک: یا بدون تشدید، چارقدی کوچک مثلث شکل که زنان با آن سر و موی خود را بپوشانند و یا بر سر کودکان کنند (رک: عبدالله مستوفی ۵۱۰/۱؛ عیسی بهنام و سیمین دانشور، ۱۳۳۷ش، ص ۱۶).

لکا: کفش، پای افزار (رک: دیوان منوچهری ۱۸۷)، چرم دباغت نکرده که مسافران بر کف پای بندند و روند، چارق (برهان قاطع).

لنگ: فوطه، ازار، پارچه‌ای مستطیل شکل و نخی با چهارخانه‌های بزرگ، معمولاً به رنگ قرمز عتابی و با خطوط نیلی که هنگام وارد شدن به حمام به کمر می‌بندند. لنگ در زورخانه نیز بکار می‌رود، این لنگ معمولاً از نوع لنگهای حمام و گاه از جنس ابریشم است که در کاشان و یزد بافته می‌شود. هنگام کشتی گرفتن لنگ را بر روی شلوار می‌بندند. پهلوانان و پیش کسوتان می‌توانند دامن لنگ خود را رها کرده بگذارند اما رسم بر این است که تازه کاران و نوچه‌ها دامن لنگ را از وسط پا بالا می‌کشند و روی لنگ محکم می‌کنند؛ نیز، رک: نظام قاری ۲۰۲؛ غلامرضا انصاف پور ۲۹۹ - ۳۰۰.

لنگوته: لنگی کوچک که فقیران و درویشان بر کمر بندند (رک: برهان قاطع؛ نظام قاری ۲۵، ۳۴، ۱۶۱، ۲۰۲؛ غ. انصاف پور ۳۰۲؛ تصویر: لغت نامه).
مُچ بند: آنچه از پارچه‌ای محکم و یا از چرم به دور مچ دست پیچند و با دگمه یا وسیله‌ای دیگر بسته شود. بتایان و ورزشکاران که دائم دست و پنجه خود را بکار می‌اندازند معمولاً ازان استفاده می‌کنند.

مُچ پیچ: نواری پهن و دراز که چندین بار آن را بر مچ و ساق پا پیچند. روستاییان ازان استفاده می‌کنند. سابقاً جزء لباس سربازان نیز بود؛ نیز، رک: پاتاوه* (پاتابه)، پَشک*. یک معنی دیگر مچ پیچ جزء لباس محلی مردان شاه‌آباد غرب و قصر شیرین پارچه‌ای است از کتان یا از ابریشم سفید که آن را بشکل کیف می‌دوزند بطوری که یک دهانه آن تنگ است باندازه مچ دست و یک دهانه‌اش گشاد و گوشه‌دار و آویزان. گوشه دهانه گشاد را که دراز و آویزان است از زیر آرنج تا نزدیک مچ دست به دور دست می‌پیچند (مصطفی صدیق، ص ۲۶-۲۷ و تصویرهای ۱۱ و ۱۲. نیز در مورد تصویر مچ پیچ مردان قاسم‌آباد گیلان، رک: عیسی بهنام، ۱۳۳۶ ش.، ص ۲۹).

مَرَقَع، مَرَقعه: جامه صوفیان که از دوختن قطعات مختلف و گاه رنگارنگ به یکدیگر تهیه می‌شد. حافظ (دیوان، ص ۱۶۲) «مَرَقَع رنگین» گفته است؛ نیز، رک: تعلیقات اسرارالتوحید ۴۵۹/۲ - ۴۶۰؛ فرهنگ البسة مسلمانان ۱۸۰ - ۱۸۱؛ ذلق*.

قَشَحی: پای پوشی شبیه جوراب ساق بلند که از تیماج درست می‌کردند و پا را با آن در کفش می‌کردند؛ دیوان انوری ۴۱۶/۱؛ دکر احمدعلی رجائی، ۱۳۴۳ ش.، ص ۵-۶، ۴۴۳.

مَغْفَر: پارچه‌ای که زنان بعنوان پوشش بر سر کنند، روسری. در محاوره آن را به فتح میم تلفظ می‌کنند.

مَغْفَر: زهری که زیر کلاه خود* بر سر می‌نهادند، کلاه خود.

مَقْنَعه: آنچه زنان با آن سر و موی خود را پوشند، روسری. مقنعه تمام سر و موی را می‌پوشاند و گردی صورت بیرون می‌ماند (رک: کلیات شمس ۸/۱؛ نظام

قاری (۱۳۴).

مَکَنُو: زنان زردشتی یزد آن را بر روی لچک بر سر می‌کنند. مکنو تقریباً سه متر طول دارد و از پارچه ابریشمی با گلابتون بافته شده. طوری آن را بر سر می‌کنند که میان آن زیر چانه قرار می‌گیرد و دامن آن روی سینه می‌افتد و گوشه چپ آن که به لچک سنجاق شده تا ساق پا آویزان است. مکنورا بطرزی خاص بر سر می‌کنند (عیسی بهنام، سیمین دانشور، ۱۳۳۷ ش.، ص ۱۶-۲۰).

منَدیل: دستاره، عمامه. اسکندریگ ترکمان (۷۷۴/۲، ۷۷۵) مندیل زرد چهارذریعی طلاباف را از خلعت‌های فاخر دوره صفوی نام برده است (نیز، رک: فرهنگ البسة مسلمانان ۳۸۹ - ۳۹۳). در خراسان دستار سفید بزرگی را که برخی روستاییان، در نواحی تربت جام و خواف و غیره، بر سر بندند و یک سر آن باندازه نیم متر رها و آویزان است مندیل گویند. در محاورات این کلمه را با فتح میم تلفظ می‌کنند.

موزه: پای افزاری از چرم با ساق بلند و گاه با ساق کوتاه (نیم موزه). نظام قاری (ص ۲۰۵) آن را چکمه دانسته است. در ساق موزه گاه نامه یا دستمال می‌نهادند.

مولوی رک: دستار مولوی.*

میاوری: این کلمه که در تاریخ بیهقی (ص ۵۸۰) بصورت «میاوری حواصل» آمده روشن نیست. آقای دکتر خلیل خطیب رهبر (۸۰۲/۲) حدس زده‌اند که شاید مصتحف «میاوری حواصل» است بمعنی ردا یا شلوار آگنده از پر حواصل یا ساخته از پوست حواصل و «مَیَازَر» و «مَآزَر» را جمع «میرز» یا «مِشَرز» بمعنی ردا و شلوار و ازار تصوّر کرده‌اند و یاء آخر آن را جانشین کسره اضافه در رسم خط قدیم. در لغت نامه حدسی دیگر مطرح شده که میاوری ممکن است نسبتی باشد به شهر میاور و پارچه بافت و ساخت آن جا منظور بوده، نظیر «شوشتری». شادروان دکتر امیرحسن یزدگردی در باب این ترکیب در تاریخ بیهقی و «حواصل» رساله محققانه مفصلی فراهم آورده بود که زیر چاپ بود و هنوز منتشر نشده است.

مِیَرز، مِشَرز: شلوار، زیرجامه؛ نیز، رک: فرهنگ البسة مسلمانان ۳۷-۴۵.

نطاق: کمر بند، یا نوعی جامه زنانه که میانش به کمر بسته می‌شد (نیز، رک: فرهنگ البسة مسلمانان ۳۹۴ - ۳۹۵). مؤلف فرهنگ نفیسی درباره آن نوشته است: پارچه‌ای که زنان پوشند به این صورت که آن را بر کمر بندند و طرف بالایش را برجانب زیرینش بیاویزند تا به زانو برسد و طرف زیرینش تا به زمین آید.

نعلین: کفشی از چرم که معمولاً رنگ آن زرد و نیز به رنگهای دیگرست و گاه نوک آن برگشته است. نعلین پشت و پاشنه ندارد و پشت بازست. در محل پاشنه آن گاهی نعلی آهنی می‌کوبند، روحانیان و طلاب علوم دینی نعلین بها می‌کردند (رک: ضرابی ۲۴۸). در دودۀ اخیر از کفش معمولی نیز استفاده می‌کنند. هانری دالمانی در اوائل قرن چهاردهم / بیستم نوشته است زنان در ولایات معمولاً نعلین می‌پوشیده‌اند به رنگ قرمز یا زرد و با نوک برگشته (به نقل عیسی بهنام، ۱۳۳۸ش، ص ۱۲).

نقاب: پارچه‌ای که زنان بوسیله آن چهره خود را از انظار بیپوشانند، رو بند*. هر چیز که کسی، زن یا مرد، روی خود را بدان وسیله بیپوشاند. **نقد:** بالا پوش نم‌دین؛ رک: گپنک*.

نیم تنه: جامه‌ای آستین دار که مردان یا زنان روی پیراهن و امثال آن پوشند و نیمه بالای تن را بیپوشاند. شاردن از دو نیم تنه مردانه یاد کرده: یکی آن که روی پیراهن می‌پوشیدند و از پارچه پنبه‌ای بود و روی شکم با دگمه بسته می‌شد و دامن تا روی رانها می‌رسید، و دیگری نیم تنه‌ای بی آستین یا با آستین کوتاه که گردی می‌نامیدند و آن را روی قبا می‌پوشیدند. گردی در بالا تنگ بود و در پایین عریض و آن را از ماهوت یا ساتن می‌دوختند. ملیله دوزی و زرد دوزی نیز داشت و گاهی لبه آن را با پوست سمور یا با پوست بره تزیین می‌کردند. همو از نیم تنه بلند زنان نیز سخن گفته است (به نقل عیسی بهنام، ۱۳۳۸ش، ص ۶، ۷؛ ترجمه فارسی، ۴/ ص ۲۱۰، ۲۱۱ - ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷ - ۲۱۸). در دوره قاجاری نیز نیم تنه زنانه معمول بود از زری و مخمل و ترمه کشمیری و فاستونیهای فرنگی (عبدالله مستوفی ۵۱۰/۱؛ نیز، رک: مورس دو کوتر بونه، ص ۱۱۹؛ کلارا

کولیور رایس، ص ۶۲). نیم‌تنه زنان روستایی از جنس ضخیم‌تر بود و معمولاً لایه‌دار (کلارا کولیور رایس ۱۲۱). در قصر شیرین و شاه‌آباد غرب در زمستان زنان روی پیراهن نیم‌تنه آستین‌داری می‌پوشند از مخمل سیاه یا صورتی‌رنگ که جلو آن مانند جلیقه بازست و سرآستین و دهنه جیب و لبه‌های چاک جلو و پایین آن یراق‌دوزی است (مصطفی صدیق، ص ۲۴، تصویر ۷) اما نیم‌تنه‌های مردانه در همان‌جا از پارچه‌های ضخیم تیره‌رنگ و ساده است و یقه و دگمه ندارد (همو، ص ۲۶، ۲۷، تصویر ۱۰). نیم‌تنه مردان همیشه از پارچه‌های ضخیم‌تر و گرم‌تر بوده است، مثلاً از بَرک (عبدالله مستوفی ۲۳۸/۱) و امثال آن. در دوره‌های اخیر کلمه نیم‌تنه را عاقه مردم بمعنی کُت* بکار برده‌اند.

نیم‌چکمه: چکمه* ای که ساق آن کوتاه باشد و قسمتی از ساق پا را بپوشاند.

وَرپوشه: وَرپوشه، روسری زنان، مقنعه، چادر (برهان قاطع، فرهنگ نفیسی، لغت‌نامه).

وُشاخ: تسمه‌مانندی پهن و مرصع به جواهر که زنان ثروتمند آن را از دوش تا تهیگاه حمایل کنند (رک: کلیله و دمنه ۵/۱۹ ح؛ نظام قاری ۲۰۵؛ فرهنگ نفیسی؛ فرهنگ البسة مسلمانان ۴۰۳-۴۰۴).

هزارمیخی: خرقه درویشان که بخیه بسیار بر آن زده باشند (برهان قاطع) و سوزن کاری فراوان شده باشد، ظاهراً حاکی از کهنگی آن جامه (خاقانی، دیوان ۳۰۱؛ نیز، رک: تعلیقات اسرارالتوحید ۲/۴۶۰؛ مُرُقع*، خرقه*).

یَقْناع: کلاه زردوزی (نظام قاری ۲۰۵).

یَل: نیم‌تنه آستین‌دار کوتاه زنانه که از پارچه نسبتاً کلفت می‌دوختند و در زمستان می‌پوشیدند. هنوز در بین زنان بختیاری و دیگر نقاط مرسوم است (رک: بانو جواهرکلام، ص ۵۲؛ عیسی بهنام، ۱۳۳۶ ش، ص ۳۳).

مراجع

- دکتر محمدآبادی باویل، ظرایف و طرایف یا مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی و پیرامون، تبریز، ۱۳۵۷ش. / ۱۹۷۹. عبدالرحیم کلانتر ضرابی (سهیل کاشانی)، تاریخ کاشان (مرآة القاسان)، تصحیح ایرج افشار، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۶ش. / ۱۹۷۷. دکتر پرویز رجبی، «لباس و آرایش ایرانیان در سده دوازدهم هجری»، هنر و مردم، دوره جدید، شماره ۱۰۵، تیرماه ۱۳۵۰ش. / ۱۹۷۱، ص ۳۸-۴۰. دکتر محمدجعفر محجوب، تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا، تهران، ۱۳۵۳ش. / ۱۹۷۴. کلارا کولیور رایس C. Colliver Rice، زنان ایرانی و راه و رسم زندگی آنان: *Persian Women and their Ways* ترجمه دکتر اسدالله آزاد، تهران، ۱۳۶۶ش. / ۱۹۸۷. بانو جواهر کلام، «تن پوش بانوان ایرانی در گذشته و اکنون»، روزگار نو، ج ۵، ش ۲ (۱۹۴۵ - ۱۹۴۶)، ص ۵۰-۵۵. عضدالدوله سلطان احمد میرزا، تاریخ عضدی، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۵ش. / ۱۹۷۶. مصطفی صدیق، «پوشاک زنان و مردان شاه آباد غرب و قصر شیرین»، هنر و مردم، دوره جدید، شماره ۲۱، تیرماه ۱۳۴۳ش. / ۱۹۶۴، ص ۲۲-۲۷. دائرة المعارف فارسی. احمد شاملو، کتاب کوچه، پنج جزوه: آ-الف، تهران، ۱۳۵۷ - ۱۳۶۱ش. / ۱۹۷۸ - ۱۹۸۲. دکتر عیسی بهنام، «لباس مردم ایران در قرن ۱۳ هجری»، نقش و نگار، ش ۶، بهار ۱۳۳۸ش. / ۱۹۵۹، ص ۵-۱۳. محمد کاظم مروی، تاریخ عالم آرای نادری، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، سه جلد، تهران، ۱۳۶۴ش. / ۱۹۸۵. عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، چاپ دوم، سه جلد، تهران، ۱۳۴۰ش. / ۱۹۶۱. علی اکبر دهخدا، مقالات دهخدا، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۵۸ش. / ۱۹۷۹. محمد بهمن بیگی، «کرز اکنون»، آینده، سال چهاردهم، ش ۶-۸، شهریور - آبان ۱۳۶۷ش. / ۱۹۸۸، ص ۲۷۹ - ۲۸۷. میرزا حسین خان تحویلدار، جغرافیای اصفهان، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۲ش. / ۱۹۶۳. علی اکبر دهخدا، لغت نامه. محمد بن منوچهر اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۶۶ش. / ۱۹۸۷. دیوان حافظ، تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران، ۱۳۲۰ش. / ۱۹۴۱. فردوسی، شاهنامه، چاپ بروخیم. دکتر صادق رضازاده شفق، فرهنگ شاهنامه، به کوشش دکتر مصطفی شهابی، تهران، بی تاریخ.
- برهان تبریزی، برهان قاطع، تصحیح دکتر محمد معین. چاپ دوم، پنج جلد، تهران، ۱۳۴۲ش. / ۱۹۶۳. محمد پادشاه، فرهنگ آندراج، زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی، هفت

جلد، تهران، ۱۳۳۷ ش. / ۱۹۵۸. دکتر علی اکبر نفیسی «ناظم الاطباء»، فرهنگ نفیسی، پنج جلد، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۳ ش. / ۱۹۶۴. مهری باقری (سرکاراتی)، «بیربیان»، آینده، سال دوازدهم، شماره ۱-۳، ۱۳۶۵ ش. / ۱۹۸۶، ص ۶-۱۹. دکتر جلال خالقی مطلق، «بیربیان (رویین تنی و گونه‌های آن)»، ایران‌نامه، سال ششم، شماره ۲، زمستان ۱۳۶۶ ش. / ۱۹۸۸، ص ۲۰۰-۲۲۷ بخصوص ۲۱۳ بعد. پاول هرن - هاینریش هوشمان، اساس اشتقاق فارسی، ترجمه دکتر جلال خالقی مطلق، جلد اول، تهران، ۱۳۵۶ ش. / ۱۹۷۷. ابراهیم پورداود، یشتها. مولوی، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد آلین نیکلسون، سه جلد، لیدن، ۱۹۲۵ - ۱۹۲۹. همو، کلیات شمس، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، ده جلد، تهران، ۱۳۴۲ ش. / ۱۹۶۳. دکتر سید صادق گوهرین، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، هفت جلد، تهران، ۱۳۵۴ ش. / ۱۹۷۵. بوستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۸ ش. / ۱۹۸۹. محمود نظام قاری، دیوان البسه، به اهتمام میرزا حبیب اصفهانی، استانبول، ۱۳۰۴ / ۸۷-۱۸۸۶، چاپ افست، به کوشش محمد مشیری، تهران، ۱۳۵۹ ش. / ۱۹۸۰. اسکندریگ ترکمان، تاریخ عالم‌آرای عباسی، (تنظیم فهرستها از ایرج افشار)، دو جلد، تهران، ۱۳۵۰ ش. / ۱۹۷۱. ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر قیاض، مشهد، ۱۳۵۶ ش. / ۱۹۷۷. فخرالدین اسمد گرگانی، ویس و رامین، تصحیح دکتر محمدجعفر محجوب، تهران، ۱۳۳۷ ش. / ۱۹۵۸. میرجمال‌الدین انجوشیرازی، فرهنگ جهانگیری، تصحیح دکتر رحیم عقیقی، سه جلد، مشهد، ۱۳۵۱ - ۱۳۵۳ ش. / ۱۹۷۲ - ۱۹۷۵. دیوان خاقانی شروانی، تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، تهران، ۱۳۳۸ ش. / ۱۹۵۹. کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۲۰ ش. / ۱۹۴۱. ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، ۱۳۳۷ ش. / ۱۹۵۸. عبدالله افغانی نویسنده، لغات عامیانه فارسی افغانستان، کابل، ۱۳۳۷ ش. / ۱۹۵۸. دیوان عنصری بلخی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۴۲ ش. / ۱۹۶۳. دکتر علی اکبر سیاسی، گزارش یک زندگی، جلد اول، لندن، ۱۳۶۶ ش. / ۱۹۸۷.

دکتر عیسی بهنام (با همکاری دکتر سیمین دانشور)، «لباس زرتشتیان ایران»، نقش و نگار، شماره ۵، بهار ۱۳۳۷ ش. / ۱۹۵۸، ص ۱۶-۲۲. خاطرات احتشام السلطنه، به کوشش سیدمحمد مهدی موسوی، تهران، ۱۳۶۶ ش. / ۱۹۸۷. دکتر محمد معین، فرهنگ فارسی، پنج جلد، تهران، ۱۳۴۲ - ۱۳۵۲ ش. / ۱۹۶۳ - ۱۹۷۳. مناقب اوحیدالدین کرمانی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۴۷ ش. / ۱۳۶۹. احمد مرعشی، فرهنگ لغات و اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های گیلکی، تهران، ۱۳۵۵ ش. / ۱۹۷۶. مقالات شمس تبریزی، دفتر اول، تصحیح

- محمدعلی موحد، تهران، ۱۳۶۸ش. / ۱۹۸۹. سیدعلی ملکوتی، «برگریذ مرصادالعباد نجم‌الدین رازی»، آینده، سال چهاردهم، شماره ۹-۱۲، ۱۳۶۷ش. / ۸۹-۱۹۸۸. دکتر عیسی بهنام، «لباس گردها»، نقش و نگار، شماره ۷، ۱۳۳۹ش. / ۱۹۶۰، ص ۵-۱۰. همو، «نمایشگاه لباس مردم قاسم‌آباد»، نقش و نگار، شماره ۴، ۱۳۳۶ش. / ۱۹۵۷، ص ۲۷-۳۳. دیوان فرخی سیستانی، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۳ش. / ۱۹۸۴. نظامی عروضی، چهارمقاله، به کوشش دکتر محمد معین، تهران، ۱۳۳۴ش. / ۱۹۵۵. سیاحت‌نامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، چاپ دوم، تهران، بی‌تاریخ. محمدباقر نیرومند، واژه‌نامه‌ای از گویش شوشتری، تهران، ۱۳۵۵ش. / ۱۹۷۶. رشیدالدین فضل‌الله، تاریخ مبارک غازانی، تصحیح کارل یان، هرتفورد، ۱۹۴۰. ناصر خسرو، سفرنامه، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۵۴ش. / ۱۹۷۵. همو، دیوان، تصحیح سید نصرالله تقوی و مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۰۷ش. / ۱۹۲۸. دیوان انوری، تصحیح محمدتقی مدرّس رضوی، دو جلد، تهران، ۱۳۴۰ش. / ۱۹۶۰. مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، لیدن، ۱۹۰۶. عطار، مختارنامه، تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۵۸ش. / ۱۹۷۹. عبدالرحیم صفی پور، منتهی‌الارب فی لغة العرب، چهارجلد، تهران، ۱۳۷۷هـ. ق. / ۵۸-۱۹۵۷. مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح محمدتقی بهار «ملک الشعراء»، تهران، ۱۳۱۸ش. / ۱۹۳۹. سید محمدعلی جمال‌زاده، یکی بود و یکی نبود، برلین، ۱۳۳۹/۱۹۲۲. تاریخ سیستان، تصحیح محمدتقی بهار «ملک الشعراء»، تهران، ۱۳۱۴ش. ۱۹۳۵. بدیع‌الزمان فروزانفر، شرح منوی شریف، سه جلد، تهران، ۱۳۴۶ - ۱۳۴۸ش. / ۱۹۶۷ - ۱۹۶۹. ترشخی، تاریخ بخارا (ترجمه قباوی)، تصحیح محمدتقی مدرّس رضوی، تهران، ۱۳۵۱ش. / ۱۹۷۲. دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح غلامرضا رشید یاسمی، تهران، ۱۳۳۹ش. / ۱۹۶۰. کلیات دیوان شهریار به اهتمام لطف‌الله زاهدی، تبریز، بی‌تاریخ. موريس دوکوتزبوه، مسافرت به ایران، ترجمه محمود هدایت، تهران، ۱۳۴۸ش. / ۱۹۶۹. محمود فرخ، سفینه فرخ، مشهد، ۱۳۳۲ش. / ۱۹۵۳. رشیدالدین فضل‌الله، مکاتبات رشیدی، تصحیح محمدشفیع لاهوری، پنجاب، ۱۳۶۷ / ۱۹۴۷. دیوان منوچهری دامغانی، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۳ش. / ۱۹۸۴. دکتر احمدعلی رجائی، فرهنگ اشعار حافظ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۴ش. / ۱۹۸۵. سی.ام. مک گرگر C. M. Mac Gregor، شرح سفری به ایالت خراسان: ترجمه مجید مهدی‌زاده، مشهد، ۱۳۶۶ش. / ۱۹۸۷. سیدمحمدعلی جمال‌زاده، فرهنگ لغات عامیانه، به کوشش دکتر محمدجعفر محجوب، تهران، ۱۳۴۱ش. / ۱۹۶۲. گلستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۶۸ش. / ۱۹۸۹. دکتر گیتی فلاح رستگار

«آداب و رسوم و تشریفات دربار غزنه از خلال تاریخ بیهقی»، یادنامه ابوالفضل بیهقی، مشهد، ۱۳۵۰ش. / ۱۹۷۱، ص ۴۱۲ - ۴۶۷. دکتر محمد معین، مزدینا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، تهران، ۱۳۲۶ش. / ۱۹۴۳. دیوان عثمان مختاری، تصحیح جلال الدین همایی، تهران، ۱۳۴۱ش. / ۱۹۶۲. دکتر جلال خالقی مطلق، «بار و آیین آن در ایران»، ایران‌نامه، سال پنجم، شماره ۳، بهار ۱۳۶۶ش. / ۱۹۸۷، ص ۳۹۲ - ۴۳۸؛ سال ششم، شماره ۱، پاییز ۱۳۶۶ش. / ۱۹۸۷، ص ۳۴ - ۷۵. غلامرضا انصاف‌پور، تاریخ و فرهنگ زورخانه و گروه‌های اجتماعی زورخانه‌رو، تهران، ۱۳۵۳ش. / ۱۹۷۴. دکتر احمدعلی رجائی، یادداشتی درباره لهجه بخارانی، مشهد، ۱۳۴۳ش. / ۱۹۶۴. دکتر خلیل خطیب رهبر، تاریخ بیهقی بامعنی و اژه‌ها و شرح بیتها و جمله‌های دشوار و امثال و حکم...، تهران، ۱۳۶۸ش. / ۱۹۸۹. دکتر حمید زرین کوب، مجموعه مقالات، تهران، ۱۳۶۷ش. / ۱۹۸۸. سعید نفیسی، احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی، سه جلد، تهران، ۱۳۰۹ - ۱۳۱۹ش. / ۱۹۳۰ - ۱۹۴۰. اسدی طوسی، لغت فارس، تصحیح دکتر فتح‌الله مجتبیانی، دکتر علی اشرف صادقی، تهران، ۱۳۶۵ش. / ۱۹۸۶. خواب‌گزاری، تصحیح ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۶ش. / ۱۹۶۷. سنائی غزنوی، حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه تصحیح محمّد تقی مدرّس رضوی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۹ش. / ۱۹۸۰. ابوالمعالی نصرالله، کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۴۳ش. / ۱۹۶۴. جلیل ضیاءپور، پوشاک ایرانیان از چهارزده قرن تا دوره... پهلوی، تهران، ۱۳۴۹ش. / ۱۹۷۰. دیوان امیرمعزی، تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۸ش. / ۱۹۳۹. فخر مدبر، محمد بن منصور آداب الحرب والشجاعة، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، ۱۳۴۶ش. / ۱۹۶۷. واعظ کاشفی سبزواری، فتوح نامه سلطانی، تصحیح دکتر محمدجعفر محبوب، تهران، ۱۳۵۰ش. / ۱۹۷۱. اشرف الدین حسینی (نسیم شمال)، کلیات کتاب باغ بهشت، تهران، بی تاریخ. علی اصغر حکمت، سرزمین هند، تهران، ۱۳۳۷ش. / ۱۹۵۸. آن ماری شیمل، شکوه شمس *The Triumphal Sun*، ترجمه حسن لاهوتی، تهران، ۱۳۶۷ش. / ۱۹۸۸. بهاء‌ولد، معارف، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، دو جلد، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۲ش. / ۱۹۷۳. دیوان صائب تبریزی، به کوشش محمد قهرمان، (چهار جلد آن منتشر شده)، تهران، ۱۳۶۴ - ۱۳۶۷ش. / ۱۹۸۵ - ۱۹۸۸. دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، صغیر سیمغ، تهران، ۱۳۵۲ش. / ۱۹۷۳.

مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد هفتم، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۸، ص ۶۱ - ۱۴۰. مهدیقلی هدایت، مخبر السلطنه، سفرنامه مکه، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۶۸ش. / ۱۹۸۹.

Fritz Wolff, *Glossar Zu Firdosis Schahname*, Berlin, 1935.

Sir John Chardin's *Travels in Persia*, London, 1927.

Narrative of A Journey , Through the Province of Khorassan, 1875.

Henry d'Allemagne, *Du Khorassan au pays des Bakhtiaris*, France, 1911.

Gaspard Drovile, *Voyage en Perse*, 1812-13.

Kerporter, *Travels in Georgia, Persia and Armenia*, 1817-20.

Garsten Niebuhr, *Reisebeschreibung nach Arabien und anderen Umliegenden
Ländern*, Bd. II, kopenhagen, 1778.

A. G. Olivier, *Olivier Reise durch das türkische Reich, Agypten und Persien....*,
weimar, 1808.

Madame Carlos Serena, *Hommes et choses en Perse*, 1883.

Edward Scott Waring, *A Tour to sheeraz....*, London, 1807.

فهرست اعلام*

آذر ۲۱۵	آ
آذربایجان ۲۴، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۷-۱۳۵،	آباد ۲۸۹
۱۴۳، ۱۳۹، ۱۳۸	آبادی باویل، محمد ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۷،
آذری، شیخ ۲۵۴	۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۸۹،
آذین (سردار بابک) ۱۳۷	۲۹۷
آرامگاه علی (ع) ۱۹۰، ۱۹۱	آتابای، بدری ۲۴، ۷۳، ۹۱، ۹۵
آرامگاه عمر خیتام ۴۱، ۴۲، ۱۷۴	آتش، احمد ۱۷، ۱۱۹
آرامگاه فردوسی ۱۷۴	آتشکده آذر ۲۱۵
آرامگاه نادرشاه ۱۵۱، ۱۵۲	آثار الاسلام تاریخیة فی الاتحاد لسوفیتی ۸۳،
آرام ۱۸۱	۸۴، ۸۶، ۹۵
آرندس، ا. ک. ۱۶۹	آثار باستانی آذربایجان ۱۳۲
آریانا ۹۳، ۱۷۰	آثار باستانی خراسان ۱۵۳
آرین پور، یحیی ۱۹۷، ۲۲۰، ۲۲۳	«آثار باستانی شهر غزنی» ۲۰۷
آزاد، دکتر اسدالله ۲۹۷	آثار جاویدان خط ۹۴
آزادخان کیرندی ۲۲۱	آثار گمشده ابوالفضل بیهقی ۱۷۱
آستان قدس رضوی ۹۲	«آثار گمشده ابوالفضل بیهقی» ۱۷۱
آسیای صغیر ۷۵، ۷۷، ۲۴۸، ۲۷۱	آثار الوزراء ۱۶۰، ۱۶۹
آسیای مرکزی ۲۰۹	آداب الحرب والشجاعة ۲۴۵، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۰۰
آشتیانی، میرزا یوسف خان (اعتصام دفتر،	آداب خط ۹۳
اعتصام الملک) ۱۹۶	آداب المشق ۹۲
آغا محمدخان قاجار ۲۵۳، ۲۹۰	«آداب و رسوم و تشریفات دربار غزنه از خلال
آقاخان، میرزا ۲۹۰	تاریخ بیهقی» ۱۷۰، ۳۰۰

* در استخراج و تنظیم این فهرست کوشیده‌ام حتی‌المقدور سلیقه و خواست استاد فقید دکتر غلامحسین یوسفی را ملحوظ دارم. امیدوارم روح ملکوتی ایشان راضی باشد - کمال اجتماعی جنیقی.

ابراهیم غزنوی (سلطان) ۱۵۷، ۱۵۶	آقارشید (= عبدالرشید دیلمی) ۶۵
ابراهیم موصلی، ابواسحاق ۱۴۴	آق قویونلو، سلطان یعقوب ۴۳
ابن ابی دؤاد، احمد ۱۶۷	آکسفورد ۲۹۲
ابن اثیر ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۳-۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۶	آگره (شهر) ۷۱
۲۰۱-۲۰۳	آل احمد، جلال ۲۰۹
ابن اسفندیار ۱۷۳، ۱۸۱	آل احمد، شمس ۲۱۱-۲۱۳-۲۰۹
ابن اصطفانوس، عیسی بن یوسف ۱۳۸، ۱۳۹	آل افراسیاب ۲۰۵
ابن بطوطه ۲۳۴، ۲۹۸	آلتوناش ۱۶۷
ابن بَوَّاب (ابوالحسن علی بن هلال بغدادی)	آل جلایر ۲۱۴
۱۲، ۲۶، ۳۵، ۹۲	آل سامان ۱۷۷
ابن جوزی ۲۰۰-۲۰۳	آل سبکتگین ۱۵۶
ابن حجر عسقلانی ۲۰۱، ۲۰۳	آل شَنَسَب (شَنَسَبانیّه) ۱۷۵
ابن حمدون، ابو عبدالله احمد بن ابراهیم بن	آل عباس ۱۲۷
اسماعیل بن داود ۱۴۲	آمدی، حامد ۵۹، ۷۸
ابن حوقل ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۸۴، ۱۸۵	آمل ۱۶۷
ابن خلدون ۱۲۳، ۱۴۶	آملی، شمس الدین محمد ۹۱، ۱۱۴، ۱۱۸
ابن خلکان ۱۸۳، ۲۰۳	آناطولی ۷۸
ابن داعی، سید مرتضی ۱۴۶	آنندراج ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۱
ابن سینا ۱۷۷، ۱۷۸	۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۴-۲۵۷
ابن عبد ربّه ۹۲	۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵
ابن العبری ۱۲۳، ۱۴۶	۲۸۸، ۲۹۷
ابن فُئَلِق (قاضی غزنه) ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹	آیتی، عبدالمحمد ۲۰۵
۱۶۱، ۱۶۹	آینده ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۹۷-۲۹۹
ابن قتیبه دینوری ۱۲۸، ۱۴۵	آیین اکبری ۹۵
ابن کثیر ۲۰۳	الف
ابن مسکویه ۱۴۵	اثمه اطهار ۱۹۰، ۱۹۱
ابن مقله (محمد بن علی الفارسی) ۷، ۸، ۱۲	ابراهیم (سید)، خطاط ۴۱
۲۲، ۲۶، ۲۸، ۹۲	ابراهیم بن لیث بن فضل ۱۲۹
ابن الندیم ۱۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۵	ابراهیم بن مهدی ۱۴۱

- الابنية عن حقائق الادويه ١٤، ١٧
 ابو تمام ١٢٩، ١٣٧، ١٤٠، ١٤١، ١٤٤
 ابوجعفر منصور ١٢١
 ابوحاتم اسفزاری ١٧٤
 ابوالحسن اردشیر بن ابی منصور ٢٠٠
 ابوالحسن علی بن هلال بغدادی (= ابن بواب)
 ١٢
 ابوحنیفه دینوری ١٢٠، ١٢١، ١٢٩، ١٤٥
 ابو حیان توحیدی ٩٤
 ابودلف مسعر بن مهلهل ١٢٧، ١٣٢، ١٤٥
 ٢٠٤، ٢٠٥
 ابورجا، دهقان ١٧٤
 ابوزید بلخی ١٧٨
 ابوسعید گورکانی، سلطان ١٥١
 ابوسعید محمد بن یوسف ١٣٤، ١٣٨، ١٤١
 ابو عبدالله حسن ٧
 ابو عمران ١٢٢، ١٢٣
 ابو الفداء ٢٠٥
 ابوالفضل بن مبارک ٢١١
 «ابوالفضل بیهقی و تاریخ او» ١٧١
 ابومسلم سردار خراسان ١٢٠، ١٢١، ١٢٧
 ابوالمظفر اسفراینی ١٤٦
 ابوالمعالی محمد بن عبیدالله ١٢٠، ١٤٦
 ابوالمعالی نصرالله ٣٠٠
 ابوالمفاخر یحیی باخرزی ٢٥٧
 ابومنصور بغدادی ١٤٥
 ابونصر قبادی ١٩٤
 ابوالهیجا دیلمسپار ١٨
 ابی سعد، ابوجعفر بن محمد ١٧٥
 اتابک، میرزا علی اصفرخان ٢٩١
 اثرجه (دختر آشناس) ١٤١
 اته، هرمان ١٨١، ٢١٠، ٢١١، ٢١٣
 «اثر مفقود ابورحان بیرونی درباره...» ١٦٩
 احتشام السلطنه ٢٣٧، ٢٥١، ٢٦٧
 احسانی، عبدالحسین ١٥٩
 احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم ١٨١، ٢٧٧،
 ٢٩٩
 احمد بن ابی دؤاد ١٤٠
 احمد بن جند اسکافی ١٢٨، ١٢٩
 احمد بن میرمنشی قمی، قاضی ٩٤
 احمد سلطان ٢١١
 احمد شاه قاجار ٢٤٧، ٢٩٠
 احمد عبدالصمد ١٥٤
 احمد مشهدی، سید ٨١
 احمد میرزا، سلطان ٢٤٧
 «احوال خطوط اسلامی...» ٩٢
 احوال و آثار خوشنویسان ٩٢
 احوال و اشعار... رودکی ١١٣، ١١٩، ٣٠٠
 احوال و افکار استاد علی اکبر دهخدا ٢٢٤
 احیاء الرسوم ٢٩، ٣٧، ٩٤
 الاحیاء فی حل المعما ١١٥
 اخبار دانشگاه مشهد ٢٠٧
 اخبار الدولة السلجوقیه ١٥٥
 «اخبار شهری» ٢٢٢، ٢٢٣
 اخبار الطوال ١٢٠، ١٢٦، ١٢٩، ١٤١، ١٤٥
 اخوینی، ابوبکر ربیع بن احمد ٢٢
 ادب ٩٢، ١٧٠
 ادبیات ١٧١

- ادبیات امروز ایران ۲۲۴
 ادیب پیشاوری، سید احمد ۱۵۸، ۲۳۶، ۲۸۴
 ادیب هروی، محمد حسن ۱۵۲
 آزان ۱۳۱
 اردبیل ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۵
 اردوبادی، ضیاء الدین (شفیعی) ۱۱۶
 «ارزش اخلاقی تاریخ بیهقی» ۱۷۰
 آرس (رود) ۸۲، ۱۳۳
 ارمغان ۱۷۰، ۱۷۱
 ارمنستان ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۴
 ارمنیه ۱۲۷-۱۳۰، ۱۳۸، ۲۷۱
 اروپا ۱۷۹، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۷۱، ۲۷۴
 اروپاییان ۲۹۰، ۲۹۱
 ازبکستان ۸۲
 الآزدی، شیل بن مُنقی ۱۲۲
 ازدی، محمد بن رَواد ۱۲۲
 ازرقی هروی، ابوبکر ۱۷۷
 از صبا تا نیما ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۲۳
 اساس اشتقاق فارسی ۲۳۳، ۲۹۸
 استانبول ۷۷
 استرابادی، میرزا مهدی خان ۱۱۷، ۱۵۳
 استعلامی، محمد ۲۲۴
 اسحاق بن ابراهیم بن مُصعب (مصعبی) ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۴
 اسحاق بن خلف ۱۴۱
 اسدی طوسی ۱۴، ۱۷، ۳۰۰
 اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۵۰
 ۲۵۸، ۲۶۰-۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۷
 ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷
 آسروشنه ۱۳۳
 اسعد گرگانی، فخرالدین ۱۷۵، ۲۹۸
 آسعد یساری، محمد ۷۸، ۷۹
 اسفزاری، ابوحاتم ۱۷۴
 اسکافی ۱۷۷
 اسکندریگ ترکمان ۲۴۷، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۵۸
 ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶
 ۲۹۸، ۲۹۴
 اسکویه (قصبه) ۲۸۳
 اسلامی ندوشن، محمد علی ۱۷۰، ۲۲۶، ۲۲۷
 ۲۴۵، ۲۶۷، ۳۰۰
 اسماعیل صفوی (شاه) ۲۶۲-۲۶۳
 اسماعیلیان ۱۴۵
 اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ۱۵۱
 آشناس ترک ۱۴۱، ۱۶۴، ۱۶۵
 اصفهان ۲۰، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۷۵
 ۲۸۴، ۲۸۷
 اصفهانی، میرزا حبیب الله ۲۹۸
 اصطخری ۱۴۲، ۱۴۵
 اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی ۱۸۶، ۱۸۸
 اصناف الکتاب ۲۸
 اصول تعلیم و تربیت ۱۷۰
 اصول وقواعد خطوط سه ۹۴
 اصیل الدین، سید ۱۴۹
 اطلس خط ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۳۵
 ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۵۰، ۵۲، ۶۱، ۹۲

- اظهار تبریزی، ظهیرالدین ۴۳، ۴۶، ۸۰، ۸۱
 اعتصام الملک، اعتصام دفتر (= آشتیانی) ۱۹۶-۱۹۹
 اعتصام الملک، میرزا ابراهیم خان ۱۹۶
 اعتصامی، ابوالفتح ۱۹۷
 اعتماد السلطنه، محمد حسن خان (صنیع الدوله) ۱۵۲، ۱۵۳
 «افسانه های غریب و بدیع و...» ۲۱۲
 افشار، ایرج ۹۴، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۲۴
 ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰
 افشین ۱۳۳-۱۴۴، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷
 افغانستان ۴۰، ۴۴، ۵۸، ۵۹، ۶۵، ۶۸، ۲۱۱
 ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۳۶
 افغانی نویس، عبدالله ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۳۶
 ۲۹۸
 افکار الشریف ۱۱۵، ۱۱۷
 اقبال، محمد ۹۴، ۱۵۵، ۲۰۳
 اقبال آشتیانی، عباس ۱۱۹، ۱۴۶، ۱۷۰
 ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۱۰
 ۲۱۵، ۳۰۰
 اقدام (روزنامه) ۱۹۶
 اکبر، جلال الدین ۷۲
 اکبرشاه (شاه هند) ۷۱-۷۳، ۲۱۱
 البلد والتاریخ ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶
 الپتگین ۱۸۷
 التنبیه والاشراف ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۷
 ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۵
 الغ بیک ۸۰، ۸۱، ۱۱۶
 الفهرست ۱۳، ۹۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴-۱۲۶
- ۱۳۲، ۱۴۵
 الوار (ایالت، در هندوستان) ۷۱
 امامی، شیخ حمدالله ۷۶-۷۸
 امامی، عبدالله ۳۵
 امامیه ۷۶
 امام رضا (ع) ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۹۰
 امتحان الفضلاء (= تذکره الخطاطین) ۹۳
 امثال و حکم ۲۲۰
 امویان ۷
 امینوار هراتی، محمد ۲۰۷
 امیر تیمور، رک: تیمور
 امیر محمد، رک: محمد
 امیرالکتاب عبدالحمید ملک الکلامی ۴۸
 امیر معزی، رک: معزی
 امیر نظام گروسی، حسنعلی خان ۵۳، ۵۴
 امین احمد رازی ۱۷۵
 امین الدوله، میرزا علی ۵۴، ۵۵
 امین الضرب، حاج حسین آقا ۲۱۸
 «انتقادات بر تعلیقات چهارمقاله» ۱۸۱
 انجمن آرا ۱۸۸
 انجمن آسیایی بنگال ۱۵۸
 انجو، میرجمال الدین حسین ۱۱۸، ۱۸۷، ۲۰۵
 ۲۹۸
 اندجان ۱۴۸
 الانساب ۱۸۸، ۲۰۲
 انصاف پور، غلامرضا ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۹۲، ۲۹۳
 ۳۰۰
 انوار، عبدالله ۱۵۳
 انور، دکتر سهیل ۹۱، ۱۸۰

- انوری ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۹۰، ۱۹۴
 انوری، دکتر حسن ۱۸۶
 انوشروان ۱۸۳
 انیس الدوله ۲۶۲
 آوَبه ۱۷۴
 اوحیدالدین کرمانی ۲۵۵
 اوحدی ۲۵۴
 اورنگ زیب ۷۲، ۷۳
 اورینتل کالج مگزین ۹۲، ۹۳
 اوزگند ۸۳
 اوستا ۲۸۱
 اوستا، مهرداد ۲۱۵
 اولتاریوس ۲۴۳
 اویارقلی ۲۱۶
 اويس، سلطان ۲۱۴، ۲۱۵
 آفر ۱۳۱
 اهلی شیرازی ۱۱۷
 «اهمیت دیوات و دیوات داری...» ۹۵
 اهواز ۲۷۷
 ایتاخ ترک ۱۳۶
 «ایجاد راه آهن در ایران» ۲۲۱
 ایران ۷، ۱۳، ۲۴، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۹، ۶۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۷، ۹۰، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۴۳، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۵۹، ۲۷۷، ۲۷۸
 ایران نامه ۲۹۸، ۳۰۰
 ایرانیان ۲۲، ۴۳، ۴۹، ۵۷، ۲۴۷، ۲۷۷، ۲۸۳
 ۲۹۱
 ایرج میرزا ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۸۱
 ۲۸۸
 ایلک خان ۱۷۷
 ایلک خانیان (سلسله) ۲۰۵
 اینال، محمود کمال ۹۳
 ای وردن (شهری در سویس) ۲۱۶
 ب
 بابا شاه اصفهانی ۹۲
 بابُر، میرزا ابوالقاسم ۱۱۵
 بابُر تیموری ۱۴۹
 بابُرنامه ۷۱
 باب العاقله ۱۴۰
 بابک... ۱۲۶
 بابک خرم دین ۱۲۵، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶
 ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴
 «بابک خرم دین» ۱۴۶
 «بابک خرم دینی» ۱۴۶
 بابک خرمی ۱۲۰-۱۴۷
 بار تولد ۱۶۹، ۱۸۳
 بار فروش ۱۴۸
 «بار و آیین آن در ایران» ۳۰۰
 باستانی پاریزی، دکتر محمد ابراهیم ۱۶۹
 باس ورث ۱۸۵
 باطنیان (سرخ علّمان) ۱۲۷، ۱۷۸
 باغ پیروزی (فیروزی) ۲۰۶، ۲۰۷
 باغ تولیت آستان قدس ۱۵۲

- باقری، مهری (سرکاراتی) ۲۳۳، ۲۹۸
 باکاليجار ۱۶۲
 باکو ۸۲، ۸۴
 بالائی، کریستف ۲۲۳
 بالا خیابان (خیابان علیا) ۱۵۱، ۱۵۲
 بالدیرئی، الکساندر ۱۵۳
 بالکان ۲۱۷
 بامیان ۱۷۵
 باویل، دکتر محمد آبادی ۲۰۵
 بایزید دوم ۷۶
 بایسنفر ۲۷، ۲۹، ۸۰
 بایسنفری، کمال الدین جعفر ۹۳
 بایسنفری، میرزا جعفر تبریزی ۴۳، ۸۱
 بایقرا، سلطان حسین میرزا ۶۵، ۱۱۶
 «ببر بیان» ۲۹۸
 بُحْثَری ۱۳۲، ۱۴۴
 بحر العلومی، دکتر حسین ۱۶۹
 بخارا ۷۶، ۸۱، ۸۳، ۱۴۸، ۱۹۴، ۲۸۴
 بختیار، مظفر ۵۱، ۹۴
 بختیاری ۲۶۰
 بداؤن ۲۱۰
 بداؤنی، خواجه ضیاء الدین ۲۱۰
 بدایع الخط العربی ۳۳، ۹۴
 بدایع الوقایع ۱۴۹، ۱۵۳
 البدایة والنهاية فی التاريخ ۲۰۳
 بدخشی، کمال الدین محمد ۱۱۶
 بدر الحویزی (بدر الحوائری) ۲۰۱
 بدره ای، دکتر فریدون ۱۴۵
 بلیع تبریزی (=منوچهر تاجر) ۱۱۵
 بلیعی، یوسف ۱۱۶
 بَدَّ (دژ) ۱۳۰-۱۳۲، ۱۳۷
 بَدَّ (ناحیه، شهر) ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۵
 بَدَّ (کوه) ۱۲۲
 براون، ادوارد ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۷
 براهنی، دکتر رضا ۲۲۳
 برتلس، ی. ا. ۱۹۹
 «برخی از اصطلاحات ... در تاریخ بیهقی»
 ۱۷۰
 بررسیهای تاریخی ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴،
 ۱۴۶-۱۴۷
 بَرَزَنَد ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۱
 «برگریده مرصاد العباد ...» ۲۹۹
 برگهائی در آغوش باد ۱۶۹
 برهان، محمد حسین بن خلف تبریزی ۱۱۸
 ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۹۷
 برهان قاطع ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴،
 ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۳۱-۲۳۴، ۲۳۷-۲۳۹،
 ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱-۲۶۳،
 ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۱،
 ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷
 برهنه خوشحال ۲۱۶
 بست مبارک (در مشهد) ۱۵۲
 «بشارت» ۲۲۲
 بشرویه خراسان ۲۵۵
 بصره ۱۳۲
 «بعضی ملاحظات در باب ... چهارمقاله»
 ۱۸۱
 بغای بزرگ ۱۳۵

- بغداد ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۲۶، علی نقی
 بهمن بیگی، محمد ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۸۶، ۲۹۷
 بهمنیار، احمد ۱۶۹، ۲۰۲-۲۰۳
 بهنام، دکتر عیسی ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۹
 ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷-۲۷۱، ۲۷۶، ۲۷۸-۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۵-
 ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۲-۲۹۴، ۲۹۶-۲۹۹
 بیان‌الادیان ۱۲۰، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷
 ۱۴۲، ۱۴۶
 بیانی، دکتر سوسن ۸۹، ۹۰، ۹۵
 بیانی، دکتر شیرین ۱۶۹، ۲۱۴، ۲۱۵
 بیانی، دکتر مهدی ۳۸، ۹۲
 بیرام شاه ۲۱۴، ۲۱۵
 بیرونی، ابوریحان ۱۷، ۱۸، ۱۵۸
 بیزانس ۱۳۵، ۱۳۹
 بیزانسیها ۱۳۰
 بیزنطه ۱۳۳
 بینش، تقی ۱۵۱-۱۵۳، ۱۶۹
 بیهق (سبزوار کنونی) ۱۵۴
 بیهقی، ابوالحسن علی بن زید ۲۰۲
 بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین ۱۱۸، ۱۵۴-۱۷۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۳۱، ۲۵۹
 ۲۹۸
 «بیهقی فیلسوف» ۱۶۹
 «بیهقی و افغانستان شال» ۱۷۰
 پ
 پاپک (=بابک) ۱۲۰
 پادشاه، محمد (شاد) ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۲۷، ۲۹۷
 بغداد ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۲۶، علی نقی
 ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۰۱
 بغدادی ۱۲۷
 بُراخان ۱۷۷
 بگتدی ۱۶۴
 بلال آباد (روستا) ۱۲۰، ۱۲۲
 بلخ ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۷۴، ۱۷۷
 بلعمی ۱۳۰
 بلوچستان ۲۴۷
 بمبئی ۱۷۹
 بُرداری ۱۴۵
 بند گلستان ۱۵۰
 بنگالی (زبان) ۲۱۱
 بنیاد فرهنگ ایران ۱۸۶
 بودلف ۱۶۷
 بوستان سعدی ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۳۵، ۲۵۷، ۲۵۸
 ۲۷۹، ۲۹۸
 بوسهل زوزنی، رک: زوزنی
 «بوسهل زوزنی در تاریخ یعقوبی» ۱۷۱
 بونصر مشکان ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹-۱۶۱، ۱۶۴
 ۱۶۶، ۱۶۷
 بهاءالدوله علی بن مسعود ۱۵۴، ۱۵۷
 بهاء ولد ۲۰۳، ۳۰۰
 بهار (مجله) ۱۹۶-۱۹۹
 بهار، محمد تقی (ملک الشعرا) ۱۴۶، ۱۶۹
 ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۳
 ۲۹۹
 بهارستان ۹۴
 بهجة الاثری، محمد ۹۱

- باروسی نغز ۱۶۱
پاریس ۲۰۹، ۲۱۶
پاکستان ۴۴، ۶۸، ۷۵
پدريان (رجال دوره محمود غزنوی) ۱۶۷
پراپهاواتی ۲۰۹
پرویز، عباس ۱۴۶
پروین اعتصامی ۱۹۶، ۱۹۸
پروین گنابادی، محمد ۱۷۱
پسریان (رجال دوره مسعود غزنوی) ۱۶۷
پطرز بویغ (—بورگ) ۲۱۱، ۲۷۰
پنجه تنتره (کلیله و دمنه) ۲۰۹، ۲۱۲
پورداد، ابراهیم ۲۹۸
پوشاک ایرانیان ۳۰۰
«پوشاک زنان و مردان شاه آباد غرب و قصر شیرین» ۲۹۷
پوپ ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۰
به اوسنی عصرکی دافغانستان خطاطی: افغانستان در عصر حاضر ۹۵
پهلوی ۲۵۵
پیام نوین ۱۶۹، ۲۲۴
پیدایش خط و خطاطان ۹۳، ۹۴
«پیدایش شیوه های خطوط ...» ۹۲
پیدایش و سیر تحول هنر خط ۹۴
پیرامون تاریخ بیهقی ۱۵۸
پیروزی (باغ، کاخ) ۲۰۶، ۲۰۷
پیغمبر اکرم (ص) ۱۹۰، ۱۹۱
ت
توفیل بن میخائیل ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹
تاج الدین سبکی ۲۰۳
تاجر، منوچهر (بلیغ تبریزی) ۱۱۵
تاریخ آل جلابر ۲۱۵
«تاریخ آل محمود» ۱۵۶
تاریخ آل محمود (= تاریخ بیهقی) ۱۵۶
تاریخ اجتماعی ایران ۳۰۰
تاریخ ادبیات ایران ۹۳، ۱۱۷—۱۱۹
تاریخ ادبیات در ایران ۱۸۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۵
تاریخ ادبیات فارسی ۲۱۳
تاریخ ادبی ایران ۱۸۱
تاریخ اسماعیلیان ۱۴۵
تاریخ الامم والملوک ۱۴۵
تاریخ ایران بعد از اسلام ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۷۱، ۱۸۴
تاریخ بخارا ۱۹۴، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۹۹
تاریخ بغداد ۱۲۱
تاریخ بیهقی ۱۶۹، ۲۰۲
تاریخ بیهقی ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۵۶، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۴—۱۸۹، ۲۰۷، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۰
تاریخ البیهقی ۱۵۹
تاریخ بیهقی با معنی واژه ها و ... ۳۰۰
تاریخ تحولات اجتماعی ۱۴۶
تاریخ جراید و مجلات ایران ۱۹۹
«تاریخچه زندگانی یوسف اعتصامی ...» ۱۹۹
«تاریخ خط در ایران» ۹۳
تاریخ الخط العربی و آدابه ۹۳
تاریخ خط و خوشنویسان کهن افغانستان ۹۲

- «تاریخ سالهای امیر محمود» ۱۵۶
تاریخ سیستان ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۸۹، ۲۹۹
تاریخ طبرستان ۱۸۱، ۱۷۳
تاریخ طبری ۱۲۵
تاریخ عالم‌آرای عباسی ۲۹۸
تاریخ عالم‌آرای نادری ۲۹۷
تاریخ عضدی ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۷
تاریخ کاشان (مرآة القاسان) ۲۹۷
تاریخ الكامل ۱۴۶
تاریخ گزیده ۱۴۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱
تاریخ مبارک غازانی ۲۶۱، ۲۹۹
تاریخ مختصر ادبیات ایران ۱۹۹
تاریخ مختصر خط و میر خوشنویسی در ایران ۹۴
تاریخ مختصر الدول ۱۲۳، ۱۴۶
تاریخ مسعودی ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰
تاریخ مفصل ایران ۲۱۵
تاریخ مفلول ۲۱۰
تاریخ ناصری (= تاریخ بیهقی) ۱۵۶، ۱۵۷
تاریخ نگارستان ۱۷۳، ۱۸۱
«تاریخ نگاری بیهقی» ۱۶۴
تاریخ و فرهنگ زورخانه ... ۳۰۰
«تاریخ یمینی» ۱۵۶، ۱۵۷
التاریخ الیمینی ۱۸۴
تاریخ یعقوبی ۱۲۸، ۱۴۵
تازیان (عربها) ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۳
تبریز ۱۲۲، ۱۹۶، ۲۱۴، ۲۸۳
تبریزی بایسنفری، میرزا جعفر ۸۱
تبصرة العوام ۱۴۲، ۱۴۶
التبصیر فی الدین ۱۴۶
تنبیح وانتقاد احوال سلمان ساوجی ۲۱۵
تجارب الامم ۱۴۵
تجدد، رضا ۹۳
تجلی هنر در کتابت بسم الله ۹۵
تحدید نهائات الاماکن ... ۱۴—۱۷، ۱۸
تحفة الخطاطین ۹۳
تحفة سامی ۱۱۷
«تحقیق برخی از اماکن تاریخ بیهقی» ۱۷۰
تحقیق در احوال و... ایرج میرزا ۲۹۷
«تحقیق در امثال و اشعار فارسی تاریخ بیهقی» ۱۷۱
تحلیل اشعار ناصر خسرو ۱۸۹
«تحلیلی از یک سند تاریخی» ۹۵
«تحلیلی از یک سند تاریخی راجع به ...» ۹۵
تحویلدار، میرزا حسین ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۸۷، ۲۹۷
تخت جمشید ۲۷۷
تخس ۲۰۴
تذکرة الاولیاء ۱۷۸
تذکرة الخطاطین (= امتحان الفضلاء) ۹۳
تذکرة خواص الائمة فی معرفة الائمة ۲۰۱
تذکرة خوشنویسان ۹۳
تذکرة الشعراء ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱
تذکرة نصرآبادی ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹
«ترازیدهای تاریخ بیهقی» ۱۷۱
ترابی طباطبائی، سید جمال ۱۳۲
تربت جام ۱۴۹، ۲۹۴
ترجمان البلاغة ۱۷، ۱۸، ۱۱۳، ۱۱۹

- ترجمه تاریخ طبری ۱۳۰
ترجمه تاریخ بیهقی ۱۸۸
ترجمه تفسیر طبری ۱۸۸
ترجمه مجالس النفائس ۱۱۶، ۱۱۸
ترکان خلج (قرلق) ۲۰۴
ترکان قراخانی ۲۰۵
ترکستان ۸۲، ۱۵۹، ۲۰۴، ۲۷۷
ترکستان نامه ۱۶۹
«ترک و تازیک در عصر بیهقی» ۱۷۰
ترکیه ۳۳، ۳۶، ۵۹، ۷۵-۷۹
ترکیه عثمانی ۴۹، ۵۸
ترمز ۸۳
تُروق (دشت) ۱۷۷
التصفيه فی احوال المتصوفه (= صوفی نامه) ۲۰۲، ۲۰۳
تعريفات ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹
تعلیم خط ۱۱، ۲۳، ۳۱، ۵۵-۵۸، ۶۲، ۶۳، ۹۰-۹۴
تعلیم خط: نسخ، نستعلیق، شکسته ۹۵
تفسیر قرآن پاک ۱۷، ۱۹
تفلیس ۲۲۰
تقوی، سید نصرالله ۱۸۸، ۲۹۹
تقوم البلدان ۲۰۵
تکسین (تگین) چگل ۲۰۴
تلاش ۱۴، ۱۷
تمدن ۱۹۶
تیمی، واقد بن عمرو ۱۲۰
«تن پوش بانوان ایرانی در گذشته و اکنون» ۲۹۷
تنوخی ۱۴۵
تواریخ آک سلجوق ۲۰۳
«توجیه تمثیلهای تاریخ بیهقی» ۱۷۱
تومان (نویان، یونان) ۱۵۴
تُونو ۲۷۸
تهانوی ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹
«تهلید شدن دخو و ترس او» ۲۲۲
تهران ۳۲، ۲۹، ۷۱، ۱۷۹، ۱۹۶، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۳۰، ۲۸۷
تیمور ۶۵، ۸۰، ۱۵۱
تیموریان ۸۰، ۱۴۸، ۱۴۹
ث
ثروتیان، دکتر بهروز ۵۹
الثغری، عماد بن محمد ۲۱۲
ثلاث رسائل لابی حیان توحیدی ۹۴
ج
جام جهان بین ۱۷۰
جامع التواریخ (= تاریخ بیهقی) ۷۱، ۱۵۶
جامع فی تاریخ سبکتگین (= تاریخ بیهقی) ۱۵۶
جامع محاسن کتابه الكتاب و... ۹۴
جامی، نورالدین عبدالرحمن ۱۱۵-۱۱۸
جاویدان بن سهل ۱۲۳
جاویدان بن شهرک ۱۲۲-۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۲
جاویدانیان ۱۲۳
جبال ۱۲۹، ۱۳۳
جُحی ۲۱۸
جرجانی، سید شریف ۱۱۴، ۱۱۹
جرفادقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر ۱۸۸
جَزَقورغان ۸۲

- جیحون ۱۷۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰
 جیلانی جلّالی، گ. ۲۰۶، ۲۰۷
- ج
- چاچ ۲۷۳
 چرند پرند ۲۱۶-۲۲۴
 چغری بگ سلجوقی ۱۵۶
 چگیل (قبیله) ۲۰۴، ۲۰۵
 چند سخن که دیران در قلم آرند ۱۶۱
 «چند نکته تازه درباره تاریخ بیهقی» ۱۷۰
 چنگیزنامه ۷۱
 چهارباغ (محلّه) ۱۵۲
 چهارباغ ابراهیم سلطان میرزا (در بلخ) ۱۴۸
 «چهارباغ اصفهان» ۱۵۳
 چهارباغ امیرعلی شیر ۱۴۹
 چهارباغ امیر مزید ارغون (در بلخ) ۱۴۸
 چهارباغ تبریز ۱۴۸
 چهارباغ چمن بید ۱۴۸
 چهارباغ حاکم نیشابور ۱۴۹
 چهارباغ حافظ بیگ ۱۴۸
 چهارباغ خسروشاه ۱۴۸
 چهارباغ رادکان ۱۴۸
 چهارباغ شاهرخیه ۱۴۹، ۱۵۲
 چهارباغ شاهی اصفهان ۱۴۸
 چهارباغ شاهی بخارا ۱۴۸
 چهارباغ شماخی ۱۴۸
 چهارباغ طاهر بیگ ۱۴۸
 چهارباغ عالی ۱۴۸
 چهارباغ مشهد ۱۴۸، ۱۵۳
 چهارباغ میرزا بایستقر ۱۴۹
- جعفر بن دینار (جعفر خیاط) ۱۳۶
 جغتایی، محمد عبدالله ۹۴
 جغرافیای اصفهان ۲۹۷
 جغرافیای حافظ ابرو ۱۵۳
 «جغرافیای محلّه‌های مشهد» ۱۵۳
 جلفا ۱۳۳
 جمال زاده، سید محمد علی ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۷
 ۲۴۸، ۲۸۴، ۲۹۹
 جمال الدین یوسف ۷۴
 جمشید و خورشید ۲۱۵
 جمهور (قلعه، کوه) ۱۳۱، ۱۳۲
 جناب ملا آیتکملی ۲۱۶
 جَنابَه (در سواحل فارس) ۲۷۲
 جنید بن محمد، شیخ ۲۰۱
 جوامع الحکایات و لوامع الروایات ۱۲۲، ۱۲۶،
 ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۵-۱۵۸،
 ۱۶۰
 جواهر الاسمار ۲۱۲
 جواهر رقم (= علی خان تبریزی) ۷۳
 جواهر کلام (بانو) ۲۳۰، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۷۰،
 ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۶
 ۲۹۷
 جوزجانی ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۰
 جوینی، دکتر عزیزالله ۲۰۳
 «جهان بینی ابوالفضل بیهقی» ۱۷۰
 جهانگشای نادری ۱۵۰، ۱۵۳
 جهانگیر، نورالدین ۷۲، ۷۳
 جهانگیرخان شیرازی ۲۱۷
 جهانگیری ۲۵۵

- چهارباغ میرزا شاهرخ (در بخارا) ۱۴۸
 چهارباغ هرات ۱۴۸
 چهارباغ هزار جریب اصفهان ۱۴۸
 چهارمقاله ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۳-۱۸۲، ۲۳۶، ۲۶۱، ۲۹۹
 چهل ستون ۲۶۸، ۲۸۵، ۲۸۸
 چهل طوطی ۲۰۸-۲۱۰
 چهل طوطی گونمبرگ ۲۱۳
 چین ۲۰۴، ۲۳۳
 ح
 حاتم بن قرّنه ۱۲۷
 حاج حلیم ۹۳
 حاجی خلیفه ۱۱۸، ۱۷۵، ۱۸۱
 حارث آباد بیهق ۱۵۴
 حافظ ۲۰۵، ۲۶۹، ۲۹۳
 حافظ ابرو ۱۴۹، ۱۵۳
 حافظ حسین بن کربلائی تبریزی ۹۳
 حافظ عثمان ۳۵، ۷۸
 حالت، ابوالقاسم ۲۲۴
 حامد الآمدی ۳۴، ۷۸
 حامد لاهوری ۲۱۱
 حبیب اصفهانی، میرزا ۴۱، ۹۳
 حبیب السیر ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۴۸-۱۵۰، ۱۵۳، ۲۱۴، ۲۱۵
 حبیب اللهی، ابوالقاسم ۱۷۰
 حبیبی، عبدالحی ۹۲، ۱۴۶، ۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۶
 حدائق السحر ۱۱۲-۱۱۴، ۱۱۹
 حدیقه الحقیقه و شریعة الطريقة ۲۳۸، ۳۰۰
 حدیقه الرضویه ۱۵۲
 حدیقه الشیعه ۲۰۳
 حریری ۱۱۴
 حسام الدین علی، ابوالحسن ۱۷۵
 حسن (نام بابک) ۱۲۰
 حسن بن افشین ۱۴۱
 حسن بن سهل ۱۴۰، ۱۷۷
 حسنگ وزیر ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷
 حسین (ع) ۱۹۰
 حسین بن ضحاک باهلی ۱۳۷
 حسین میرزا، سلطان ۱۱۵
 حسینی، اشرف الدین (نسیم شمال) ۳۰۰
 حسینی، صدرالدین ۱۵۵
 حسینی، عبدالرشید بن عبدالغفور ۱۸۷
 حسینی ارموی، سید جلال الدین (محدث) ۲۰۲، ۲۰۳
 حصیری قیروانی ۹۳، ۱۴۴
 حصیری، بوبکر ۱۶۶
 حقیری هروی (ملا شهاب الدین-شهاب معنایی) ۱۱۶
 «حکایت بزرجمهر» ۱۶۵
 حکمت، علی اصغر ۷۱، ۷۲، ۹۵، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۶۱، ۲۶۶، ۳۰۰
 حلاج، حسین بن منصور ۱۴۱
 خلّ مطرزدورقن معنای و لغز ۱۱۵، ۱۱۷
 خلوان (گردنه) ۱۳۳
 حلیه الخلّ ۱۱۵، ۱۱۷
 حمدالله آماسی ۷۶-۷۸
 حمدالله مستوفی ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱
 حمیلیدان، دکتر سعید ۱۸۵

- حوران ۷ خسرو شیرین ۱۹۰، ۱۹۴
 حیره ۷ الخشاب، یحیی ۱۵۹، ۱۸۰، ۱۸۹
 «خط» ۹۲
 خطاطان ۹۳
 الخطاط البغدادی علی بن هلال ... ۹۱
 «خط پیرآموز» ۱۷
 «خط فارسی» ۹۲
 «خط فارسی مأخوذ از خط پیرآموز ایرانی است» ۱۷
 خط و خطاطان ۹۳
 خط و سواد ۹۳
 خطوط هفتگانه ۹۱
 خط و قلم (رساله) ۸
 خطیب بغدادی، ابوبکر احمد ۱۲۱
 خطیب رهبر، دکتر خلیل ۱۵۹، ۱۷۰، ۲۹۴
 ۳۰۰
 خلق ۲۰۴
 خلفای عباسی ۱۲۰
 خلوصی ۷۹
 خلیل الله هفت قلمی، میر ۷۸
 خلیلی، خلیل الله ۱۷۰، ۲۰۷
 خلیلی، عباس ۱۹۶
 خنجی، فضل الله بن روزبهان ۱۵۳
 خواب گزاری ۲۳۶، ۳۰۰
 خواجهگی بلخی ۱۱۷
 «خواجه ابوالفضل بیهقی» ۱۷۰
 خواجه مرجان ۲۱۴
 خوارزم ۱۵۷
 خوارزمی، ابوعبدالله محمد بن احمد ۱۸۳
 خ خ
 خادم الفقرا دخو علی ۲۱۶
 خازن، سلطان ۲۱۴
 خاطرات احتشام السلطنه ۲۹۸
 خاطرات دهخدا ۲۲۴
 خاقانی ۵۹، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۳۴
 ۲۹۶
 خالقی، دکتر جلال ۲۳۳، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۰۰
 خانلری، دکتر پرویز ناتل ۹۴
 خجسته ۲۱۱
 خداداد ۲۱۱
 خلیو جم، حسین ۱۸۳
 خراسان ۲۴، ۴۳، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۹، ۱۳۲
 ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۰۱، ۲۱۸
 ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۳
 ۲۵۹، ۲۷۳، ۲۹۴
 خرخیز (قرقیز) ۲۰۴
 خرقانی، ابوالحسن ۱۸۸
 خرم (روستا) ۱۲۵
 خرم دینان ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷-۱۲۹
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۵
 «خرم دینان و قیام بابک ...» ۱۴۶
 خرمگس ۲۱۶، ۲۲۱
 خرمه (زن بابک) ۱۲۵
 خرمیان، خرمیا ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۴۲
 خزانه عامه ۲۸
 خزر (دریا) ۱۳۳

- خوارزمی، عبدالرحمن ۴۳
 خوارزمی، عبدالکریم ۴۵
 خواف ۲۹۴
 خوافی، شیخ زین الدین (وفاتی) ۱۱۷
 خواندمیر ۱۱۸، ۱۵۳، ۲۱۵
 خوزستان ۱۳۲، ۲۰۱
 «خوشنویسان ایرانی در سرزمین هند و پاکستان» ۹۵
 خیابان علیا (بالا خیابان-مشهد) ۱۵۱، ۱۵۲
 خیابان نادری (مشهد) ۱۵۱
 خیتام، رک: عمر خیتام
 خیه ۸۴
- د
- دائرة المعارف فارسی ۹۲، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰
 ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۹۷
 داراشکوه قادری، محمد ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۲۱۱
 «داستان پلنگینه پوش» ۲۳۸
 «داستان تاریخی بابک و افشین» ۱۴۶
 «داستانهای عامیانه فارسی» ۲۱۳
 داعی الاسلام، سید محمد علی ۲۲۷
 داغگاه امیر ابوالمظفر ۱۷۸
 دالمانسی، هانری ۱۹۵، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۸۷
 دانش (مجله) ۶۷، ۶۹، ۹۵
 دانش پزوه، محمد تقی ۹۲، ۹۳، ۱۴۶، ۱۶۹، ۲۰۳
 دانشکده (مجله) ۱۹۹
 دانشکده ادبیات و... مشهد ۱۵۸، ۱۶۸
- دانشگاه استانبول ۱۸۰
 دانشگاه فردوسی مشهد ۱۵۸
 دانشور، دکتر سیمین ۲۰۹، ۲۰۳، ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۸
 دبیر سیاقی، دکتر محمد ۱۱۸، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۶-۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۹۷-۳۰۰
 دبیری نژاد، بدیع الله ۹۲
 دخو ۲۱۸، ۲۱۶
 «دخو» ۲۲۴
 دخو علی شاه ۲۱۶
 درآمدی بر نمایش و نیایش در ایران ۱۹۴
 «در اطراف حواشی ... تاریخ بیهقی» ۱۷۰
 «در باره داستانهای بیهقی» ۱۷۰
 دربرامون تاریخ بیهقی ۱۶۰
 دردی سمرقندی ۱۱۷
 درودیان، ولی الله ۲۲۴
 «دروس الاشياء» ۲۲۱
 دروویل، گسپار ۲۳۰، ۲۴۱، ۲۷۰
 درویش عبدالمجید طالقانی ۵۲، ۵۳
 دُزی ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۰
 دست غیب، عبدالعلی ۲۲۴
 دستور معقّا ۱۱۵
 دشت مغان (موقان) ۱۳۳
 دفتر خط ۹۲
 دفتر نمونه الخطوط ۹۳
 دَمَتمی ۲۱۶
 دوره تیموری ۲۰

- دوران تیموری—صفوی ۵۱
 دوره صفوی ۲۰
 دو قرن سکوت ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۶
 دو کتزیبونه، موریس ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۸۳
 ۲۸۷، ۲۹۵، ۲۹۹
 دولت‌شاه سمرقندی ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۷۳، ۱۷۵
 ۱۸۱
 دهخدا، علی اکبر ۹۲، ۱۱۸، ۱۸۹، ۱۹۲
 ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۵
 ۲۱۶—۲۲۴، ۲۲۷، ۲۳۳—۲۳۴، ۲۴۷
 ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۵
 ۲۷۶، ۲۹۷
 دهخدای شاعر ۲۲۴
 دهقان ابورجا ۱۷۶
 دهلوی، غلام محمد ۷۳
 دهلی ۱۸۰
 دیداری با اهل قلم ۱۶۴، ۱۷۱، ۲۲۴
 دیلمسپار، رک: ابوالهیجا
 دیلمی، عبدالرشید ۶۵، ۷۳
 دیلمی، مالک ۶۵
 دینوری، رک: ابوحنیفه
 دیوان ابی تمام ۱۴۴
 دیوان البسه ۲۹۸
 دیوان امیر معزی ۱۱۳، ۱۹۴، ۲۷۹، ۳۰۰
 دیوان انوری ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۹۴، ۲۴۹
 ۲۶۳، ۲۷۹، ۲۹۳، ۲۹۹
 دیوان ایرج میرزا ۲۷۴
 دیوان البحرّی ۱۴۴
 دیوان حافظ ۲۰۵، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۶۱
 ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۹۳، ۲۹۷
 دیوان خاقانی شروانی ۵۹، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۸۶،
 ۱۹۴، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۹۶، ۲۹۸
 دیوان خلیلی ۲۰۷
 دیوان دهخدا ۲۲۱، ۲۲۴
 «دیوان رسالت و آیین دبیری...» ۱۷۱
 دیوان سنائی ۱۸۶
 دیوان شهریار ۲۸۳، ۲۸۶
 دیوان صائب تبریزی ۲۴۳، ۳۰۰
 دیوان عثمان مختاری ۱۱۳، ۱۱۹، ۲۸۹، ۳۰۰
 دیوان عنصری ۲۹۸
 دیوان فرخی سیستانی ۱۸۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۵۷،
 ۲۶۱، ۲۹۹
 دیوان قطران ۲۴۹
 دیوان قوامی رازی ۲۰۳
 دیوان لامعی گرگانی ۱۸۸
 دیوان لغات الترك ۱۹۴
 دیوان مسعود سعد سلمان ۲۵۸، ۲۹۹
 دیوان منوچهری ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۷۰، ۱۸۸،
 ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۹
 دیوان ناصرخسرو ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۸۸، ۲۳۱،
 ۲۴۶، ۲۷۶، ۲۸۸، ۲۹۹
 ذ
 ذکر برخی خوشنویسان و هنرمندان ۹۲
 ذوالریاستین (= فضل بن سهل) ۲۸
 ر
 رئیس انجمن لات و لوتها ۲۱۶
 راحة الصدور و آية السرور: ۱، ۹۴، ۲۰۱، ۲۰۳
 رادویانی، محمد بن عمر ۱۷، ۱۸، ۱۱۳، ۱۱۹

- رازی، امین احمد ۱۸۱، ۲۰۴، ۲۰۵
 رازی، محمد بن زکریا ۱۷۸
 راغب اصفهانی ۱۴۴
 راقم، مصطفی ۳۳
 راوندی، مرتضی ۱۴۶، ۳۰۰
 راوندی (نجم الدین ابوبکر) ۱۰، ۹۴، ۲۰۱، ۲۰۳
 راهبیری، علی ۲۲، ۲۹، ۳۷، ۹۴
 راهنمای خراسان ۱۵۱-۱۵۳
 راهنمای خطوط خوش کتابخانه سلطنتی ۹۲
 راهنمای گنجینه قرآن ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۹۲
 راهنمای مشهد ۱۵۲، ۱۵۳
 «راهنمای هنر در اسلام...» ۹۵
 رباط الفتح ۲۸
 رباعیات ختام ۴۱
 رُت ۱۲۱
 رجائی، دکتر احمد علی ۲۵۸، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۰
 رجب‌زاده، هاشم ۹۵
 رجیبی، پرویز ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷-۲۸۹-۲۹۷
 الرسالة الثانية ۱۳۲
 رساله خط ۹۴
 رساله طریق قسمت آب قلبسا ۱۵۳
 رساله فی علم الکتابه ۹۴
 رستم ۲۳۲، ۲۳۳
 رسم الخط ۹۳
 رسول خدا (ص) ۱۲۱، ۱۳۶
 رشیدا (= عبدالرشید دیلمی) ۶۵، ۷۳
 رشید الدین فضل الله ۲۹۹
 رشید و طواط ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹
 رشید یاسمی، غلامرضا ۲۹۹
 رشیدی تبریزی، یار احمد ۱۸۲
 رشیدی سمرقندی ۱۷۷
 رضائی، دکتر جمال ۱۷۱
 رضازاده مشفق، دکتر صادق ۱۷۱، ۱۸۱
 ۱۸۷، ۲۱۳، ۲۹۷
 رضاشاه ۲۷۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۱
 رضا قلی میرزا ۱۵۰
 رضوانی، محمد اسماعیل ۲۲۴
 رفیع، محمد (کاتب‌زاده) ۷۸
 رفیقی هروی، مجنون بن محمود ۹۳
 رقم خان ۷۷
 رعدی آذرخشی، دکتر غلامعلی ۲۱۸، ۲۲۴
 رکنی، دکتر محمد مهدی ۱۵۴، ۱۷۱
 رودکی ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۳۷
 روزگارنو ۲۹۷
 «روزنامه نگاری دهخدا، روح القدس» ۲۲۴
 روزنومه چی ۲۱۶
 روزها (سرگذشت) ۲۲۷
 روسو ۱۹۷
 «روش تاریخ نگاری دو مورخ بزرگ» ۱۷۰
 «روش علمی در کتاب بی‌هقی» ۱۶۹
 روهمات الجنان و جنات الجنان ۹۳
 روضة الصفای ناصری ۱۵۰، ۱۵۳، ۲۱۵
 روم ۲۴۸، ۲۵۸
 ری ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۷۸

- ریاحی، دکتر محمد امین ۱۵۳، ۲۹۷
 ریاضی، غلامرضا ۱۵۳
 ریتز، هلموت ۱۶۱
 ریحان‌نستعلیق ۹۴
 ریحانة الادب ۲۰۳
- ز
 زاهدی، لطف الله ۲۹۹
 زبده التصره ۱۴۵
 زردشتیان ۲۳۹، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۱
 زریاب‌خویی، دکتر عباس ۱۶۴
 زُرَیق بن علی بن صدقه ۱۲۸، ۱۲۹
 زرین‌چیان، غلامرضا ۱۶۸
 زرین‌قلم، محمد حسین کشمیری ۷۳، ۷۴
 زرین‌قلم، هدایت الله ۷۳
 زرین‌کوب، دکتر حمید ۲۳۹، ۳۰۰
 زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۷۱، ۱۸۴
 زرین‌مطربه ۱۶۲
 زکی‌مبارک، دکتر ۹۳
 زنان ایرانی و راه و رسم زندگی آنان ۲۹۷
 زنجان ۱۲۲، ۱۳۳
 الزنجی الشجرى، محمد بن عمر ۱۸۹
 «زک در تاریخ بیهقی» ۱۶۹
 زندقه ای مسلح (آیین خرمی) ۱۲۷
 زندیه ۲۲۹، ۲۷۸
 زوزنی، بوسهل ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷
 زهراآداب ۹۳، ۱۴۴
 الزیّات، محمد بن عبدالمک ۱۴۰
 زیب النساء بیگم ۷۲، ۷۳
- زین‌الخبار ۱۴۶، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۸
 زین‌الدین خوانی، شیخ (وفائی) ۱۱۷
 زینه‌الکتاب ۱۵۹
- ژ
 ژوکوفسکی، والناتین ۲۱۱
- س
 سادات ناصری، سید حسن ۲۱۵
 ساسانیان ۱۲۶، ۱۸۳
 سالارغازی ۱۶۴
 سامانیان ۱۸۵، ۱۸۴
 سامرا ۱۴، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۹-۱۴۱
 سامی ۷۹
 سامی عراقی، عزیز ۹۱
 سبزواری ۱۵۴
 سبزواری، فتح الله ۹۴
 سبک‌نگین ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲
 سبک‌شناسی ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۱۳
 شبکی، تاج‌الدین ۲۰۳
 سیلان ۱۲۲
 ستوده، دکتر غلامرضا ۱۵۳
 ستوده، دکتر منوچهر ۱۵۳، ۲۰۵، ۲۹۷
 سجّادی، دکتر ضیاء‌الدین ۵۹، ۱۱۳، ۱۱۸
 ۱۷۱، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۹۸
 سخن ۹۲، ۲۱۳
 سراب (محلّه، در مشهد) ۱۵۲
 سرات (ظ. سراب) ۱۲۲
 سرخ‌علمان (باطنیان) ۱۲۷
 سرزمین هند ۳۰۰
 سرکاراتی، رک: باقری

- «سرگذشت نامه های خوشنویسان و هنرمندان»
 ۹۲
 سیرنا، کارلوس ۲۸۵، ۲۷۱
 سروری ۱۱۲
 سروری، مصطفی بن شعبان ۱۱۶
 «سروش» ۲۲۴
 سروش (روزنامه) ۲۱۷
 سریانی (خط-زبان) ۷
 سعدالدین افندی، مستقیم زاده سلیمان ۹۳
 سعد سلمان، مسعود ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۵۰
 سعدی ۲۰۵، ۲۲۷، ۲۵۴، ۲۵۸
 سعید ۲۱۲
 سفر به خراسان ۲۳۴
 سفرنامه ابن بطوطه ۲۹۸، ۲۳۴
 سفرنامه ابودلف در ایران ۲۰۴، ۲۰۵
 سفرنامه از خراسان تا بختیاری ۱۹۵
 سفرنامه مکه ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۸۷، ۳۰۰
 سفرنامه ناصر خسرو ۲۳۱، ۲۹۹
 سفیدبلان ۸۳
 سفینه فرخ ۲۸۰، ۲۹۹
 سکندرا ۷۱
 سگ حسن دله ۲۱۶
 سلاجقه ایران ۷۷
 سلاجقه روم ۷۵، ۷۷
 سلاطین خلجی هند ۲۱۰، ۲۱۲
 سلامی، ابوعلی ۱۸۳
 سلجوقیان ۵۹، ۷۶، ۱۵۷
 سلطان القرائی، جعفر ۹۳
 سلطان علی مشهدی، رک: علی مشهدی
- سلطان محمد دوم ۷۶، ۷۸
 سلمان ساوجی ۲۱۴، ۲۱۵
 سلمانی اصفهانی، خواجه تاج الدین ۴۱
 سلیم، دکتر غلامرضا ۱۷۱
 سمرقند ۸۱-۸۴، ۸۶، ۱۱۶، ۱۷۴، ۲۰۵
 ۲۱۰، ۲۸۴
 سمسار، محمد حسن ۹۴
 سمعانی ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۸، ۲۰۲
 سنائی غزنوی ۳۰۰
 سنجر بن ملک شاه سلجوقی (سلطان) ۱۷۴
 ۱۷۷، ۲۰۱
 سنج عباد (قریه) ۳۰۰
 سند (ولایت) ۱۴۱
 سندبادنامه ۲۰۹-۲۱۳
 «سیندبایا» ۱۴۱
 سنسکریت (زبان) ۲۰۹، ۲۱۰
 سنگسر (=مهدی شهر در شمال سمنان) ۱۹۱
 سنگلاخ بجنوردی، میرزا ۹۳
 سنندج ۲۸۵
 سنیق قله ۸۲
 سواد (ناحیه) ۱۲۰
 سوکه سپستانی ۲۱۲، ۲۰۹
 سویس ۲۱۶، ۲۲۲
 سه قطره خون ۱۹۴
 سهل بن سنباط ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۴
 سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان ۱۸
 سهیل کاشانی (کلانتر ضرابی) ۲۹۷
 سهیلی خوانساری، احمد ۷۳، ۹۴، ۹۵، ۳۰۰
 سیاحت نامه شاردن ۲۹۹

- سیاست‌نامه ۱۲۱، ۱۲۵-۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳،
 ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۸، ۱۸۴،
 ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۵
 سیاسی، دکتر علی اکبر ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۷،
 ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۸
 سیاوش ۱۹۴
 «سیر تکامل و نمونه خطوط گوناگون قرآن» ۹۴
 سیری در تاریخ بیهقی ۱۶۸
 سیفی بخاری ۱۱۶
 «سیمای مسعود غزنوی در تاریخ بیهقی» ۱۷۰
 ش
 شاد، رک: محمد پادشاه
 شاردن ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۶۹،
 ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۵
 شارک ۲۱۲
 شام ۲۰۰
 شاملو، احمد ۲۲۹-۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۵۴،
 ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۷
 شاملو، دکتر محسن ۹۴
 شاملو، مرتضی قلی خان ۵۲
 شاه‌آباد غرب ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۵،
 ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۶
 شاهان گورکانی هند ۷۱
 «شاه بهار بیهقی» ۱۷۰
 شاه جهان ۷۲، ۷۳، ۲۱۱
 شاه حسینی، دکتر ناصرالتین ۱۷۱
 شاه خاتون ۱۶۲
 شاهرخ شاه افشار ۱۵۱، ۱۵۲
 شاهرخ تیموری ۸۰، ۱۴۸-۱۵۰
 شاهرخیه ۱۴۹
 شاه زند (در سمرقند) ۸۳، ۸۴
 شاه شجاع ۷۲
 شاه عباس اول صفوی ۱۱۷، ۱۵۰، ۲۶۰، ۲۶۹
 شاهکارها ۱۴، ۱۶، ۲۰
 شاهکارهای نثر فارسی معاصر ۲۱۷، ۲۲۴
 شاهکارهای هنر ایران ۹۴
 شاهنامه فردوسی ۱۸۸، ۲۳۱-۲۳۴، ۲۴۲،
 ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۹۷
 شاهی (قلعه) ۱۳۴
 شبانکاره‌ای، محمد بن علی بن محمد ۲۰۶،
 ۲۰۷
 شیل بن مثنی (ظ. مثنی) الآزدی ۱۲۲
 «شخصیت اکتون‌تاش در نظر بیهقی ...» ۱۷۱
 شرح زندگانی من با تاریخ اجتماعی و اداری دوره
 قاجاریه ۲۹۷
 شرح سفری به ایالت خراسان ۲۹۹
 شرح مثنوی شریف ۲۹۹
 شرح معنیات اسماء حسنی ۱۱۶
 شرف الدین علی یزدی ۱۱۵، ۱۱۷
 شرف الدین یالتقایا، محمد ۱۸۱
 شرق‌نامه ۱۹۰
 شرق (مجله) ۱۸۱
 شروان ۱۳۳، ۱۳۶
 شرودر، اریک ۱۴
 شروین طبری ۱۲۵
 شریعتی، دکتر علی ۱۵۳
 شریف معنایی، سید (شریفی) ۱۱۵
 شریفی (= سید شریف معنایی) ۱۱۵

- شماره، دکتر جعفر ۱۴۶، ۱۸۴، ۱۸۸
 شعرانی، ابوالحسن ۹۱
 «شعر معاصر ایران» ۲۲۴
 شفق، دکتر ۲۳۲
 شفق سرخ (روزنامه) ۲۱۶
 شفیعا (=محمّد شفیع هروی حسینی) ۵۲
 شفیع لاهوری، محمّد ۹۲، ۱۵۲، ۲۹۹
 شفیع هروی حسینی، محمّد (=شفیعا) ۵۲
 شفیمی (=اردوبادی) ۱۱۶
 شفیمی، دکتر محمّد ۱۷۱
 شفیمی کدکنی، دکتر محمّد رضا ۱۹۴، ۲۵۸، ۲۹۹، ۲۹۷، ۲۶۲
 شکسته نویسی و شکسته خوانی ۹۴
 «شکسته نویسی و شکسته خوانی» ۹۴
 شکوه شمس ۳۰۰
 شماخی (ناحیه) ۱۳۳
 شمال آفریقا ۷
 شمس الدوله ۱۷۸
 شمس الدوله بن فخر الدوله دیلمی ۱۷۸
 شمس الدین محمّد، ملک ۱۷۵
 شمس الدین محمّد آملی ۹۱
 شمس الدین محمّد بن قیس رازی ۱۱۴، ۱۱۹
 شنسبانیّه (=آل شنسب) ۱۷۵
 شوروی ۸۴
 شوشتر ۲۲۶، ۲۵۹
 شوشتری (لهجه) ۲۶۲
 شونیزیه ۲۰۱
 شهاب معنایی (=حقیری هروی) ۱۱۶
 شهابی، دکتر مصطفی ۲۹۷
 شهابی، محمود ۸۱
 شهریاران گمنام ۱۳۱
 شیخ صدوق ۱۴
 شیراز ۲۲۶، ۲۳۴
 شیر شاه سوری ۷۱
 شیمیل، آن ماری ۸۲، ۲۴۵، ۲۶۷، ۳۰۰
 ص
 صابونی، عبدالوهاب ۱۱۷
 صادقی، دکتر علی اشرف ۳۰۰
 صاعد بازرگان ۲۱۲
 صالح، علی پاشا ۱۸۱
 صبا، محمّد خان ۶۱
 صبح الاعشی فی کتابه الانشاء ۹۴
 صحن عتیق (صحن مقلّس) ۱۵۱
 صدر هاشمی، محمّد ۱۹۹
 صدقه بن علی ۱۲۸
 صدیق، مصطفی ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۴۹
 ۲۶۳—۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۵
 ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷
 صراط الخط ۹۴
 صراط التطور ۹۴
 صعلوکان ۱۲۰
 صفاء، دکتر ذبیح الله ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۴۳، ۱۴۶
 ۱۷۱، ۱۸۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۵
 صفات الشیعه ۱۴
 صفاریان ۱۸۴
 صفّدی، صلاح الدین ۱۶۹
 صفوی، صفویه ۲۴۱، ۲۷۶، ۲۹۰
 صفی پور، عبدالرحیم ۲۹۹

- صغیر سیمرغ ۳۰۰
صنیع الدوله (= اعتماد السلطنه) ۱۵۳
صور اسرافیل ۲۲۳-۲۱۶
«صور اسرافیل» ۲۲۳
صور اسرافیل، میرزا جهانگیرخان ۲۲۲
«صورت‌نگران و خوشنویسان هرات ...» ۹۳
صورة الارض ۱۴۲، ۱۸۴، ۱۸۵
صوفی نامه، رک: التصفیه فی...
صیرغی تبریزی، عبدالله ۷۷، ۹۱، ۹۴
فی
ضابطه حل معما ۱۱۶، ۱۱۷
ضحاک ۱۲۱، ۱۴۱
ضرابی ۲۲۹-۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷-۲۷۱، ۲۷۶
۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۹
ضیاء پور، جلیل ۲۷۸، ۳۰۰
ط
طالش ۲۶۰
طاهرین ابراهیم ۱۳۰
طاهرین فضل چغانی ۱۱۳
طاهرزاده صابر شروانی، میرزا علی اکبر ۲۲۰
طاهریان ۱۳۹
طباطبائی، سید ابوالفضل ۲۰۵
طبری ۱۲۰، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۲۸-۱۳۰، ۱۳۳-۱۳۷، ۱۴۵، ۱۶۲
طبرستان ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۳۴
طیس ۲۸۹
طبقات الشافعیة الکبری ۲۰۳
طبقات ناصری ۱۵۸، ۱۷۰
طخارستان ۱۷۵
طریخانه ۱۷۵، ۱۸۲
«طرح و توضیح چند مشکل از تاریخ بیهقی»
۱۷۰
طرخان ۱۳۷
طرقه ۱۵۰
طغرل ۱۶۱
طغرل غاصب ۱۵۴، ۱۵۵
«طلب آمرزش» ۱۹۴
«طنز دهخدا» ۲۲۳
طوس ۱۵۰، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۴۸، ۲۷۱
طوطی نامه ۲۱۰-۲۱۲
طهماسب اول ۱۴۸
طهماسب دوم صفوی ۱۵۰
الطیبی، محمد بن حسین ۹۴
ظ
ظرائف و طرائف ۲۰۵، ۲۹۷
ظل السلطان ۲۷۸
ظهیرالدوله، ابراهیم ۱۵۴
ظهیری سمرقندی ۲۰۹، ۲۱۳
ع
عالم آرای نادر ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳
۲۲۹، ۲۳۲، ۲۷۷
عالی قاپو ۲۶۸، ۲۸۵، ۲۸۸
عامرین احد ۱۲۰
عبادی، قطب الدین ... ابومنصور ۲۰۰-۲۰۳
عباس میرزا (ولیعهد) ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۷
عباسی، محمد ۱۸۷، ۲۹۸
عباسیان ۷، ۲۶، ۱۲۸، ۱۳۸

- «عبرت تاریخ» ۱۷۰
عبدالجلیل ابوالحسین قزوینی رازی ۲۰۲
عبدالحق بن قاسم شیرازی ۷۱
عبدالرحمن بن یحیی ۱۸۸
عبدالرحیم ۴۳
عبدالرزاق سمرقندی ۱۴۹
عبدالرسولی، استاد مرتضی ۳۱، ۳۲، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۶۰، ۶۴، ۹۱
عبدالرشید، عزالدوله (غزنوی) ۱۵۴-۱۵۷
عبدالرشید دیلمی ۷۳
عبدالصمد، احمد ۱۶۶
عبدالفقار، خواجه ابوسعید ۱۶۲
عبدالکریم ۴۳
عبدالله (پدر بابک؟) ۱۲۱
عبدالله افندی، ساری ۲۱۱
عبدالله بن طاهر ۱۲۹
عبدالله بن مالک ۱۲۷
عبدالله مداینسی (برادر بابک) ۱۲۰، ۱۳۸-۱۴۱، ۱۴۳
عبدالله واعظ، سید اصیل التین ۱۵۳
عبدالمجید طالقانی، رک: درویش
عبدالمحمدخان ایرانی ۹۳
عبدی بخارایی، درویش ۷۸
عبید زاکانی ۲۸۹
عبیدالله ازبک ۸۱
عثمان بن حسین وراق ۱۴
عثمان مختاری ۱۱۳، ۱۱۹
عتبات عالیات ۱۹۰، ۱۹۲
عُتبی، محمد بن عبد الجبار ۱۸۴
عثمانیان، عثمانیها ۳۹، ۵۷، ۷۷، ۷۸
عُجَیف بن عَنبَسَه ۱۲۹
عراق ۵۹، ۱۲۸، ۱۵۰
عربان، عربها ۷، ۱۲۶، ۱۲۸، ۲۵۳
عربستان ۷۳
عروس الفلک (مسجد) ۲۰۶
عزام، عبدالوهاب ۱۸۰
عزّت، محمد ۹۲
عزالدوله عبدالرشید، رک: عبدالرشید
عسگر مُکَرَّم (شهری از خوزستان) ۲۰۱
عشایر فارس ۲۳۰، ۲۸۶
عشق آباد ۲۵۴
عصر صفویان ۴۹، ۵۰
عصمت (سردار بابک) ۱۳۴
عضداللوله دیلمی ۱۴۵
عضداللوله سلطان احمد میرزا ۲۵۳، ۲۷۵، ۲۹۷
عطافان، میرمحمد حسین ۷۷
عطار ۱۴۱، ۲۷۷، ۲۹۹
عطار هروی، محمد علی ۴۰، ۶۵، ۶۷-۶۹، ۹۲، ۹۴
عقیفی، دکتر رحیم ۱۱۸، ۱۸۷، ۲۰۵، ۲۹۸
العقد الفريد ۹۲
عقیلی، سیف الدین ۱۶۹
علاء الدوله ۱۷۸
علاء التین غوری، سلطان ۱۷۴
علاء التین محمد شاه ۲۱۲
علاء السلطنه ۲۹۱

- علاّمی، ابوالفضل ۹۵
 علی (ع) ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۶۱، ۲۷۷
 «علی اکبر دهخدا» ۲۲۴
 علی بن صدقه ۱۲۸
 علی بن هشام ۱۲۹
 علی خان تبریزی، سید (جواهر رقم) ۷۳
 علی شیرنوازی ۱۱۶، ۱۱۸
 علی کاتب ۷۱
 علی مشهدی، سلطان ۹، ۴۳، ۴۹، ۵۰، ۹۴
 عمادالدوله دیلمی ۱۴۵
 عماد کاتب ۲۰۳
 عمادی شهریاری، امیر ۲۰۱
 عمرخیّام ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷
 عمرو بن علاء ۱۲۷
 عمرولیث صفاری ۱۵۷، ۱۸۳
 عمیق بخاری ۱۷۷
 «عملة خلوت» ۲۲۱
 عمّوریه ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۲
 عمید اسعد ۱۷۸
 عناصیری، جابر ۱۹۱-۱۹۴
 عنبرین قلم، عبدالرحیم ۷۳، ۷۵
 عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر ۱۷۱، ۲۰۵
 عنصری ۱۷۷، ۲۵۰
 عوفی، محمّد ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۵
 ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۸۱
 عیسی بن محمّد ۱۲۸
 غزّ ۲۰۴
 غزالی، ابوحامد ۲۰۰
 غزلیات سعدی ۱۹۰، ۲۳۳
 غزلی چند از حافظ... ۵۳
 غزنویان ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۸۴
 ۱۸۵، ۲۰۶
 غزنه ۱۵۷، ۲۰۶، ۲۰۷
 غزنه و غزنویان ۲۰۷
 غزنین ۱۵۵، ۱۶۷، ۲۴۶
 غزنین (قلعه) ۱۵۷
 غفاری، قاضی احمد ۱۷۳، ۱۸۱
 غفاری، معاون الدوله ۲۱۷
 غلام گدا آزادخان علی اللهی ۲۱۶
 غلام محمّد دهلوی (= هفت قلمی) ۷۴، ۹۳
 غنی، دکتر قاسم ۱۵۸، ۲۰۵، ۲۹۷
 غور ۱۷۵، ۲۴۹
 غوریان ۱۷۴
 غیاث اللغات ۲۶۲
 ف
 فارس ۲۴، ۲۴۵، ۲۶۶
 فاضل، جواد ۱۸۱، ۲۰۵
 فاضل، دکتر علی ۲۰۳
 فاضل یزدی مطلق، دکتر محمود ۹۵
 فاطمه (ع) ۱۲۱
 فاطمه سلطان خانم ۱۵۰
 فاطمیّه (جماعت) ۱۲۰، ۱۲۱
 فتحملی شاه قاجار ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۸۶، ۲۹۰
 الفتح الوقبی ۱۸۴، ۱۸۶
 فتوّت نامه ۳۰۰
 فخرالدین اسعد گرگانی ۱۷۵
 فخرالدین مسعود، ملک ۱۷۵

فهرست اعلام	۳۲۷
فخری هراتی ۱۱۸	۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۹
فراق نامه ۲۱۵، ۲۱۴	۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۸
فرخ زاد بن مسعود (غزنوی) ۱۵۴-۱۵۷	فرهنگ لغات عامیانه ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۶۵، ۲۸۴
فرخ، محمود ۱۴۶، ۱۵۳، ۲۹۹	۲۹۹
فرخنده پیام ۷۳، ۹۲	فرهنگ لغات و اصطلاحات و ضرب المثلهای
فرخی سیستانی، یعنی در... ۱۷۱، ۱۷۷-۱۷۹	گیلکی ۲۹۸
۱۸۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۵۷، ۲۶۱	فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ۲۳۵، ۲۶۲، ۲۹۸
فردوسی ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۹۸	فرهنگ نظام ۲۲۵، ۲۲۷
فرزام، دکتر حمید ۱۷۰	فرهنگ نفسی ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۴
فرزان، سید محمد ۱۸۱	۲۳۵، ۲۵۴-۲۵۷، ۲۶۲-۲۶۵، ۲۶۹
الفرق بین الفرق ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۴۵	۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۶
فرنگیها ۲۹۱	۲۹۸
فروزانفر، بدیع الزمان ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۳	فروهشی (مترجم همایون) ۱۹۵
۲۴۹، ۲۵۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰	فریدون ۱۴۱
فروغی، محمد علی ۱۹۴، ۲۲۷، ۲۹۸	فریزر ۲۳۴
فرهنگ آندراج، رک: آندراج	فضیحی خوانی ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۳
فرهنگ اشعار حافظ ۲۹۹	فضائلی، احمد ۲۱
فرهنگ البسة مسلمانان ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵	فضائلی، حبیب ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۵
۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰-۲۶۰	۳۱، ۳۵، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۷، ۵۰، ۵۲
۲۶۲، ۲۷۲-۲۸۰، ۲۹۳-۲۹۶	۵۵-۵۸، ۶۱-۶۳، ۹۲
فرهنگ ایران زمین ۹۴، ۱۴۶	فضل الله بن روزبهان خنجی ۱۵۳
فرهنگ تاریخی زبان فارسی ۱۸۶	فضل الله همدانی، رشیدالدین ۷۱
فرهنگ جعفری ۱۸۵	فضل بن سهل، ذوالریاستین ۲۸، ۱۲۸، ۱۷۷
فرهنگ جهانگیری ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۸۷، ۲۰۴	فضل (حسن) بن سهل ۱۷۹
۲۰۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۴	فضولی بغدادی ۱۱۷
۲۵۷، ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۹۸	فقیر علی (= میر علی هروی) ۸۱، ۸۲
فرهنگ رشیدی ۱۸۷، ۲۵۵	فکری سلجوقی ۹۲
فرهنگ شاهنامه ۱۸۷، ۲۳۲، ۲۹۷	فلاح رستگار، دکتر گیتی ۱۷۰، ۲۵۸، ۲۹۹
فرهنگ فارسی (معین) ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۳۷	فلکی شروانی ۲۵۰

- فلوتن، فن ۱۸۳
فلوگل ۱۴
فوائد الخطوط ۹۳
فوطرایی وکیلی، عزیزالدین ۹۴
فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس رضوی ۲۱۳
فهرست کتب دینی خطی... ۹۱
فهرست قرآنهای خطی کتابخانه سلطنتی ۹۱
فهرست مرقعات کتابخانه سلطنتی ۹۱
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده حقوق... ۲۰۳
فهرست نمایشگاه خطوط نستعلیق کتابخانه ملی ۹۲
فیاض، دکتر علی اکبر ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۰، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۹۸، ۲۵۸
فیروز کوه ۱۷۵
فیلسوف ری ۱۸۱
ق
قائم مقام، ابوالقاسم ۵۳، ۵۴
قابوس نامه ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۰۵
قاجار، قاجاریه ۱۴۸، ۲۳۷، ۲۶۳
القادر بالله ۲۴۶
قاسم آباد گیلان ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۸۶
۲۹۳، ۲۸۷
قاسم خان تبریزی، میرزا ۲۱۷
قاطول ۱۴۰
قاهره ۱۷۹، ۱۸۰
قدامة بن جعفر، ابوالفرج ۱۸۳
قدرخان ۱۶۲
قدوسی، محمد حسین ۱۵۳
قرآن کریم ۱۳-۱۶، ۱۸، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۸۷، ۲۲۶، ۲۲۷
قرآن المصحف ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۹۴
قرباغلار (دهکده) ۸۳
قراخ ظفر (محل) ۲۰۰
قرقیز (= خرخیز) ۲۰۴
قرقیزستان ۸۳
قرمطیان ۱۴۵
قره‌سو (رود) ۱۳۱
قریب، امیرعلی ۱۶۴، ۱۶۷
قرلباش ۲۶۳
قزوین ۲۴۸
قزوینی، محمد ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸-۱۸۰، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۹۷
قسطنطنیه ۷۶
قشقای ۲۶۰
قصر شروانشاهان ۸۴
قصر شیرین ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۶
قصه‌نویسی ۲۲۳
قنقاز ۲۲۰
«قلعه جمهوری دژبذ» ۱۳۲
قلعه دیوان بیگی ۶۹، ۷۰
قلعه قدیمی دهلی ۷۱
قلقشندی ۸، ۲۸، ۹۴
قلندران ۲۴۹
قلی زاده نخجوانی، محمد قلی زاده ۲۲۰
قم ۱۲۹، ۱۳۲

- قنبرزاده، ع. ۲۲۴
قُنُنز ۱۴۸
قواعد المخطوط ۹۳
قوام السلطنه، احمد ۲۹۱
قوم، علی ۲۱۳
قهرمان، محمد ۳۰۰
ک
کابل ۲۳۹
کابلی خوانساری، یدالله ۹۴
کاتب زاده (= محمد رفیع) ۷۸
کاخ پیروزی ۲۰۶
کازرون ۲۲۶
کازیمیرسکی، ب. ۱۷۰
کاشان ۱۳۲، ۲۷۴، ۲۹۲
کاشغر ۲۰۴
کاشغری، محمود ۱۹۰، ۱۹۴
کاشفی سبزواری، واعظ ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۶۴
۳۰۰
کاغذ زر ۱۷۱
کاکویه، علاء الدوله ۱۷۸
کام بخش فرد ۱۳۲
الکامل فی التاریخ ۲۰۳
کاوه (جلید) ۱۷۰
کاهی، ملا قاسم ۱۱۷
کتاب الانساب ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۴۶
کتاب البیاه والتاریخ ۱۴۵
کتاب البلدان ۱۲۳
کتاب التاریخ فی احوال وولات خراسان ۱۸۳
کتابخانه آستان قدس رضوی ۱۴، ۱۵، ۱۸
۲۷، ۹۴
کتابخانه بادلیان آکسفورد ۲۲
کتابخانه پیریونت مورگان ۱۷، ۲۰
کتابخانه خاتون مهد عراق ۱۵۶
کتابخانه دانشگاه لاهور ۱۷، ۱۹
کتابخانه سرخس ۱۵۶
کتابخانه طوقا پوسرای ۴۰، ۷۹
کتابخانه عمومی وین ۱۴، ۱۷
کتابخانه فاتح اسلامبول ۱۷، ۱۸
کتابخانه کاخ گلستان ۲۴، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۸۰
۸۱
کتابخانه مجلس ۲۱۳
کتابخانه مرکزی... دانشگاه تهران ۹۲-۹۴
کتابخانه ملی پاریس ۱۴۶
کتابخانه ملی تهران ۵۱، ۹۳
کتابخانه ملی ملک ۱۶۰
کتابخانه موزه بریتانیا ۲۳۳
کتاب الخراج وصنعة الكتابة ۱۸۳
کتاب شناسی زبان و خط ۹۲
کتاب صادق هدایت ۱۹۴
کتاب العبر ۱۲۳، ۱۴۶
کتاب کوجه ۲۹۷
کتاب المعارف ۱۲۸، ۱۴۵
کتاب نمای ایران ۹۴
کتیرایی، محمود ۱۹۲، ۱۹۴
کحالة، عمر رضا ۲۰۳
کرج ۱۳۲
کردستان ۲۷۱، ۲۸۳
کردی مکی، محمد طاهر بن عبدالقادر ۹۳

- «کرزا کنون» ۲۹۷
 کرمانشاه ۲۸۹، ۲۸۵
 کریم خان زند ۲۹۰
 کسروی، احمد ۱۳۱
 کشف اصطلاحات الفنون ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹
 کشاورز، کریم ۱۶۹، ۱۸۳
 کشف الظنون ۱۱۵-۱۱۸، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱
 کشمیری، محمد حسین (زرین قلم) ۷۳، ۷۴
 کعبه، خانه خدا ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲
 کفایت خان (= میرزا محمد جعفرخان) ۷۴
 کفایت الطالب ۲۰۳
 کلانتر ضرابی، عبدالرحیم (سهیل کاشانی) ۲۹۷
 کلکته ۲۱۱
 کلمات قصار ۳۲، ۳۹
 کلهر، میرزا محمدرضا ۴۹
 کلیات دیوان حکیم نظامی گنجوی ۱۹۰، ۱۹۴
 کلیات دیوان شهریار ۲۹۹
 کلیات سعدی ۱۹۴، ۲۹۸
 کلیات سلمان ساوجی ۲۱۴، ۲۱۵
 کلیات شمس ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۳۵، ۲۴۴
 ۲۷۵، ۲۹۳، ۲۹۸
 کلیات کتاب باغ بهشت ۳۰۰
 کلیبر ۱۳۱
 کلیله و دمنه ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۳۸، ۳۰۰
 کمال اینال، محمود ۹۳
 کمال خجندی ۱۱۵
 کمال الدین جعفر بایسنغری ۹۳
 کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی ۱۵۲
 کمپفر ۲۴۳
 کمره‌ای، شیخ علی نقی ۱۱۷
 کمینه امیرالجوال ۲۱۶
 کندی، یعقوب بن اسحاق ۱۷۷
 کولیور رایس، کلارا ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۶
 ۲۵۰-۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۷
 ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۹
 ۲۹۵-۲۹۶، ۲۹۷
 «کوشانیان و تاریخ بیهقی» ۱۷۱
 کیا، دکتر صادق ۱۶۱
 کیمریج ۲۹۲
 گ
 گجرات ۲۱۲
 گردیزی ۱۴۶، ۱۸۳
 گرشاسب نامه ۲۴۹، ۲۵۸
 گرگان ۱۲۷، ۱۶۷
 «گزارشگر حقیقت» ۱۶۴
 گزارش یک زندگی ۲۹۸
 گزیده تاریخ بیهقی ۱۵۹
 گزیده سیاست نامه ۱۸۶
 گلین، محمد ۹۲، ۲۲۴
 گلپینارلی، عبدالباقی ۱۸۰
 گلچین معانی، احمد ۱۸، ۹۲، ۲۱۰، ۲۱۱
 ۲۱۳
 گلزار صفا ۹۱
 گلستان (قریه) ۱۵۰
 گلستان (کنیز گوهرشاد) ۱۵۰
 گلستان سعدی ۲۴، ۹۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۸۴

- ۲۹۹
گلستانه، ابوالحسن ۱۵۳
گلستان هنر ۹۴
گنج باز یافته ۱۱۸، ۱۱۲
گنجی، محمد بن یوسف ۲۰۳
گنجینه خطوط ۹۲
گواشیر ۲۷۳
گور امیر ۸۲
گورستان حیره ۱۷۷
گوهرشاد (مسجد) ۱۴۹
گوهرشاد (همسر شاهرخ) ۱۵۰
گوهرین، دکتر صادق ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۹۸
گیلان ۲۱۴
گیلانی، ابراهیم ۹۴
ل
لامعی بُرسوی، محمود بن عثمان ۱۱۶
لاهوری، حسن ۳۰۰
لاهوری، محمد شفیع ۹۳
لباب الالباب ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۵۶، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۱
اللباب فی تهذیب الانساب ۲۰۲
«لباس زرتشتیان ایران» ۲۹۸
«لباس کردها» ۲۹۹
«لباس مردم ایران در قرن ۱۳ هجری» ۲۹۷
«لباس و آرایش ایرانیان در سده ۱۲ هجری» ۲۹۷
لبنان ۵۹
لیبی ۱۱۲
لرستان ۱۳۲
لغات عامیانه فارسی افغانستان ۲۲۷، ۲۹۸
لغت فرس ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۳۰۰
لغت نامه دهخدا ۹۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۸۱
۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰
۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۷، ۲۳۱-۲۳۷، ۲۳۹
۲۴۳-۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۳-۲۶۸، ۲۷۱
۲۷۲، ۲۷۵-۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵
۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷
لندن ۲۱۰
لوئیس، برنارد ۱۴۵
لیدن ۱۷۹
م
«مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی...» ۱۷۰
مؤسسه روحانی مسلمانان... ۹۵
مأمون عباسی ۲۸، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۷۷
۱۷۹
مؤید، دکتر حشمت ۱۶۰
مارگلیوت ۲۲
مازندران ۲۵۱
مازیارین قارن ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳
ماندایی، مانداییها ۲۳۳
ماوراءالنهر ۷۹، ۲۳۴
ماهرو (مادر بابک) ۱۲۰، ۱۲۱
ماه شکر ۲۱۲
ماه نخب ۱۴۶
مایل هروی، علامرضا ۹۳، ۱۵۳، ۲۰۳
مبارک، دکتر زکی ۹۳
مبارک شاه، قطب الدین ۲۱۰
مبدأ اللسان ۲۱۱

- مترجم همایون (= فره‌وشی) ۱۹۵
متینی، دکتر جلال ۲۲، ۱۷۰
مثنوی معنوی ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹
۲۹۸، ۲۶۴، ۲۵۱
مجالس النفاس ۱۱۷
مجتبائی، دکتر فتح‌الله ۳۰۰
مجد همگر ۱۱۳
مجلس شورای ملی ۲۱۷
مجله ارتش ۱۴۶
مجله دانشکده ادبیات ... تهران ۹۵، ۲۰۳
مجله دانشکده ادبیات ... مشهد ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۴، ۲۰۳
«مجمع الامثال دخیو» ۲۱۶، ۲۱۷
مجمع الاساب ۲۰۷
مجمع الفرس ۱۱۲
مجمع التوادر (= چهارمقاله) ۱۷۳
مجممل التواریخ والقصص ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۴۵، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۹
مجممل فصیحی ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۵۳
مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی ۱۵۲
مجموعه مقالات (زرین کوب) ۳۰۰
مجموعه مقالات و اشعار استاد بدیع‌الزمان فروزانفر ۱۸۱
مجموعه مقالات (عباس اقبال آشتیانی) ۱۷۰، ۱۸۱
مجیدی، عنایه‌الله ۱۸۱
محاضرات الادباء ۱۴۴
- محبوب، دکتر محمد جعفر ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۹۷-۳۰۰
محدث (= حسینی ارموی) ۲۰۲، ۲۰۳
محدث، میر جلال الدین ۱۶۰، ۱۶۹
محدث، میرهاشم ۲۰۷
محقق، دکتر مهدی ۱۱۹، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۹
محقق اردبیلی ۲۰۳
محمد امین، ابن محمد مؤمن ۲۱
محمد بن بقیث ۱۳۴
محمد بن حمید طوسی ۱۲۹، ۱۴۴
محمد بن دوست محمد بخاری ۹۳
محمد بن رواد ازدی ۱۲۲
محمد بن علی الفارسی (= ابن مقله) ۷
محمد بن محمود غزنوی، امیر ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۶، ۲۰۱، ۲۰۷
محمد بن منور ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۹۷
محمد جعفرخان، میرزا (= کفایت خان) ۷۴
محمد خان قاجار، میرزا ۲۹۰
محمد شاه گورگانی ۷۲
محمد طاهر بن عبدالقادر کردی مکی ۹۳
محمد محیی الدین عبدالحمید ۱۴۵، ۱۸۳
محیط طباطبائی، محمد ۷۳، ۹۵، ۱۷۰
محمود افغان، ملک ۱۵۰
محمود بن محمد ۹۳
محمود غزنوی ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹-۱۶۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۴، ۲۰۶، ۲۰۷
مخبر السلطنه، رک: هدایت
مختارنامه ۲۷۷، ۲۹۹
مخزن الاسرار ۵۹

- مخزن گوهر (منظومه) ۱۱۶
مدائن ۱۲۰
مداد الخطوط ۳۷، ۹۳
مدانه ۲۰۹
مدبر الممالک، میرزا رضاخان ۱۹۶
مدبر الممالک هرندی ۲۱۶
مدرس، محمد علی تبریزی ۲۰۳
مدرس رضوی، محمدتقی ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۳، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۹۹، ۳۰۰
مدرس گیلانی، مرتضی ۱۸۱
مدرسه الف بیک ۸۳
مدرسه امین خان ۸۴
مدرسه تومان آغا ۸۳، ۸۴
مدرسه شاه کاشان ۲۷۴
مدرسه طلاکاری ۸۳
مدرسه عبدالله خان ۸۳
مدرسه قلی خان ۸۴
مدرسه میر عرب ۸۳
ملنی، دکتر محمد اکبر ۲۰۷
مراة القاسان (=تاریخ کاشان) ۲۹۷
مراسم الدین فی مواسم الیقین ۲۰۲
مراغه ۱۷، ۱۳۶
مرتضی الحسنی، حسن ۹۳
مرداس، مردس (پدر بابک) ۱۲۰، ۱۲۱
مرعشی، احمد ۲۵۶، ۲۹۸
مرعشی، خیرالدین ۷۶
مرقعات خط ۹۴
مرقع رنگین ۹۱
«مرقع سازی و جنگ نویسی» ۹۲
مرقع گلشن ۷۳-۷۵، ۸۰، ۸۱
مرکز فرهنگ و هنر عباسی ۲۹
مرند ۱۳۳
مرو ۱۴۸، ۱۶۷، ۲۰۰، ۲۷۷
مروج الذهب و معادن الجواهر ۱۲۰-۱۲۱، ۱۳۸-۱۴۱، ۱۴۵
مروی، محمد کاظم ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۹۷
مزار خيام ۱۷۷
مزدک ۱۲۶
مزدکی (آیین) ۱۲۴، ۱۲۶
مزدکیان ۱۲۶
مزدکیان جدید (=خرم دینان) ۱۲۶
مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۳۰۰
مسافرت به ایران ۲۹۹
المسالك والممالك ۱۴۲، ۱۴۵
المسالك والممالك (=صورة الارض) ۱۸۴
المسامرة فی اخبار خوارزم ۱۵۷
المسترشد بالله ۱۷۷
مستقیم زاده سلیمان سعدالدین افندی ۹۳
مستوفی، رک: حمدالله
مستوفی، عبدالله ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۵۲
۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹
۲۷۰، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۹-۲۹۲، ۲۹۵-۲۹۷
مسجد بی بی خانم ۸۳، ۸۴، ۸۶
مسجد تومان آغا ۸۳، ۸۴
مسجد جامع اصفهان ۲۱
مسجد جمعه (بازکو) ۸۴

مسجد شیخ لطف الله اصفهان ۸۸	مطهرین فاطمه ۱۲۰، ۱۲۱
مسجد عروس الفلک ۲۰۶	مطيرة ۱۴۰
مسجد گوهرشاد ۱۴۹	مظفرالدین شاه ۲۹۱
مسجد محمد ۸۲	معارف اسلامی ۱۸
مسعود دوم غزنوی ۱۵۴، ۱۵۷	معارف بهاء ولد ۲۰۳، ۲۸۹، ۳۰۰
مسعود سلجوقی ۱۷۷	معاون الدوله، رک: غفاری
مسعودین محمود (غزنوی) ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷	معاویه (پسر سهل) ۱۴۱
۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵-۱۶۷، ۲۰۶	معاویه (سردار بابک) ۱۳۴
۲۴۶	معتمد ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۳-۱۳۶، ۱۳۹-
مسعودی ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۸-۱۴۱، ۱۴۵	۱۶۵، ۱۴۲
مسلمانان ۱۲۴، ۱۴۲	معجم الادباء ۱۴۲
مسیحیان ۲۶۵	معجم البلدان ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۱
«مشاهدات او یازقلی...» ۲۲۱	۱۴۶، ۲۰۳، ۲۰۵
مشکور، دکتر محمد جواد ۱۳۴، ۱۴۱	المعجم فی معایر اشعار المعجم ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹
مشهد ۲۰، ۲۷، ۱۴۸-۱۵۳، ۱۹۰، ۲۳۱	معجم المؤلفین ۲۰۳
مشیرالدوله دوم، میرزا حسن خان ۲۸۶	معروف، مهندس جیب ۲۰
مشیری، محمد ۲۹۸	معزّی، امیر ۱۱۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۰
مصاحب، دکتر غلامحسین ۱۴۶، ۱۸۱، ۱۹۴	۱۹۴
۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۵	معصومی، احمد ۹۴
مصدق زاده، محمد ۲۱	معلم رفعت بیلگه ۱۸۱
مصر ۷، ۴۹، ۵۹، ۲۵۶، ۲۶۴	معتمایی، سید شریف (شریفی) ۱۱۵
مصریها، مصریان ۳۹، ۲۳۵، ۲۷۷	معتمایی نیشابوری، میرحسین ۱۱۵-۱۱۷
مصطفوی، دکتر محمد حسین ۱۸۹	معیرالمالک، دوستعلی ۲۴۵
مصطفی، شیخ ۷۶	معین، دکتر محمد ۱۱۸، ۱۷۱، ۱۷۳
مصور الخط العربی ۲۰، ۲۸، ۳۳-۳۵، ۴۱	۱۷۸-۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۵
۵۹، ۶۰، ۹۴	۲۱۳، ۲۵۶، ۲۸۱، ۲۹۷-۳۰۰
مظّر ۱۲۰	مغرب اقصى ۲۸
مطلع سعدین و مجمع بحرین ۱۵۲	مفاتیح العلوم ۱۸۳
مطلع الشمس ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳	المقالات الاربع ۱۸۰

- مقالات دهخدا ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۷-۲۱۹، ملا نصرالدین ۲۱۸
- ۲۲۱-۲۲۴، ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۷۱، ملا نصرالدین (روزنامه) ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۲۱
- ۲۷۹، ۲۹۷، ملک الشعراء، رک: بهار
- مقالات شمس ۲۵۵، ۲۹۸، ملکشاه [بن محمد] ۱۷۴
- مقامات بونصر مشکان ۱۵۹، ۱۶۰، ملکشاه بن محمود بن محمد ۲۰۱
- مقامات محمودی ۱۵۹، ۱۶۰، ملک الکلامی، عبد الحمید (امیرالکتاب) ۴۸
- «مقامات محمودی» ۱۵۶، ۱۵۷، ملکوتی، سید علی ۲۵۶، ۲۹۹
- مقبرة بیان قلی خان ۸۳، ملوک غور ۱۷۵
- مقبرة حکیم ترمذی ۸۳، ملوک خانیة ماوراءالنهر ۱۷۷
- مقبرة خواجو ۸۲، مناره ۸۲
- مقبرة شاه فاضل ۸۳، منافع الحيوان ۱۷، ۲۰
- مقبرة شیرین بیک آغا ۸۳، مناقب اوحدالدین کرمانی ۲۵۶، ۲۹۸
- مقبرة قاضی زاده رومی ۸۳، مناقب الصوفیه ۲۰۲، ۲۰۳
- مقبرة مؤمنه خاتون ۸۳، منتخبات آثار بهار ۱۹۹
- مقبرة يوسف بن قُصَير ۸۲، منتخبات آثار هشتروزی ۱۹۹
- المقتدر بالله ۷، منتخب حل مطرّز ۱۱۵، ۱۱۷
- المقتضى لامرالله ۲۰۱، المنتظم فی تاریخ الملوك والامم ۲۰۳
- مقدسی، مطهر بن طاهر ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۲، منتهی الأرب فی لغة العرب ۲۷۶، ۲۹۹
- ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۸، ۱۸۱، المنجد، دکتر صلاح الدین ۹۴
- مقریزی ۲۵۶، مُنجیک ترمذی ۱۱۳
- مقصود الاقبال سلطانیته و... ۱۵۳، مُنشی استرآبادی، خواجه عبدالحی ۴۱
- مقیم تبریزی، میر محمد ۷۳، منصور، پروین ۲۱۳
- مکاتبات رشیدی ۲۸۰، ۲۹۹، منصور بن نوح سامانی، ابوصالح ۱۷۸، ۱۸۴
- «مکتوب» ۲۲۱، منطلق الطیر ۱۴۱
- «مکتوب شهری» ۲۲۱، منوچهر تاجر (بدیع تبریزی) ۱۱۵
- «مکتوب یکی از مخدرات» ۲۲۱، منوچهری ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۲۴۲
- مک گرگر، سی. ام. ۲۸۳، ۲۹۹، منینی، شیخ احمد ۱۸۴
- ملا شهاب الدین (= حقیری هروی) ۱۱۶، موحد، محمد علی ۲۹۸، ۲۹۹
- ملا قاسم کاهی ۱۱۷، مودود (غزنوی) ۱۵۴، ۱۵۷

- موزه اوقاف استانبول ۳۵
 موزه قاپوسرای ۳۵
 موزه مردم‌شناسی تهران ۲۷۸
 موزه هنر اسلامی برلین ۱۴، ۱۶، ۷۶-۷۸
 موزه هنرهای تزئینی ۳۲
 موزه هنری دانشگاه هاروارد ۸۳
 موسوی، سید محمد مهدی ۲۹۸
 موقان ۱۳۵
 موقوفه نظام الملکی ۱۵۲
 مولوی، جلال‌الدین محمد ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۹۸
 مولوی، عبدالحمید ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳
 مولوی احمد حسن ۱۸۰
 مولویه (دراویش) ۲۴۵
 مهدی خلیفه ۱۲۷
 مهدی زاده، مجید ۲۹۹
 مهدی شهر (=سنگسر) ۱۹۱
 مهذب الاسماء ۱۸۹
 مهر ۱۴۶، ۱۷۱
 مهران، محمد ۹۳
 مهرداد، ایرج ۱۷۰
 مهمان‌نامه بخارا ۱۴۸، ۱۵۳
 میبیدی، قاضی میرحسین ۱۱۷
 میرحیدر معنایی ۱۱۷
 میرخواند ۲۱۴، ۲۱۵
 میرزا آقاخان، رک: آقا خان
 میرعلی تبریزی ۴۳، ۸۰
 میرعلی هروی (=فقیرعلی) ۷۳، ۸۱-۸۳، ۹۳
 میرعماد حسنی سیفی ۴۹، ۵۱، ۶۵، ۷۳، ۷۸
 میمند (روستا) ۱۲۰، ۱۲۲
 میمندی، احمد بن حسن ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۶۷
 میمون ۲۱۱
 مینورسکی، ولادیمیر ۹۴، ۱۳۲، ۲۰۴، ۲۰۵
 مینوی، مجتبی ۱۱۹، ۱۷۰، ۱۸۸، ۲۹۹، ۳۰۰
 ن
 ناجی زین‌الدین ۹۴
 ناپلئون اول ۲۹۱
 نادرشاه افشار ۵۹، ۱۴۸، ۱۵۰-۱۵۲، ۲۹۰
 نادرنامه ۱۵۲، ۱۵۳
 ناصر خسرو ۱۱۹، ۲۳۱، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۹۹
 ناصرالدین سبکتگین ۱۵۶
 ناصرالدین شاه قاجار ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۸
 ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۳
 ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۱
 ناظم‌الاطباء، رک: نفیسی، علی‌اکبر
 نامه‌های سیاسی دهخدا ۲۱۸، ۲۲۴
 نبطی (خط و زبان) ۷
 نثاری تونی ۱۱۷
 نجفی زنجانی، احمد ۹۴
 نجم‌الدین (نستعلیق نویس) ۷۹
 نجم‌الدین رازی ۲۹۹
 نخجوان ۸۲، ۸۳، ۱۳۳
 نخستین کنگره تحقیقات ایرانی ۱۵۱
 نخشب (نَسَف) ۲۱۰
 نخشی، ضیاء ۲۱۰، ۲۱۱
 نخود همه آش ۲۱۶
 ندیم ۹۳
 نَرَشخی، ابوبکر ۱۹۴، ۲۹۹
 «نسخه‌های تاریخ بیهقی» ۱۷۰

- نسف (=نخشب) ۲۱۰
 نسیم شمال (=اشرف الدین حسینی) ۳۰۰
 نشأت، صادق ۱۵۹، ۱۸۹
 نشر دانش ۲۰، ۲۱، ۹۵
 نشریه دانشکده ادبیات و... اصفهان ۹۲
 نشریه دانشکده ادبیات و... تبریز ۹۲، ۹۳
 نشریه نسخه های خطی ۲۰۳
 نشوارالمحاضرة و اخبار المذاكرة ۱۴۱، ۱۴۵
 نصر ۱۲۵
 نصرآبادی ۱۱۶
 نصرانیان ۲۳۴
 نصربین احمد ۱۷۸-۱۷۹
 نصیری امینی، مجدالدین ۲۹، ۳۷، ۹۴
 نظام قاری، محمود ۲۳۲، ۲۳۴-۲۳۶، ۲۴۰
 ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹
 ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵-۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۲
 ۲۷۶-۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۸
 ۲۹۲، ۲۹۳-۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸
 نظام معمایی ۱۱۷
 نظام الملک طوسی، خواجه ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۴۶
 ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۰۵
 نظامی سمرقندی (=نظامی عروضی) ۱۷۳
 نظامی عروضی، ابوالحسن نظام الدین احمد بن
 عمر بن علی ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵
 ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲
 ۲۶۳، ۲۹۹
 نظامی گنجوی (گنجه ای) ۵۹، ۱۹۰، ۱۹۴
 ۲۳۶، ۲۳۷
 نظامیه بغداد ۲۰۰، ۲۰۱
 نظری به تاریخ آذربایجان ۱۳۴
 «نظر اجمالی به تحول خط در ایران اسلامی»
 ۹۲
 «نظری به خط خوش فارسی» ۹۴
 «نظری در تصحیح چهارمقاله» ۱۸۱
 نعیمی، علی احمد ۹۳
 نفائس الفنون فی عرائس العیون ۹۱، ۱۱۴، ۱۱۸
 نفیسی، سعید ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۳
 ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۹
 ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۱۷، ۲۲۴، ۳۰۰
 نفیسی، علی اکبر (ناظم الاطباء) ۲۲۵، ۲۲۷
 ۲۹۸
 «نقدی بر کتاب التصفیه...» ۲۰۳
 نقش پارسی بر احجار هند ۹۵
 نقش و نگار ۲۹۷-۲۹۹
 النقض ۲۰۱، ۲۰۲
 «نکاتی راجع به تاریخ بیهقی» ۱۷۱
 نگارستان ۱۷۳
 «نمایشگاه لباس مردم قاسم آباد» ۲۹۹
 نوایی، عبدالحسین ۱۵۱، ۱۸۱، ۲۹۷
 نوایی، رک: علی شیرنوایی
 نورانی وصال، دکتر عبدالله ۱۷۱
 نوّنداکی، محمد بن علی (یونداکی) ۱۱۷
 نویان، رک: تومان
 نهاوند ۱۷۸
 نیازی، شیخ ابراهیم ۱۱۷
 نیازی، یاسین خان ۹۳
 نیبور ۲۷۷
 نیریزی، احمد ۲۴، ۲۵

- نیرومند، محمد باقر ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۶۲، ۲۹۹
 نیشابور ۴۱، ۴۲، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۷،
 ۱۷۴، ۱۷۷
 نیکلسون، رینولد البین ۱۹۴، ۲۹۸
 و
 واثق بالله ۱۳۹، ۱۴۵
 واژه‌نامه‌ای از گویش شوشتری ۲۲۷، ۲۹۹
 واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی ۲۲۷
 واصفی، زین الدین محمود ۱۴۹، ۱۵۳
 الوافی بالوفیات ۱۶۱
 واقد بن عمرو تمیمی ۱۲۰-۱۲۲، ۱۲۵
 وحید ۹۴
 وحید دستگردی ۱۹۴
 وراثام، بی هیل ۲۱۰
 وراق، محمود ۱۵۷
 الوسيلة الى معرفة الفضيلة ۲۰۲
 وضع اجتماعی دوره غزنویان ۲۰۷
 وطواط، رک: رشید وطواط
 وفائی (= شیخ زین الدین خوافی) ۱۱۷
 وفیات الأیام ۱۸۳، ۲۰۳
 «وفیات معاصرین، اعتصامی» ۱۹۹
 وکیلی، عزیزالدین ۶۵-۷۱، ۹۵
 ووستفلد ۱۴۵، ۲۰۳
 وهمن، فریدون ۲۱۵
 ویس ورامین ۱۷۵، ۲۷۳، ۲۹۸
 ه
 هارون الرشید ۱۲۳، ۱۲۷
 هاشم محمد خطاط ۴۱
 هرثمة بن آغثین ۱۲۷
 هجویری ۲۵۷
 هدایت، رضا قلی خان ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۸۸
 هدایت، صادق ۱۹۲، ۱۹۴
 هدایت محمود ۲۹۹
 هدایت، مهدیقلی (مخبر السلطنه) ۲۳۰، ۲۳۸
 ۲۸۷، ۳۰۰
 هدایة المتعلمین فی الطب ۲۲
 هدایت حسینی، محمد ۹۳
 «هدایانهای من» ۲۱۷
 هرات ۴۳، ۶۵، ۱۱۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۶،
 ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵
 هراتی، محمد مهدی ۹۵
 هرتفورد، کارل بان ۲۹۹
 هرن، پاول ۲۹۸
 هروی، ابومنصور ۱۴، ۱۷
 هروی، دکتر حسینعلی ۲۲۸
 هروی، قاسم بن یوسف ۱۴۹، ۱۵۳
 هروی، میرعلی ۳۷، ۶۵، ۷۳
 هری ۱۷۹
 هزارویک شب ۲۰۹، ۲۱۱
 «هزاره میلاد ابوالفضل بیهقی» ۱۷۰
 هشت بهشت (عمارت) ۱۵۰، ۱۵۱
 هشترودی، محمد ضیاء ۱۹۸
 هفت اقلیم ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۲۰۵
 هفت قلمی، (= غلام محمد دهلوی) ۷۴
 هفت قلمی، میرخلیل الله ۷۴، ۷۸
 هلالی عراقی، محمد صبری ۶۰
 همایون (پادشاه هند) ۷۹
 همایون، غلام سرور ۱۷۰

- همایون قرخ، رکن الدین ۱۷، ۳۸
 همایون قرخ، عبدالرحیم ۱۴۶
 همایی، جلال الدین ۳۸، ۹۲، ۱۱۹، ۱۴۳، ۱۸۲، ۲۸۹، ۳۰۰
 همدان ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۷۸
 هند ۴۴، ۷۱-۷۳، ۷۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲
 ۲۳۶، ۲۳۳
 هندوستان ۶۵، ۷۱، ۷۳، ۱۵۷، ۲۱۱، ۲۷۷
 هندی (زبان) ۲۱۱
 هنرقر، لطف الله ۱۵۳
 «هنر خطاطی افغانستان امروز» ۹۳
 هنر خط در افغانستان در دو قرن اخیر ۶۵، ۹۴
 «هنر نویسندگی بیهقی» ۱۶۹
 هنر و مردم ۹۱-۹۵، ۱۳۲، ۱۵۳، ۲۹۷
 هواره، کلیمان ۱۴۵
 هوبشمان، هاینریش ۲۹۸
 هوپ هوپ نامه ۲۲۰
 هوتسما ۱۴۵
 هوخت ۱۴۶
 هوگو ۱۹۷
- ی
 یاحقی، دکتر محمد جعفر ۱۵۸
 یادداشت‌های قزوینی ۲۰۵
 یادداشتی درباره لهجه بخارایی ۳۰۰
 «یاد دخوبخیر» ۲۲۴
 «یاد کرمان در تاریخ بیهقی» ۱۶۹
 یادگار ۱۹۹
 یادنامه ابوالفضل بیهقی ۱۵۴، ۱۶۹-۱۷۱، ۳۰۰
 یاسمی، رشید ۲۱۵
- یاطس رومی ۱۴۰
 یاقوت، ابوعبدالله ۱۴۶
 یاقوت حموی ۱۲۵، ۱۴۱، ۲۰۳، ۲۰۵
 یاقوت مستعصمی ۱۳، ۲۴، ۲۶، ۷۶، ۹۵
 «یتیم شادکنک» ۲۱۶
 یحیی باخرزی، ابوالمفاخر ۲۵۷
 یحیی بن مُعَاذ ۱۲۸
 یزد ۲۷۸، ۲۸۹، ۲۹۲
 یزدگردی، دکتر امیرحسن ۲۹۴
 یساری (=محمد اسعد یساری) ۷۹
 یساری زاده مصطفی عزت ۷۹
 یسوی، احمد ۸۲
 یشتا ۲۳۳، ۲۹۸
 یعقوب آق قویونلو، سلطان ۴۳
 یعقوب شاه نورالله ۱۱۶
 یعقوبی ۱۲۳، ۱۳۷
 یغما ۱۷۰، ۱۸۱، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۸
 ۲۲۴
 یغمائی، حبیب ۱۸۸
 «یک رساله نفیس و کهنسال هنری» ۹۲
 «یک سرنوشت ممتاز، حسنک وزیر» ۱۷۰
 «یک صفحه از مجلّات مفقوده تاریخ بیهقی»
 ۱۷۰
 یکی بود یکی نبود ۲۱۹، ۲۹۹
 یوتانگ، لین ۲۱۰
 یوسف، امیر ۱۶۶
 یوسفی، غلامحسین ۱۲۱، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۱
 ۱۷۸، ۱۸۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۴
 ۲۹۸، ۲۹۹

یهودیان ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۴۹

A

- «Abul Fazl Baihaqi» ۱۷۱، ۱۷۲
 «Abu'l Fazl Bayhaqi as an Historiographer» ۱۶۴
 «A Critical Enamination of Baihaqi's Narration of the Indian Expeditions During the Reign of Mas'ud of Ghazna» ۱۷۲
 Afghanistan ۱۷۲، ۲۰۷
 «Al-Baihaqi» ۱۷۱
 Alparslan, Ali ۹۵
 A Monograph on Moslem Calligraphy ۹۶
 Amoretti, B. S. ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷
 A Nightingale's Lament ۱۹۹
 A Personal Narrative of a Visit to Ghazni Kabol and Afghanistan ۲۰۷
 Arabian Medicine ۱۸۲
 «Arabic Writing» ۹۵
 Arends, A. K. ۱۵۹، ۱۶۹
 «Art in Iran VII» ۹۶
 Art Islamica ۹۶
 Art of Islam, Language and Meaning ۹۶
 Asmussen, J. P. ۲۱۵
 A Tour to Sheeraz... ۳۰۱
 Austin, S. ۱۸۰
 Aux sources de la nouvelle persan ۱۹۹، ۲۲۴
 Aziza, Muhammad ۹۵
 Azizi, M. ۱۴۷

B

- «Bābak» ۱۴۷
 «Bābak of Badhhdh and al-Afshin During the Years A. D. 816-841...» ۱۴۷

یونان (نام غلام)، رک: تومان

یونداکی (=نونداکي) ۱۱۶

«Bābek, Aeine Abstammung und erstes Auftreten» ۱۴۷

- Baevskii, S. I. ۱۸۲
 Baihaqi, Abu'l-Faql Muhammad ibn Husain... ۱۷۲
 Balaý, Christophe ۱۹۹، ۲۲۰، ۲۲۴
 Barani, S. H. ۱۷۱
 Barthold, W. W. ۱۷۱
 «Bayhaqi» ۱۷۲
 «Bayhaqi and the Later Seljuq Historians: Some Comparative Remarks» ۱۷۲
 Blochet, E. ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۲۱۳
 Bombaci, A ۲۰۷
 Bosworth, C. E. ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۱، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۰۷
 Browne, E. G. ۱۸۲، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۴
 Burckhardt, Titus ۹۶

C

- Calligraphero and Painters ۹۴
 Camb. Hist. Iran ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۴۷
 Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale de Paris ۱۱۹، ۲۱۳
 «čavus» ۱۹۵
 Chaghatai, M. Abdullah ۷۱، ۷۳، ۹۶
 Chahār Maqāla ۱۸۰
 Chardin, J. ۲۵۰، ۲۶۴
 Chardin, Sir John ۳۰۱
 Cintāmani Bhaṭṭa ۲۰۹
 Colliver Rice, C. ۲۷۴، ۲۹۷
 Cuypress, Michel ۱۹۹، ۲۲۴

D

- d'Allemagne, Henry ۲۳۰، ۳۰۱

Daraego, Reşad Nuri ۲۱۵

Darke, H. ۱۸۹

de Gastines Isabell ۱۸۰

«Dehkhoda's Place in Iranian Constitutional Mouement» ۲۲۴

Desmaisons, J. J. P. ۱۸۶-۱۸۸

Deutscher Orientalistentag... 1977 in Erlangen, Vortrage ۱۷۲

Dictionnaire Arabe-Français ۱۸۶

Dictionnaire Persan-Français ۱۸۶

Dictionnaire détaillé des noms des vêtements chez les Arabes ۲۲۸

Die Arabischen... handschriften dre... Hofbibliothek zu Wien ۹۶

«Die Sage von Dschemschid» ۱۲۱

Dozy, R. P. A. ۲۲۸

Drahşan, Cemşid ۲۱۵

Droville, Gaspard ۲۳۰, ۳۰۱

Du Khorassan au pays des Bakhtiaris ۳۰۱

E

«Early Sources for the First Four Ghaznavid Sultans 977-1041» ۱۷۱-۱۷۲

East and West ۲۰۷

EI (2) ۹۵, ۹۶, ۱۲۱, ۱۲۶, ۱۴۲, ۱۴۵, ۱۴۷, ۱۶۰, ۱۷۱, ۱۷۲, ۲۰۶

Elhé, H. ۱۸۱

Elliot, H. M. ۱۷۲

Encyclopaedia Iranica ۹۶

Ency. Iranica ۱۶۰

Eski Yazilari Okuma Aahitari ۹۶

Ettinghausen, R. ۹۶

F

Flügel, G. ۹۶, ۱۲۲, ۱۳۲

Flury, S. ۲۰۷

G

Gelpeke, R. ۱۷۲

Glossar Zu Firdosis Schaname ۱۸۷, ۳۰۱

Grunebaum, G. E. von ۱۴۳

Gtundriss ۱۸۱

H

Hamid Soleiman ۹۶

Hashemi, Yüsf ۱۷۲

Highlights of Persian Art ۹۶

Historians of the Middle East ۱۷۲

Holt, P. M. ۱۷۲

Hommes et choses en Perse ۳۰۱

Huart Cl. ۹۵, ۱۴۷

I

IA ۱۹۵

Indo-Iranica ۱۷۱

IQ ۱۷۲

Iran in früh-islamischer Zeit ۱۴۷

Iranische Literaturgeschichte ۱۸۲, ۱۹۹, ۲۲۴

Islâm ۹۶

Islamic Calligraphy ۹۶

Islamische Kleinkunst ۹۶

Islamische Schriftkunst ۹۶

Istorîa Masuda (1030-1041) ۱۵۹

J

Journal of the Asiatic Society of Bengal

۲۰۷

Journal Pakistan Hist. Soc. ۱۷۲

J. R. A. S. ۱۸۰

K

Kamshad, H. ۲۲۴

Kaveh ۹۵

Kazimiski ۱۸۶

- Kerporter ۳۰۱
 «Khorramiyya» ۱۴۷
 Knizková, H. ۹۶
 Koprülü, M. F. ۱۹۵
 Kostigova, G. ۹۵
 Kozlov, G. I. ۱۷۲
 Kramers, J. H. ۱۸۴
 Krathie Soobshcheniya Innanardou Azü ۱۷۲
 Krüger, Eberhard ۹۵
 Kühnel, Ernest ۸۹, ۹۶
- L
- La calligraphie Arabe* ۹۵
La Domination arabe et l'épanouissement du sentiment national en Iran ۱۴۷
La médecine Arabe ۱۸۲
 Lazard, G. ۱۷۲
Les calligraphes et les miniaturistes de l'orient musulman ۹۵
Les Mouvements religieux iraniens au II^e et au III^e siècle de l'hégire ۱۴۷
Les Quatres Discours ۱۸۰
 Lewis, B. ۱۷۲
Lexicon Persico-Latinum ۱۸۷
 «Ligaturen Des Nastáliq- Duktus» ۹۵
 Lings, Martin ۹۶
Lit-Hist. Persia ۱۸۲, ۱۹۷, ۲۱۵, ۲۲۴
 Luther, A. K. ۱۷۲
- M
- Mac Gergor, C. M. ۲۹۹
 Madelung, Wilferd ۱۲۱, ۱۲۵, ۱۴۷
 «Maestre Ottomane di Calligraphia» ۹۶
 Marek, J. ۹۶
 Margoliouth, D. ۱۴۷
 Marin, Elma ۱۴۷
 Masala, Anna ۹۶
- Masterpieces of Persian Art* ۹۶
Medieval Islam ۱۴۳
Melanges Labande ۱۷۲
Miniatures of Babur-Namah ۹۶
 Mo'ayyad Heshmat ۱۹۹
Modern Persian Prose Literature ۲۲۴
 Moritz, B. ۹۵
 Morley, W. H. ۱۵۸
 M W ۱۴۷
- N
- Naficy, S. ۲۰۶
Narrative of A Journey Through the Province of Khorassan ۳۰۱
 Nassau Lees, Capt. W. ۱۵۸
 Nāzım, M. ۱۵۴, ۱۷۲, ۲۰۶, ۲۰۷
 Nazir Ahmad ۱۷۲
 «Neupersische Literatur» ۱۸۱
 Niebuhr ۲۵۵, ۲۶۸, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۷۷, ۲۸۲, ۲۸۳, ۲۸۸, ۳۰۱
 Nizamal-Mulk ۱۸۹
Nouveau Dictionnaire Turc-Français ۲۱۵
- O
- Obraztsy Kalligrafii Irana* ۹۵
 Olğün, I ۲۱۵
 Olivier, A.G. ۲۵۵, ۲۶۸, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۸۲, ۲۸۳, ۲۸۸, ۳۰۱
Olivier Reise durch das türkische Reich, Agypten und Persien... ۳۰۱
- P
- Papers in comparative studies* ۱۷۲
Persian-English Dictionary ۱۸۶
Persian Women and their Ways ۲۹۷
 «Poetry and Calligraphy: Thoughts about their Interrelation in Persian Culture» ۹۶

Pope, A. U. ۹۶
Press and Poetry in Iran ۲۲۴

R

Radloff, W. ۱۹۰, ۱۹۵
*Reisebeschreibung nach Arabien und
 anderen Umliegenden Ländern* ۳۰۱
Religious Trends in Early Islamic Iran ۱۴۷
Royal Asiatic Society ۲۲
 Rypka, Jan ۱۸۲, ۱۹۹, ۲۲۴

S

Sadighi ۱۲۳-۱۲۶, ۱۲۸, ۱۲۹, ۱۳۵, ۱۳۶,
 ۱۳۸-۱۴۰, ۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۷
 Savory, Roger ۱۶۴
 Scerrato, U. ۲۰۷
 Scott Waring, Edward ۳۰۱
 Schimmel, A. ۹۶
 Schroeder, E. ۹۶
 «Semiotics and Historical Narrative» ۱۷۲
 Serena, Madame Carlos ۳۰۱
 Soucek, P. ۹۶
 Sourdel, D. ۱۴۷
 Spuler, B. ۱۴۷
 Steingass, F. ۱۸۶
*Sultān Mas'ūd I, von Gazna. Dei drei ersten
 Jahre Seiner Herrschaft* ۱۷۲
 «Summary Report on the Italian
 Archeological Mission in Afganistan»
 ۲۰۷
Survey of persian Art ۹۶
 Syria ۲۰۷

T

Ṭabarī ۱۴۷
The Book of Government ۱۸۹
The Ghaznavids ۱۷۱, ۱۸۵

*The Ghaznavids: their empire in Afghanistan
 and eastern Iran* ۲۰۷
*the History of India as told by its Own
 Historians* ۱۷۲
The Jenghiz Khan Miniatures ۹۶
 «The Lacune in Baihaqi» ۱۷۲
The Later Ghaznavids ۱۷۱
*The Life and Times of Sulṭān Maḥmūd of
 Ghazna* ۱۷۲, ۲۰۷
*The Medieval History of Iran, Afghanistan
 and central Asia* ۱۷۲
 «The Persian Historian Bayhaqi» ۱۷۲
The Persian Revolution ۲۲۴
 «The Poetical Citations in Baihaqi's
 Ta'rikh-i Mas'ūdi» ۱۷۲
The Press and Poetry of Modern Iran ۱۹۹
*The Quranic Art of Calligraphy and
 Illumination* ۹۶
The Reign of al-Mu'taṣim ۱۴۷
The Triumphal Sun ۳۰۰
 Thévenot ۲۷۸
The Wisdom of India ۲۱۰
Tib ilmi ve Meshur hekimlerim mahareti ۱۸۰
*Toward a Theory of Historical Narrative: A
 case study in Perso-Islamicate Historio-
 graphy* ۱۷۲
Travels in Georgia, Persia and Armenia ۳۰۱
Travels in Persia ۳۰۱
Türce-Farsça Sözlük ۲۱۵
Turkestan... ۱۸۳

U

«Un memorialiste persan du XIe siècle:
 Beyhaqi» ۱۷۲

V

*Versuch eines Wörterbuches der Türk-
 Dialekte* ۱۹۵

Vigne, G. T. ۲۰۷

Volf, Frity ۱۸۷

Vorozheikina, A. N. ۱۸۲

Voyage en Perse ۳۰۱

Vullers, I. A. ۱۸۷

W

Waldman, M. R. ۱۷۲

Waring ۲۶۸, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۸۳, ۲۸۸

«What was the Badi, Script?» ۹۶

Wilber, D. N. ۲۰۷

Wolff, Fritz ۳۰۱

Wortham, B. Hale ۲۱۰

Wright, E. M. ۱۴۷

Y

Yad-nāme ۱۶۴, ۱۷۲

Yarshater, E. ۹۶, ۱۳۶, ۱۴۷

Yazir Mahmud ۹۶

Yousoff, Gh-H. ۲۲۴

Z

Z. D. M. G. ۱۲۱, ۱۲۳, ۱۳۲, ۱۴۷, ۱۷۲, ۲۲۴

Ziaddin ۹۶

